



فهرست مطالب نشریه

انتخابات ریاست جمهوری

حزب پیشتاز انقلابی

کمیته های عمل مخفی

اول ماه مه (روز جهانی کارگری)

سوسیالیزم

مسأله زنان

اعتراضات و شورش های ترکیه

نقد سیاسی

بحث آزاد

مسائل روز (انتخابات)

صفحه

| | |
|----|---|
| ۱ | «انتخابات» و آخرین فرصت رژیم برای فاصله گرفتن از لبه پرتگاه |
| ۲ | انتخابات و وظایف مارکسیست های انقلابی |
| ۱۱ | قدرت گیری طبقه کارگر: سخنی با جوانان مارکسیست |
| ۱۷ | موضع زنان سوسیالیست پیشرو در قبال انتخابات پیش رو |
| ۲۱ | درباره انتخابات ریاست جمهوری |
| ۲۵ | در حاشیه انتخابات: کارل مارکس، و حمایت مرتضی محیط از رفسنجانی |

مصاحبه ها

| | |
|----|--|
| ۲۹ | مصاحبه مازیار رازی با رادیو پیام: نگاهی به انتخابات ریاست جمهوری |
| ۳۵ | جبهه واحد «چپ جهانی» و اسلامگرایان ارتجاعی |

حزب پیشتاز کارگری انقلابی

| | |
|----|--|
| ۴۲ | مقدمه ای بر مفهوم حزب پیشتاز کارگری (بخش دوم) |
| ۴۵ | دو نگرش مخالف، اما مکمل، در مورد «حزب طبقه کارگر» |
| ۵۴ | پیش به سوی تعمیق و گسترش کمیته های عمل مخفی کارگری در راستای تشکیل حزب پیشتاز کارگری |
| ۵۸ | حزب و کمیته عمل کارگری |
| ۶۱ | افسانه «چه باید کرد» و مسأله آگاهی «از بیرون به درون طبقه» |
| ۶۸ | وظایف ما و شورای نمایندگان کارگران |

مسائل نظری

| | |
|----|---|
| ۷۵ | دوره گذار: دوره دگرگونی های انقلابی (بخش اول) |
|----|---|

| | |
|----|---|
| ۸۰ | قطعهنامه کنفرانس لندن درباره کنش سیاسی طبقه کارگر |
|----|---|

مسأله زنان

| | |
|----|--|
| ۸۱ | خشونت علیه زنان: از بورژوازی تا رهبران سازمان های «کارگری» |
|----|--|

گزارش کارگری

| | |
|----|---|
| ۸۷ | در خیمه شب بازی انتخابات شرکت نکنید (بیانیه شاهرخ زمانی و خالد حردانی از زندان) |
|----|---|

| | |
|----|--|
| ۸۸ | شاهرخ زمانی و خالد حردانی دست به اعتصاب غذا زدند |
|----|--|

اعتراضات ترکیه

| | |
|----|--------------------------|
| ۸۹ | گزارشی از اعتراضات ترکیه |
|----|--------------------------|

| | |
|----|---|
| ۹۱ | حضور اتحادیه های کارگری ترکیه در اعتراضات |
|----|---|

اول ماه مه

| | |
|----|--|
| ۹۲ | پیام «گرایش مارکسیست های انقلابی ایران» به رفقای سازمان «نگرش مارکسیستی» |
|----|--|

| | |
|----|--|
| ۹۳ | پیام سازمان «نگرش مارکسیستی» به «گرایش مارکسیست های انقلابی ایران» |
|----|--|

| | |
|----|---|
| ۹۳ | به رفقای «اتحاد برای آزادی کارگر» (AWL) |
|----|---|

| | |
|----|------------------------------|
| ۹۴ | اول ماه مه لنین (آوریل ۱۹۰۴) |
|----|------------------------------|

| | |
|----|-------------------------------------|
| ۹۶ | اول ماه مه و بین الملل لئون تروتسکی |
|----|-------------------------------------|

| | |
|----|--|
| ۹۹ | مبارزات طبقه کارگر امریکا (به مناسبت روز اول ماه مه) |
|----|--|

مباحثات فیس بوک

| | |
|-----|----------|
| ۱۱۱ | مائوئیزم |
|-----|----------|

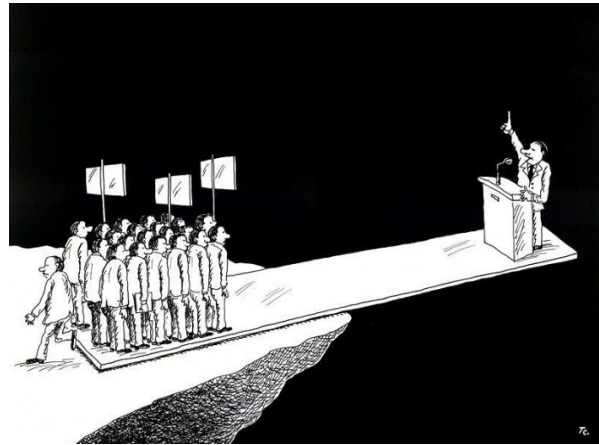
| | |
|-----|-----|
| ۱۱۹ | جنگ |
|-----|-----|

| | |
|-----|-------------------------|
| ۱۲۳ | ایرج آذرین و منصور حکمت |
|-----|-------------------------|

«انتخابات» و آخرین فرصت رژیم برای فاصله گرفتن از لبه پرتگاه

بعدی نوبت خود رژیم است. این نگرانی منطقاً می بایست که منجر به تغییر سیاست در ارتباط با کشورهای امپریالیستی شود.

راه حل «منطقی» (از نقطه نظر منافع بورژوازی ایران) این است: نوعی توافق با امپریالیزم، که البته در پوشش «مقاومت» قرار داشته باشد، باید در حدود یک سال آینده (و به احتمال زیاد کمتر از آن) صورت گیرد. با در نظر گرفتن این که نرخ رسمی تورم بیش از ۳۲ درصد بوده، و تورم مواد خوراکی حدود ۶۰ درصد است، حل بسیاری از مسایل اقتصادی مستلزم حلّ لاقط بخشی از مسایل با امپریالیزم بوده، تا تحریم ها کاهش پیدا کنند.



حال که به نظر می رسد که رفسنجانی در این پروسه شرکت نخواهد کرد (که البته امکان اینکه خامنه ای در روزهای آخر صلاحیت او را تأیید کند)، «رئیس جمهوری» آینده و تیم مشورتی او باید چرخش نوینی را مورد اجرا قرار دهد. چه جلیلی یا یکی دیگر از شش نفر اصول گرا، و چه «اصلاح طلبانی» مانند روحانی و عارف از سوی سران رژیم به این سمت نشانده شود، باید نظام ولایت فقیه را از این محصه نجات دهند.

چهار سال پس از سرکوب، شکنجه و کشتار وسیع توده هایی که در واکنش به قلب بی نظیر و تاریخی در خیابان های سراسر کشور دست به تظاهرات زده بودند، بورژوازی ایران باری دیگر نمایش «انتخابات ریاست جمهوری» را بر پا کرده است. این بار به وضوح دیده می شود که سران رژیم تصور می کنند «درس هایی» که از وقایع ۱۳۸۸ آموخته اند و تدارکات بسیاری را که برای جلوگیری از «فتنه» جدیدی دیده اند، منجر به بروز یک «حماسه سیاسی» خواهد شد. ولی، همانند همیشه، واکنش رژیم به وضعیت موجود بین المللی - به خصوص در منطقه - و بحران اقتصادی کشور بسیار کند بوده و «راه حل ها» هم از واقعیات روز بسیار عقب مانده اند.

در غیاب رفسنجانی یک «کابینه وحدت ملی» (آن طور که بعضی نظریه پردازان رژیم در سر می پروراندند) شاید بتواند چنین چرخشی را بر اساس متحد کردن جناح های اصلی رژیم به اجرا بگذارد. ولی دیدیم که با تمام کوشش های چهار سال پیش - و پس از آن موج کشتار و اختناق! - وحدت این جناح های اصلی رژیم دور احمدی نژاد بعد از حدود دو سال و نیم از هم فرو پاشید! امپریالیزم آمریکا، به خصوص «جان کری» وزیر امور خارجه آن، نشان داده است که انتخاب رفسنجانی گزینه مورد پسندش است. حال باید ببینیم که کشمکش ها و باندبازی های درونی هیئت حاکم می تواند شخص (یا تیمی) را انتصاب کند که بتواند در مذاکرات به اهمیت حل این مسأله واقف باشد و در لوای «مقاومت» این مسئله حیاتی را حل کند، یا خیر.

در طول این چهار سال که رژیم به خیال خود در مذاکرات هسته ای «مقاومت» می کرد، و در واقع به دنبال توافق در مورد جایگاه بورژوازی ایران در ساختار ژئوپولیتیک منطقه بود، شاهد چیزی به غیر از تضعیف موقعیت آن نبوده ایم. امروز بیش از هر زمانی در حیاتش این رژیم زیر فشار مضاعف برای مصالحه با امپریالیزم قرار گرفته است. از یک سو تحریم های اقتصادی وضعیت وخیم کنونی اقتصاد را بسیار شدت بخشیده، و تهدید حمله نظامی اسرائیل و همچنین بحران سوریه این فشار را بر رژیم تشدید کرده اند. تحریم ها و تهدیدهای کشورهای امپریالیستی و اسرائیل می توانند برای مدتی قابل تحمل باشند. اما سرنگونی بشار اسد، تنها متحد رژیم، به این مفهوم می تواند باشد که نوبت

جنبش کارگری، مانند چهار سال پیش، خود را درگیر دعواهای جناح های بورژوازی نکرده است. چنان چه این سناریوی حل اختلافات ۳۴ ساله با امپریالیزم آمریکا



انتخابات و وظایف مارکسیست های انقلابی

آرام نوبخت- سارا قاضی

مارکسیست های انقلابی قویاً بر این اعتقادند که می توان و باید با تحلیل مشخص از شرایط مشخص ابزارها و تاکتیک های مبارزاتی مشخصی را برای دست یافتن به هدف اصلی، یعنی خودسازماندهی طبقه کارگر به منظور تدارک انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی، آن هم در وضعیتی که به لحاظ عینی هیچ زمانی تا به این حد آماده نبوده است، اتخاذ کرد. به بیان دیگر، وظایف اصلی با در نظر داشتن این چشم انداز اصلی معنا پیدا می کند و در هر حال ثابت است؛ ولی شکل و نحوه انجام آن- یعنی نحوه فعالیت و دخالتگری، سازماندهی و غیره- بسته به شرایط عینی پیش رو، و تماماً در راستای هدف اصلی، تعیین می شود. دقیقاً به همین دلیل است که تحلیل دوره انتخابات ریاست جمهوری رژیم (به عنوان یک مقطع معین و کوتاه مدت) و پیامدها و نتایجی که بلاواسطه برای دستکم چهار سال به دنبال آن می آید (البته اگر رژیم تا آن زمان سرنگون نشده باشد!)، برای نیروهای مارکسیست امری بی ارتباط یا غیرمهم محسوب نمی شود. از همین جا نتیجه می شود که ما نه فقط باید موضع مشخصی نسبت به انتخابات داشته باشیم، بلکه باید برای سناریوهای مختلفی که از پی نتیجه قطعی انتخابات بیرون می آید نیز آماده باشیم.

برای ارزیابی انتخابات ریاست جمهوری سال جاری، و تعیین دخالتگری های ممکن مارکسیست ها، ما ناگزیر می باید از یک سو بحران بورژوازی (چه از جهت داخلی و چه به خصوص خارجی) را در نظر داشته باشیم و از سوی دیگر بحران خود جنبش کارگری و جنبش چپ را؛ این بحران ها خصوصیات و ویژگی های جدیدی به انتخابات پیش رو و دوره متعاقبش می بخشند که آن را نسبت به انتخابات ریاست جمهوری در تقریباً سه دهه گذشته متمایز می کند.

بحران درونی بورژوازی و ریشه های تاریخی آن از ابتدا تاکنون

آن چه امروز به وضوح دیده می شود، بحران و اختلافات درونی خود رژیم است که پس از حذف جناح

عملی گردد، بدیهی است که جنبش کارگری وارد فاز نوینی از مبارزات و فعالیت ها خواهد شد. ارتباطات با کشورهای امپریالیستی نهایتاً می تواند منجر به بازگشایی دفاتر و مراکز «آی. ال. او.» (سازمان جهانی کار) برای تحقق برنامه تشکیل اتحادیه کارگری در ایران شود. چه بسا که عناصر و سران سابق اتحادیه ها در این روند نقش تعیین کننده ای ایفا کنند. (در آن صورت مارکسیست های انقلابی دخالت های مشخصی را جهت شرکت مشروط در اتحادیه های کارگری در راستای ساختن حزب در پیش خواهند داشت. رجوع شود به مقاله «انتخابات و وظایف مارکسیست های انقلابی»، ص ۲).

موضع مارکسیست های انقلابی در این «انتخابات»، همانند چهار سال پیش، بر دور شعار محوری **تحریم فعال** خلاصه می شود. فعالیت کارگران باید دور یک مطالبه مرکزی، «آزادی زندان سیاسی»، صورت گیرد. بدین ترتیب که تا زمانی که تمامی زندانیان سیاسی آزاد گردند، کارگران قادر نخواهند بود در این «انتخابات» شرکت کنند، و بنابراین، آن را تحریم می کنند. مبارزه برای آزادی زندان سیاسی، اولین قدم اساسی در راه انتخابات واقعی برای رفع مشکلات کارگران و دیگر اقشار تحت استثمار و ستم می باشد. تا زمانی که فعالینی مانند «شاهرخ زمانی» و «رضا شهابی» به خاطر فعالیت های کارگری و سندیکایی خود در زندان تحت فشار و شکنجه می باشند، و یک عده گانگستر عمامه به سر صلاحیت کاندیداها را تأیید می کنند، **تحریم فعال** تنها خط اصولی و رادیکال می تواند باشد.

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

۷ خرداد ۱۳۹۲





متناقض رژیم سرمایه داری- اسلامی همواره ظاهر گشته است. برای نمونه از روزهای نخستین انقلاب، نمایندگی گرایش اول را خمینی- بهشتی بر عهده گرفتند، و نمایندگی جناح «معتدل» و متعارف با عرف های بین المللی را بازرگان- یزدی. همواره بخشی از سرمایه داری برای حفظ منافع درازمدت نظام اسلامی راهی جز توسل به غرب و نظام امپریالیستی نمی یافت. منطق سرمایه داری جهانی همواره این تناقض را در ایران در طی بیش از سه دهه به شکل عریانی به نمایش گذاشته است. در پیش افرادی نظیر رفسنجانی، خاتمی، موسوی و غیره که خود زمانی از سران جناح اصول گرا (یا اقتدارگرا) بوده اند، برای حفظ بقای رژیم، به سیاست های «اصلاح طلبانه» روی آوردند. به بیان دیگر، تمامی اصلاح طلبان فعلی در ایران، زمانی خود از بدنه قدرت و اصولگرایان صاحب منصب بوده اند، که امروز راه ادامه حیات رژیم (و نتیجتاً بقای خود) را در ایجاد تغییرات در ساختار اقتصادی می بینند، و برای نیل به آن، مجبور به حمایت از برخی آزادی های نیم بند بورژوازی نیز هستند. همان طور که مختصراً اشاره شد، این دو گرایش از روز نخست در دل رژیم وجود داشته، منتها شرایط عینی، متناوباً به نفع یکی و به ضرر دیگری تغییر می کرده است.

* دوره خمینی و ریاست جمهوری خامنه ای

دهه اول انقلاب، سال های ۱۳۵۸ تا ۶۸، به عنوان دوره حضور خمینی و همچنین ریاست جمهوری خامنه ای از مهرماه ۶۰ تا پایان آن، شاهد افت فرایند انباشت سرمایه و رکود اقتصادی بود. طی این دوره درآمد ملی واقعی، ۵۸ درصد و سرانه تولید ناخالص واقعی غیرنفتی، ۳۲ درصد کاهش یافت. کاهش درآمدهای نفتی بین ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷ به دلیل اشباع بازار جهانی نفت و ویرانی تأسیسات نفتی ایران در جنگ با عراق، دولت را برای تداوم سیاست های اقتصادی عاجل خود در تنگنای شدید قرار داده بود. به علاوه دولت دیگر نمی توانست پاسخگوی نیازهای جمعیتی که طی این یک دهه از ۳۸ به ۵۳ میلیون نفر (۴۰ درصد) افزایش یافته بود و همین طور پرداخت مخارج سنگین جنگ با عراق، باشد. در این اوضاع و احوال بود که در تاریخ ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷، خمینی قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را برای پایان دادن به

اصلاح طلب از حلقه قدرت (مثلاً در حوادث پس از انتخابات سال ۸۸)، اکنون خود جناح اقتدارگر (اصولگرا) را هم عملاً به دو طیف اصلی و رو در رو تقسیم کرده است که نمود آن در درگیری ها و خط و نشان کشیدن های «احمدی نژاد» و «خامنه ای» به عنوان نمایندگان این دو طیف، تا پیش از شروع انتخابات و همین طور رد صلاحیت «مشائی» و عناصر «حامی دولت» و به علاوه تشکیل دو پرونده قضایی برای رئیس جمهور (به دلیل همراهی مشائی در ثبت نام کاندیداها و هزینه های سفر خانوادگی به نیویورک) می توان دید.

اگرچه اختلافات در درون جناح «اصولگرایان» نسبت به گذشته تازگی دارد، اما در درون «رژیم» به هیچ وجه پدیده تازه ای نیست. شاید تا به حال، به خصوص پس از تثبیت جمهوری اسلامی، درگیری های درونی حاکمیت تا به این اندازه شدید و علنی نبوده باشد؛ درگیری های این دوره اما به حدی جدیست، که جناح های حاکمیت دیگر تلاش چندانی برای پنهان نمودن آن نمی کنند.

رژیم سرمایه داری ایران از ابتدا دارای تناقضی اساسی در درون خود بوده و تا امروز این تناقض حل نگشته است. تناقض اساسی این رژیم از ذات خود آن سرچشمه می گیرد. «جمهوری اسلامی» هرگز یک نظام سرمایه داری متعارف، مشابه با آن چه در کشورهای سرمایه داری غربی مشاهده می کنیم، نبوده است. رژیم نظامی- سلطنتی شاه، در واقع جای خود را به یک فرماسیون متناقض داد که در درون خود دو گرایش اصلی را، با دو رویکرد کاملاً متمایز نسبت به سیاست اقتصادی و روابط بین المللی جای می داد. جالب است که منطق هر دو گرایش «متعارض»، در تحلیل نهایی سرمایه داری محض است (ولو این که با قرار گرفتن در پشت «اقتصاد اسلامی» یا انتقاد به «سرمایه داری» آن را تقبیح کنند). با این وجود، جناح موسوم به «اصولگرا» (یا «اقتدارگرا») سنتاً در سطح سیاسی اختلافات و منازعاتی با غرب داشته است، در حالی که جناح «اصلاح طلب» شدیداً خواستار آن بوده که جمهوری اسلامی خود را با معیارهای نظام های سرمایه داری غربی همسو کند و تا حد امکان این «منازعات» را کاهش دهد.

این تناقض و دوگانگی بر اساس وضعیت عینی و ذات





در یکی از خطبه های نماز جمعه اعلام کرد که سرمایه خارجی ذاتاً شر نیست و می تواند در طرح های تولیدی به نفع جامعه به کار رود (کیهان هوایی، ۲۸ دی ۱۳۶۸).

یکی از پیامدهای مهم تلاش برای تأمین مالی از خارج، این بود که دولت مجبور بود برای جلب سرمایه خارجی، پایبندی خود را به بازسازی نهادهای بازار و تشویق اقتصاد بازار آزاد نشان دهد. پیگیری این حرکت، خود را به شکل نمادین در استقبال جمهوری اسلامی از هیئت اعزامی صندوق بین المللی پول- بانک جهانی در تهران (۱۳۶۹) نشان داد، باید در نظر داشت که این نخستین هیئت اعزامی این دو نهاد مالی امپریالیستی به ایران بعد از انقلاب بهمن ۵۷ بود.

حمله عراق به کویت و اشغال آن در سال ۶۹، و در پی آن جنگ خلیج فارس، بی‌تردید موهبتی برای دولت اسلامی بود؛ چرا که قطع تولید و صادرات نفت عراق و کویت باعث افزایش قیمت نفت در بازار جهانی شد و از این رو درست هنگامی که دولت ایران نیازی جدی به ارزی خارجی برای اجرای برنامه بازسازی و خارج کردن اقتصاد از رکود حاد داشت، این درآمدها به کمک او آمد.

سیاست لیبرالیزم اقتصادی ایران شامل تک نرخی کردن ارز و اتخاذ نظام نرخ ارز شناور، خصوصی سازی شرکت های دولتی، حذف کنترل قیمت ها، و سوبسیدها بود. دولت «سازندگی»، آزادسازی گام به گام بازار ارز خارجی را در سال ۶۹ آغاز نمود (هرچند به دلیل تبعات تورمی و متعقبات فشارهای مردم، بانک مرکزی در سال ۱۳۷۳ کنترل مجدد بر بازار ارز خارجی را مجدداً از سر گرفت). در ۱۳۷۰ هیئت دولت مصوبه ای را صادر کرد و تصمیم دولت را برای خصوصی سازی حدود ۴۰۰ شرکت دولتی اعلام کرد. در این اثنا دولت دست از کنترل قیمت بخش اعظم کالاهای تولیدی بخش خصوصی برداشت.

با کاهش سطح زندگی عموم مردم، مخالفت با سیاست های لیبرالیزم اقتصادی بالا گرفت و دولت از ترس مخالفت گسترده مردم عقب نشینی کرد. به دنبال این عقب

جنگ میان ایران و عراق پذیرفت. طی این دوره، فساد و رانت خواری به درجه ای بالا رسیده و کمبود ارز خارجی و کمبودهای بازار، فرصت هایی را برای فربه شدن و افزایش موقعیت انحصاری شبکه ها و بنیادها به وجود آورده بود. بنیاد مستضعفان به تنهایی صاحب ۴۰۰ شرکت با توان انحصاری در تولید بسیاری از کالاهای اساسی (لاستیک ماشین، روغن موتور، ظروف شیشه ای، الیاف، شکر، پارچه، لبنیات و غیره) بود، و بزرگ ترین بساز و بفروش شرکت ساختمانی هم محسوب می شد. بنیاد مستضعفان با حدود ۱۲ میلیارد دلار دارایی، به بزرگ ترین واحد اقتصادی در خاورمیانه مبدل گشته بود. لایه ای از بورژوازی خرد و تحقیر شده که از هرج و مرج انقلاب جان به در برده بود، حریف شرکت های دولتی، بنیادها (این منابع اصلی رانت خواری انحصاری و «انباشت اولیه» برای اقلیتی بسیار کوچک)، یا حتی تجاری که ارتباط نزدیکی با رژیم داشتند، نبود. این بخش از بورژوازی، با درک این که در روند عادی سازی وضع اقتصادی امیدی برای نوسازی و رشد آن وجود ندارد، مبارزه اش را به میدان سیاست کشاند و پرچم لیبرالیزم اقتصادی را بلند کرد و به همین دلیل خواستار خصوصی سازی صنایع و مقررات زدایی از بازار، برای کوتاه کردن دست رقیب از حیطة اقتصادی-سیاسی، شد.

* قدرت گیری جناح لیبرال بورژوازی

دو تحول همزمان دیگر به پیشبرد هدف لیبرالیزم اقتصادی کمک کرد؛ اول، دلسردی مردم از وعده ها و شعارهای همیشگی مقامات، و تنزل سطح زندگی آن ها؛ و دوم، بحران حاد ارز خارجی و کمبود مژمن آن در سطح سرمایه گذاری داخلی. به همین جهت دولت به اجبار با فاصله گرفتن از شعارهای اصلی انقلاب، طی سال های ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸ وام گرفتن از خارج را آغاز کرد. البته این کار مخفیانه صورت گرفت، زیرا افشای گرفتن وام به نارضایی از جنگ اضافه می کرد. با وجود آن که هنوز برخی عناصر روحانی «تندرو»، جناح «اقتدارگرا»، در مقابل سرمایه گذاری خارجی و از سر گیری ارتباط با غرب جان سختی می کردند، ولی الزامات بازسازی اقتصادی دیگر جایی برای چنین شعارهایی باقی نگذاشته بود. این گونه بود که رفسنجانی



نشینی، استراتژی «زیگ زاگ» دولت برای تداوم سیاست لیبرالیزم اقتصادی آغاز شد. یعنی دولت هر جا که می توانست عمدتاً در حوزه هایی که جلب توجه نمی کرد، فشار می آورد و هر وقت نارضایتی عمومی زیاد می شد، کوتاه می آمد. آن گاه که شورش ها و تظاهرات در مخالفت با سیاست های حکومت (برای نمونه در مشهد، قزوین، اراک، اکبرآباد و اسلامشهر) به عوامل چانه زنی سیاسی تبدیل شد، پارامتر «رضایت عمومی» اهمیت بیشتری در معادله ثبات سیاسی پیدا کرد.

ولی هنوز پس از هفت سال دنبال کردن سیاست خصوصی سازی، در سال ۷۵، دولت (و بنیادها) همچنان بازیگر اصلی در عرصه اقتصادی بودند، یعنی هنوز توازن قوا به نفع گرایش اقتدارگرای بورژوازی در برابر جناح لیبرال بود. در نخستین دهه لیبرالیزم اقتصادی، اقتصاد ایران همراه با (و بهره مند از) افزایش درآمدهای نفتی، رشد کرد. این امر و فضای بازتر سیاسی برای بخش خصوصی، فرایند انباشت سرمایه داری را تسهیل کرد.

* تداوم و افول جناح بورژوا-لیبرال

پیشبرد سیاست لیبرالیزم اقتصادی مستلزم فراهم آوردن امنیت و امکانات سود بالا برای سرمایه است. در نتیجه دولت باید ضمن انجام نسخه های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، قواعد بازار را طوری تنظیم می کرد که مشوق انباشت سرمایه باشد و برای این منظور محدودیت های قانونی در مورد حوزه فعالیت بخش خصوصی (مانند اصل ۴۴ قانون اساسی) و یا برخی مواد قانون کار مصوب سال ۶۹ را حذف کند. به علاوه این جناح از بورژوازی باید با حضور بنیادها و دولت ها همچنان به مقابله برمی خواست. به علاوه، جمهوری اسلامی پس از دو دهه سرکوب فرهنگی، از وادار کردن مردم به پذیرش هنجارهای اسلامی سنتی اش ناموفق بود. در چنین بستری بود که محمد خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۷۶ و با اتکا به مطالبات عمومی وسیع خرده بورژوازی جدید به پیروزی رسید. با این حال خاتمی با اتحاد دو جناح متضاد درون حاکمیت، یعنی با ائتلاف لیبرال های مشوق لیبرالیزم اقتصادی و بقایای هسته مرکزی گرایش های اقتدارگرا و وابسته به

انحصارات دولتی، قدم به خط مقدم مبارزه برای پیشبرد سیاست لیبرالیزم اقتصادی گذاشت. خاتمی مجبور بود که مسیر توسعه اقتصادی دولت را معین کند. چرا که کاهش شدید قیمت نفت در سال ۷۷ به مسأله اقتصادی فوریت می داد. یک سال از انتخاب شدن خاتمی گذشت تا او برنامه اقتصادی اش را مشخص کند. برنامه او ملغمه ای بود از دیدگاه های دو جناح حامی وی. اما بازار جهانی نفت به گونه ای معجزه آسا به نجات خاتمی آمد. در سال ۱۳۷۸، قیمت جهانی نفت و درآمدهای نفتی ایران رو به افزایش گذاشت. درآمدهای نفتی ایران تقریباً دو برابر شد و این افزایش درآمدهای نفتی، فشار اقتصادی را بر خاتمی کاهش داد و استراتژی زیگ زاگی لیبرالیزم اقتصادی، در میان کشمکش «اصلاح طلبان فرهنگی» طرفدار خاتمی و «سنت گرایان فرهنگی» مخالف او ادامه یافت. در این اثنا کشاکش پنهانی میان طرفداران بازار آزاد و جناح های دولت گرای جمهوری اسلامی ادامه داشت. با این حال خاتمی و حامیان اصلاح طلب نه در مبارزه با جناح دیگر بورژوازی برای پیشبرد لیبرالیزم اقتصادی موفق بودند و نه در عمل به وعده های دمکراتیک خود.

* قدرت گیری مجدد و سپس دوپاره شدن جناح اقتدارگرا

از درون چنین شرایطی بود که احمدی نژاد، با فراخوان نیروهای «بسیجی» و سپاه پاسداران، با تکیه بر شعارها و برنامه ای برای جلب آنانی که در جریان پیشبرد لیبرالیزم اقتصادی متضرر شده بودند، و با حمایت ضمنی و بعدها مستقیم خامنه ای، بر سر قدرت آمد. رقیب او در دور دوم نخستین انتخابات ریاست جمهوری، هاشمی رفسنجانی بود. نزدیکی احمدی نژاد به بنیادها و قدرت های انحصاری دولت، باری دیگر بخش هایی از بورژوازی و سرمایه داری (جناح بورژوا-لیبرال) را به وحشت انداخت، در حالی که بیکاران، خانواده های کم-درآمد، فقرا و خرده بورژوازی سنتی که طی دوره های «سازندگی» و «اصلاحات» تنزل کرده بودند، از فرط ناامیدی به شعارهای احمدی نژاد چشم امید دوختند.

احمدی نژاد اما از یک سو قدرت را به همان جناحی از بورژوازی برگرداند که در دوره های لیبرالیزم اقتصادی سعی در حذفشان بود، و از سوی دیگر تمامی برنامه

متحدین آن، تا پیش از انتخابات صدمات زیادی به رژیم زده بود. در تاریخ سوم خرداد، یعنی پس از اعلام اسامی نامزدهای تأیید صلاحیت شده از سوی شورای نگهبان، وندی شرمین، معاون سیاسی وزارت امور خارجه آمریکا در سفر به دهلی از همکاری دولت هند در اعمال تحریم‌های ایالات متحده علیه ایران قدردانی کرد. به علاوه آمریکا معافیت‌هایی را برای خریداران عمده نفت خام ایران در ازای کاهش وارداتشان از این کشور در نظر گرفته است که به صورت دوره‌ای تمدید می‌شوند.

امپریالیسم و رژیم ایران تا به الآن بی وقفه درگیر یک جنگ سرد با یک دیگر بوده اند و رژیم نیز هر بار واکنش‌هایی نشان داده است: برگزاری مانور ده روزه در تنگه هرمز (رزمایش مدافعان ولایت ۹۰)، حمله به سفارت بریتانیا (و متعاقباً عذرخواهی رسمی از آن)، اعلام تصرف هواپیمای جاسوسی آر کیو ۱۷۰ آمریکا در ایران و غیره.

اما تحریم‌ها و تهدیدهای اقتصادی و نظامی تاکنونی، به طور مشخص نتوانستند رژیم را وادار به یک معامله و اتخاذ سیاست نوین بکنند، اما امروز این تهدیدها بیش از پیش شدت یافته و رژیم در جستجوی یافتن راه حلی است.

مضاف بر این، امپریالیسم با استفاده از اعتراضات و خیزش‌هایی که در منطقه خاورمیانه رخ داد، آغاز به تغییر نقشه ژئوپلیتیک منطقه به نفع خود نموده است. پس از دخالتگری در مصر، و واژگون ساختن قذافی در لیبی، مدت هاست که پروژه حمایت از ارتش آزاد سوریه و تلاش برای روی کار آوردن یک رژیم تا مغرب استخوان وابسته به امپریالیسم به جای بشار اسد (مهم ترین متحد استراتژیک رژیم در منطقه) آغاز شده است. به ویژه شاهدیم که روسیه نیز تاحدودی پشت اسد را خالی کرده است و این امر بدون مذاکرات و معامله پشت پرده این کشور با ایالات متحده ناممکن بوده. آمریکا پس از حادثه بمب گذاری بوستن، عملاً چراغ سبز را به روسیه برای سرکوب اسلامگرایان تندروی چپن به بهانه مبارزه با تروریسم داده است، و در عوض روسیه نیز پذیرفته که در مقابل و به ازای دریافت احتمالاً امتیازاتی دیگر، همچون سابق در امور سوریه دخالت نکند.

های ناتمامی را که دولت‌های سازندگی و اصلاحات به دلیل ترس از واکنش طبقه کارگر از انجامشان سر باز می‌زدند، با مشت آهنین به انجام رساند (اعمال مالیات بر ارزش افزوده، حذف تدریجی سوبسیدها، افزایش بهای کالاها و خدمات عمومی، خصوصی سازی). همچون گذشته به معنای سپردن امور اقتصادی به جناح مدافع خود- دور زدن اصل ۴۴ قانون اساسی، ادامه تغییر قانون کار، سرکوب اعتراضات کارگران، معلمان و نظایر این‌ها).

«احمدی نژاد» به عنوان نماینده جناح خاصی از بورژوازی نیز ضمن حفظ همان شعارهای اولیه به انجام برنامه‌های ناتمام لیبرالیسم اقتصادی پرداخت، منتها تحت فشار و نارضایتی اقتصادی بخش اعظم بورژوازی (در کلیت آن) به این نتیجه رسید که باید در عمل از شعارهای آتشین خود فاصله بگیرد و باب مذاکره با امپریالیسم غرب را باز کند و در یک کلام خود «اصلاح طلب» شود! صحبت‌های جنجالی اسفندیار رحیم مشائی از دوستی ملت ایران با اسرائیل و آمریکا ر که با واکنش مستقیم خامنه‌ای رو به رو شد، باید در این چارچوب نگاه کرد؛ این درحالی بود که تا پیش از این از «نفی هولوکاست» و «محو اسرائیل» دم زده می‌شد. به این ترتیب آن سنت‌های فرهنگی اسلامی که طی دو دهه نخست انقلاب به شدیدترین شکل ممکن به جامعه تحمیل می‌شد و به ظاهر در دور نخست دولت احمدی نژاد احیا گشته بود، ناگهان جایگزین «مکتب ایرانی» و «فرهنگ باستانی» به عنوانی یک ایدئولوژی برای جذب بخش بیشتری از اعتراضات جامعه به سوی خود شد.

بحران حاد بین‌المللی کنونی بورژوازی

رژیم از نقطه نظر بین‌المللی نیز در تنگنای شدیدی قرار گرفته و همین موضوع ویژگی خاصی به انتخابات پیش رو بخشیده است. همان طور که از سیر حرکت بورژوازی ایران می‌توان فهمید، مسأله نفت و درآمدهای نفتی همواره یکی از پایه‌های بقای این رژیم بوده که در بزنگاه‌های تاریخی به نجات آن و خروج موقتی از بحران اقتصادی یا تخفیف آن انجامیده است. دور جدید تحریم‌ها با محوریت بانک مرکزی و صنایع نفتی-پتروشیمی جمهوری اسلامی از سوی اتحادیه اروپا و

«سی ان ان» گفت که ایران و حزب الله «این موضوع را کاملاً روشن کرده اند که اسد خط قرمز است»، یعنی اوضاع به طرف درگیری های وسیع منطقه ای می رود.

در حالی که بحث در زمینه صلح به پیشنهاد آمریکا و روسیه در «کنفرانس ژنو ۲» (که ماه آینده برگزار می شود) ادامه دارد، آمریکا و متحدینش در حال استفاده از این موقعیت برای آماده کردن خود هستند. آمریکا در حال استفاده از این فرصت برای مذاکره جهت مستحکم کردن همکاری کشورهای «اتلاف اراده»، از جمله بریتانیا، ترکیه، مصر، عربستان سعودی، قطر و امارات عربی متحده با خود است.

بنابراین محاسبات رژیم در مورد اتحاد با سوریه و حزب الله و همین طور گرایش هایی از حماس در شرف به هم خوردن است. با رفتن اسد، رژیم در منطقه تنها خواهد ماند و از این نظر نگرانی جمهوری اسلامی شدت یافته است.

ضمناً پس از درگذشت یکی از متحدین بین المللی ایران، یعنی هوگو چاوز، مشخص نیست که سیاست مداران بعدی ونزولا آیا روال سابق را ادامه خواهند داد یا خیر. در نتیجه رژیم از نظر موقعیت بین المللی و حامیان در سطح جهان، در موقعیت بسیاری وخیم تری نسبت به گذشته قرار گرفته است.

بحران جنبش کارگری

شرایط کنونی جنبش کارگری در ایران بیش از هر زمان دیگری ناموزون است. کارگران از یک سو متحمل سخت ترین فشارهای اقتصادی شده اند و دیگر توان تحمل این فشار را ندارند، و از سوی دیگر مبارزات و اعتراضات آن ها پراکنده و بدون انسجام با سایر مبارزات است. کارگران در ایران همزمان با انقلاب سال ۵۷ شوراهای کارگری کارخانجات و محلات را تجربه کردند و بلافاصله مورد سرکوب شدید قرار گرفتند و تاکنون هرگز نتوانسته اند به طور گسترده خود را در تشکلات کارگری دلخواهشان متشکل کنند. بلافاصله پس از انقلاب، اختناق و سرکوب سیستماتیک باعث شد که کارگران همه اعتماد به نفسی که در دوران انقلابی به دست آورده بودند، اعتماد به نفسی که طبقه کارگر را

بالا گرفتن جنگ و در کنار آن کوشش های ادامه دار ایالات متحده و قدرت های بزرگ اروپا در مسلح کردن شورشیان سوریه، ریسک گسترش جنگ به سراسر منطقه را افزایش داده است. لبنان که دالان انتقال سلاح به نیروهای اپوزیسیون سنی مورد حمایت ایالات متحده در داخل سوریه بود، امروز خود صحنه نمایش جنگ بوده است.

هفته گذشته، «علوی» ها به همراه متحد خود بشار اسد به زدوخورد با اپوزیسیون سنی در شهر «طرابلس» لبنان پرداختند که در نتیجه آن، دست کم ۲۳ نفر کشته و ۱۷۰ نفر زخمی شدند. «دیلی استار» لبنان یکشنبه شب ۲۶ مه (۵ خرداد) گزارش داد که برخوردها تا به امروز، یعنی به مدت هشت روز متوالی قرار است ادامه داشته باشد. جنگ به میزان قابل ملاحظه ای تا پایتخت لبنان، بیروت هم کشیده شده است. روز یکشنبه، چند بمب به محل های تحت کنترل حزب الله، از جمله مراکز مسکونی و غیره اصابت کرد که حداقل سه نفر مجروح برجای گذاشت. یکی از شورشیان سوریه به نام «عمار الوالی» گفت که این بمب ها به تلافی حمایت حزب الله از اسد انداخته شد. او گفت که «این تنها اعلام خطر بود» و ضمن تهدید به این که «در روزهای بعد این حملات بیشتر خواهد شد» گفت «این هشدار است به حزب الله و حکومت لبنان تا دست های حزب الله را از سوریه کوتاه کند».

«حسن نصرالله»، رهبر حزب الله، شنبه شب اعلام کرد که جنبش او از حمایت اسد دست نخواهد کشید: «ما تا به آخر ادامه خواهیم داد. ما مسئولیت، تمام قربانی های این راه و عاقبت موضعی را که گرفته ایم، می پذیریم».

جنگ در لبنان، نشانگر واکنش انفجارآمیز سیاست های آمریکا است که برای پیشبرد مقاصد استراتژیکی خود، به اختلافات فرقه ای دامن می زند. واشنگتن پست نیز هفته گذشته نوشت: «درگیری های دو ساله سوریه به جنگ منطقه ای تبدیل شده و جنگ نیابتی و غیر رسمی آمریکا با ایران است.» رژیم ایران که از متحدین اسد و حزب الله است، متهم به فرستادن اسلحه به رژیم سوریه با پشتیبانی رژیم اکثریت شیعه در عراق است.

فواز جرجس از دانشکده اقتصاد لندن، طی اظهاراتی به

نیست، و این امر تنها با حاکمیت جناح و گرایش های بورژوا-لیبرال ممکن است.

موضع مارکسیست های انقلابی در قبال انتخابات

تجربه دوره های مختلف رژیم در طول کلّ حیات آن، به روشنی اثبات می کند که هیچ گونه تفاوت کیفی میان جناح ها و گرایش های مختلف درون هر جناح از نقطه نظر جنبش کارگری و پیشروان کارگری وجود ندارد. در تمام این سال ها تمامی جناح های رژیم بدون استثنا به پیشبرد برنامه هایی بر ضدّ طبقه کارگر و سرکوب گسترده ابتدایی ترین حقوق دموکراتیک جامعه دست زده اند. به علاوه انتخابات ریاست جمهوری در ایران هرگز یک روند دموکراتیک، شفاف و با حضور نمایندگان واقعی طبقه کارگر و سایر اقشار نبوده است. به همین دلیل مسأله انتخابات با در نظر داشتن چشم انداز سرنگونی رژیم، موضوعی نیست که منجر به تغییری در ماهیت دخالتگری و وظایف اصلی ما شود. از همین زاویه است که ما خواهان تحریم انتخابات هستیم. ولی همان طور که در ابتدا گفته شد، تلاش بر این است که از هر شرایط مشخصی، برای پیشبرد هدف اصلی تاحد ممکن استفاده شود. دقیقاً به همین دلیل است که تحریم، به معنای بی اعتنایی و کناره گیری از رویدادهای سیاسی مطرح نیست، بلکه برای پیشروان کارگری و فعالین سوسیالیست انقلابی تحریم تنها به شکل تحریم «فعال» می تواند مطرح می باشد، یعنی استفاده از تحریم برای سست کردن پایه های رژیم و تدارک انقلاب.

تحریم فعال از منظر ما امروز به فعالین کارگری که در زندان ها هستند، مرتبط می شود؛ یعنی تا زمانی که نمایندگان حقیقی طبقه کارگر، مانند «رضا شهابی» ها و «شاهرخ زمانی» ها در زندان هستند، این انتخابات باید تحریم شود، و به بیان دیگر شرط شرکت یا عدم شرکت در این انتخابات، آزادی تمامی زندانیان سیاسی به طور اعم و رهبران کارگری زندانی به طور اخص است.

برای همین باید از موقعیت انتخابات باز هم برای افشای ماهیت رژیم به این شکل استفاده کرد. در نتیجه مطالبه عمده ما می تواند شعار «آزادی تمامی زندانیان سیاسی» به عنوان شرط شرکت یا عدم شرکت در انتخابات باشد.

دارای هژمونی کامل در جامعه کرده بود، از دست بدهند. همین موضوع پراکندگی کارگران را افزایش داده، مبارزات آن ها را به انسجام و وحدت نمی رساند. در عین حال اعتراضات کارگری در ایران هر بار بیشتر از قبل خصلت ضدّ سرمایه داری به خود می گیرد.

کارگران ایران هرچند به طور پراکنده و بدون ارتباط با یکدیگر، اما به هر رو وارد مبارزه علیه سرمایه داری می شوند (به عنوان شاهد بودیم که درست چند روز پیش از اعلام نتایج از سوی شورای نگهبان، کارگران کارخانه کاشی گیلانا، در اعتراض به عدم پرداخت حقوق معوقه ۹ ماهه خود با آتش زدن لاستیک و تجمع، جاده رشت- قزوین را بستند؛ این قبیل اعتراضات هر روز و هر روز در سرتاسر کشور بروز پیدا می کنند). فشار مبارزات کارگران بر دولت سرمایه داری باعث می شود اختناق و فشار و سرکوب بیشتر شود، و هرچه سرکوب و اختناق بیشتر می شود، نیاز به سازماندهی انقلابی برای تقابل با آن بیشتر می گردد. مهم ترین وسیله غلبه بر سرکوب، سازماندهی انقلابی است. متأسفانه همین فشار و سرکوب باعث شده است که ورود انحرافات به درون جنبش کارگری افزایش پیدا کند.

گرایش های رفرمیستی و اکونومیستی، خود را با شرایط موجود وفق داده اند. آن ها به زعم خود در حال مبارزه اند، اما مبارزه آن ها حتی قادر نیست که خود آن ها را در مقابل سرکوب مصون بدارد، چه رسد به کلّ طبقه کارگر. متأسفانه بخش مهمی از پیشروان سنتی کارگری هرچه بیشتر سرکوب می شوند، بیشتر به علنی گرایي و قانون گرایي روی می آورند. آن ها با قرار دادن خود در حلقه قانونی مبارزه، به جای آن که خود را از گزند سرکوب مصون نگاه دارند، در واقع در معرض آسان تر سرکوب کنندگان قرار داده اند. در نتیجه فعالیت آن ها به جای این که قادر باشد اعتماد به نفس را به کلّ طبقه کارگر منتقل کند، در عمل به کاهش اعتماد به نفس کارگران منجر شده است. در این شرایط شاهدیم که بعضی از این پیشروان سنتی کارگری، روی جناحی از حاکمیت مانور می دهند، چرا که به زعم آن ها فعالیت های یک دهه گذشته اثبات کرده است که مبارزه بدون وجود آزادی های نیمبند و گشایش های دموکراتیک ممکن



چشم اندازهای پس از انتخابات و وظایف مارکسیست های انقلابی

رئیس اداره بازرسی وزارت خارجه و معاون اداره اول امریکا در وزارت خارجه بود و در سال ۸۴ به عنوان معاون اروپا و امریکای وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی منصوب شد، از سوی خامنه ای حمایت می شود.

برخورد غرب بلافاصله پس از اعلام رد صلاحیت رفسنجانی، به وضوح اهمیت حضور این چهره (و در واقع باید گفت خط مشی محافظه کارانه او) را برای آن ها، نشان می داد. به عنوان نمونه جان کری، انتخابات را به دلیل عدم حضور رفسنجانی «غیردمکراتیک» خواند و از وی حمایت کرد. و یا دیوید کوهن، معاون وزارت خزانهداری ایالات متحده در امور تروریسم و اطلاعات مالی اعلام کرد که فروش طلا به ایران از دهم تیرماه ممنوع خواهد شد، و به همین ترتیب دامنه تحریم ها شدت خواهد یافت.

به علاوه طی این مدت دیدارها و نامه نگاری هایی از سوی برخی چهره های رژیم برای دخالت خامنه ای در تصمیم شورای نگهبان (از طریق «حکم حکومتی» یا به هر نحو دیگر) صورت گرفت. به عنوان مثال زهرا مصطفوی، دخترخمینی، طی نامه ای به خامنه ای نوشت: «اما متأسفانه امروز که می بینم شورای نگهبان دست به رد صلاحیت ایشان برای ریاست جمهوری زده است، خواهرانه تذکر می دهم که این کار هیچ معنایی جز فاصله انداختن بین دو یار امام و بی توجهی به شوق و اقبالی که مردم کوچه و خیابان به نظام و انتخابات پیدا کرده است ندارد.» (۳۱ اردیبهشت ۹۲). به همین ترتیب حسن خمینی نیز طی نامه ای به رفسنجانی، عدم احراز صلاحیت او را «غیر قابل باور» خواند و با مبدل کردن رفسنجانی به شخصیتی که گویا اکنون به یک «قهرمان» مبدل شده است، در انتهای پیام خود گفت: «از این پس نام هاشمی رفسنجانی تنها با مبارزه و انقلاب، دفاع مقدس و سازندگی گره نخورده است، بلکه علاوه بر آن، نام شما توأم با امید به فردا، در حافظه مردم ایران نقشی برجسته خواهد یافت؛ و همین است که نام شما را جاودانه می سازد. امید، سرمایه اصلی یک ملت است.»

در واقع با این بازی چنین اتفاقی هم افتاد. در تمام این مدت شاهد بودیم که بورژوازی بازار، حتی بخش سنتی آن که در قالب حزب مؤتلفه در انتخابات ۸۴ اولین

همان طور که توضیح داده شد، این بار برگزاری «انتخابات» از اهمیتی حیاتی برای تعیین سمت و سوی آتی رژیم، و مهمتر از این بقای آن برخوردار است، و شاید بتوان گفت که تمام تأکیدها بر ایجاد یک «حماسه سیاسی» نیز در همین چارچوب معنا دارد. جناح اقتدارگرا نه فقط جناح اصلاح طلب را (زیر عنوان «جریان فتنه») به کناری گذاشته، بلکه تلاش کرده تا بخش حامی دولت یا به اصطلاح «جریان انحرافی» را هم از دور بیرون کند. از طرف دیگر، از دست دادن تکیه گاه بین المللی و به ویژه شرایط حاد سوریه، زنگ خطر را برای رژیم به صدا درآورده است. در چنین اوضاعی، مهره «رفسنجانی» منطقاً برای رژیم بهترین گزینه به نظر می رسد و هنوز هم می رسد. چرا که او از یک سو به عنوان یک شخصیت به شدت محافظه کار هرگز خود را با دو جریان «فتنه» و «انحراف» تداعی نکرد و از سوی دیگر مورد تأیید امپریالیزم غرب نیز هست. رفسنجانی همان کسی است که عملاً خمینی را به پذیرش آتش‌بس و نوشیدن «جام زهر» در سال ۶۷ قانع کرد و درست در آن زمانی که ایران از سوی امریکا و متحد آن در منطقه، یعنی اسرائیل، مورد تحریم بود، به طور مخفیانه در قرارداد ایران-کنترا شرکت داشت (یعنی معامله تسلیحات بین دولت ایران با ایالات متحده و اسرائیل از ۲۹ مرداد ۱۳۶۴ تا ۱۳ اسفند ۱۳۶۵ که طی آن امریکا از طریق نفوذ ایران سعی در آزادسازی گروگان‌های امریکایی در لبنان کرد و در ازای آن برخی قطعات جنگی و نظامی را که به دلیل تحریم امکان فروش آن ها به ایران وجود نداشت، در اختیار رژیم قرار داد. درآمد حاصل از فروش این تسلیحات به طور پنهانی به ضد انقلابیون کنترا در نیکار آگوه داده می‌شد. اسرائیل نیز بخشی از معامله فروش تسلیحات به ایران را در دست گرفت و از این طریق سعی در شکست‌نخوردن ایران در مقابل جبهه متحد عربی مخالف اسرائیل داشت).

با این حال شورای نگهبان نهایتاً با رد صلاحیت رفسنجانی و مشایی، نام ۸ نامزد ریاست جمهوری را اعلام کرد که در بین آن ها نام سعید جلیلی به چشم می خورد. سعید جلیلی که در سال های ۷۰ و ۷۶، به ترتیب



داشت، در گفتگوی خبری با شبکه دوم صدا و سیما (۶ خرداد)، به شکل حساب شده روی برخی از مهمترین مطالبات دمکراتیک و دغدغه های عمومی جامعه دست می گذارد تا از این طریق بتواند بخش اعظم جامعه را حول «برنامه» خود بسیج کند: رفع خطر جنگ، منازعه هسته ای و تحریم ها؛ ایجاد اشتغال و فرصت شغلی، نقد به «افراط»هایی که به «اردوکنشی خیابانی، زندان و حصر» انجامید، و نظایر این ها. به علاوه روحانی، طی صحبت های اخیر خود به انتقاد از دیپلماسی و روابط بین المللی دولت احمدی نژاد و عملکرد تیم جلیلی در زمینه مذاکرات هسته ای پرداخته است.

چنان چه این سناریو تحقق یابد، یعنی نماینده ای از جناح بورژوازی لیبرال تحت خط مشی سیاسی رفسنجانی بر سر کار آید، می باید منتظر از سرگیری و بهبود روابط با غرب، حضور تدریجی سازمان جهانی کار (ILO) در ایران برای ایجاد اتحادیه های کارگری زرد به عنوان سوپا اطمینان در ایران و غیره باشیم. در این حالت، دوره جدید و روزنه هایی وجود خواهد داشت که هر چند وظیفه اصلی مارکسیست های انقلابی را- یعنی گسترش کمیته های مخفی، مرتبط ساختن آن ها با یک دیگر از طریق یک نشریه سراسری، ایجاد نطفه های اولیه حزب پیشتاز و تدارک برای انقلاب- تغییر نمی دهد، ولی نوع سازماندهی را (مثلاً از نظر علنی یا مخفی بودن، حضور در درون تشکلات زرد برای تأثیر گذاری بر روی پایه های آن و استفاده از امکانات این نهادها برضد رژیم و غیره) متأثر می کند.

اما در صورتی که مهره دیگری از جناح خامنه ای، مانند جلیلی روی کار بیاید (یعنی کسی که در سخنرانی خود در ورزشگاه شیروودی در سوم خرداد، با حضور چهره هایی مثل حسین الله کرم از اعضای شناخته شده گروه های فشار و انصار حزب الله، صحبت از «خشکانیدن ریشه های فاسد صهیونیسم، سرمایه داری و کمونیسم»، «تفکر بسیجی» و ترویج «نظام اسلام رسول الله در جهان استکبار» می کند و داعیه «گفتمان اسلام ناب» را دارد)، باید منتظر بسته شدن شرایط و حتی شدت یافتن تهدیدها و نهایتاً برخوردهایی نظامی، ولو در سطح محدود، بود. در این حالت نیز مارکسیست های انقلابی نیز باید ضمن با تدارک جبهه سوم ضد جنگ، صف

حمایت را از احمدی نژاد کرده بود، این بار نهایتاً پشت رفسنجانی آمده، و خرده بورژوازی شهری که در جریان انتخابات ۸۸ پشت موسوی و کروبی ایستاده بود، با شنیدن خبر حضور رفسنجانی برای انتخابات، تحریم را شکست و پشت او قرار گرفته است. وخامت بیشتر اوضاع اقتصادی و سیاسی، به این نحو او را به چهره ای «محبوب» مبدل کرده و خواهد کرد. ولی رد صلاحیت شخص «رفسنجانی»، به عنوان بهترین گزینه رژیم، تغییری اساسی در مسأله ایجاد نمی کند، چرا که این بار با پیروزی نامزدهای حامی رفسنجانی و کشاندن او به ایفای نقش در بازی قدرت، یعنی استفاده از او به «خط دهنده اصلی» در پشت پرده، همان سیاستی را پیش خواهند برد که در صورت پیروزی رفسنجانی به اجرا در می آید، و این همان سیاستی است که رژیم در کلیت خود منطقیاً برای بقا نیاز دارد.

به عنوان مثال، محمدرضا عارف طی مصاحبه ای تلویزیونی با شبکه جام جم برای پاسخ به سؤالات ایرانیان مقیم خارج (یکشنبه شب، ۵ خرداد)، که به طور غیر منتظره ای پس از گذشت ۱۵ دقیقه و با اعلام نقص فنی قطع گردید، گفت: «جناب آقای خاتمی مبتکر گفتگوی تمدن هاست. روابط بسیار خوبی را با خیلی از کشورهای دنیا داشته. جناب آقای هاشمی از استوانه های انقلاب هست، بسیار روابط حسنه، دوستانه و دیرینه ای با کشورهای اسلامی داشته. ما در سال های گذشته از این پتانسیل ها به هیچ وجه استفاده نکردیم». او به علاوه در توضیح برنامه های اقتصادی خود اعلام کرد که سیاست تک نرخی کردن ارز یکی از اولویت ها دولت احتمالی اوست و این که طرح هدفمندسازی یارانه ها «جزو آروزهای تمام دولت های پس از انقلاب بوده است» که در گذشته به دلیل نگرانی از «آثار تورمی» اجرا نشد، ولی «در دولت های نهم و دهم به دلیل هماهنگی کامل بین نهادهای مختلف به اجرا درآمد»، و پس از اجرای کامل فاز اول آن، باید به فاز دوم فکر کرد.

به همین ترتیب حسن روحانی نیز، که فارغ از نمایندگی در مجلس خبرگان رهبری و عضویت در مجمع تشخیص مصلحت نظام، نماینده خامنه ای در شورای عالی امنیت ملی است، و سابقاً ریاست تیم هسته ای و مذاکره کننده ارشد ایران با آلمان، فرانسه و انگلستان را به عهده

قدرت گیری طبقه کارگر: سخنی با جوانان

مارکسیست

۲ خرداد ۱۳۹۲

سؤال: یکی از پرسش های مطرح در رابطه با حزب پیشتاز انقلابی، مسأله قدرت گیری طبقه کارگر است. زمانی که طبقه کارگر قدرت را به دست می گیرد، نقش حزب که پیش از انقلاب کارگری از اهمیتی بسیار اساسی برخوردار بوده است، چه خواهد بود؟ آیا این حزب است که حکومت می کند یا شوراهای کارگری که اکثریت کارگران را در خود متشکل کرده اند؟

مازیار رازی: پاسخ به این سؤال بسیار مشخص و روشن است. بدیهی است که از نقطه نظر ما حزب اصولاً حکومت نمی کند. حزب دورانی را در جهت تدارک سیاسی و تشکیلاتی برای به قدرت رساندن طبقه کارگر طی خواهد کرد و پس از این دوران زمانی که طبقه کارگر و شوراهای کارگری از طریق سرنگونی نظام سرمایه داری قدرت را بدست گرفتند، حکومت بعدی یعنی حکومت کارگری را متکی به شوراهای کارگری ایجاد خواهند کرد. به عبارتی دیگر، در شرایطی که رژیم سرمایه داری سرنگون می شود، یک جمهوری شورایی به جای استیلای سرمایه داری بوجود می آید و حزب تکالیف و وظایفی را که در دوران ما قبل سرنگونی در مقابل خود داشت به اتمام می رساند.

واضح است که افراد و اعضای فعال حزب کماکان همراه با جنبش کارگری، همراه با شوراهای کارگری به امر سازندگی خواهند پرداخت. اما تشکیلاتی که خودش را جایگزین طبقه کارگر یا جایگزین شوراهای کارگری که به مثابه تجلی عالی ترین اراده توده های مردم هستند، می کند، آن حزب و آن تشکیلات، راه را برای ایجاد و زمینه ریزی دموکراسی و انجام وظایف و تکالیفی که در مقابل طبقه کارگر است مسدود می کند. من اینجا این نکته را تأکید می کنم چون در دوران گذشته از نقطه نظر تجارب تاریخی، احزابی بوده اند که پس از بدست گیری قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، خودشان را جایگزین طبقه کردند، خودشان را جایگزین شوراهای کارگری کردند و بجای طبقه کارگر تصمیم گرفتند.

مستقل طبقه کارگر را ایجاد کنند تا هرگونه حمله نظامی میان امپریالیزم و رژیم سرمایه داری ایران را به جنگ و نهایتاً انقلابی علیه هر دو تبدیل کنند، و از این شرایط نیز برای ایجاد نطفه های اولیه حزب پیشتاز استفاده نمایند.

به هر حال خامنه ای خود در مخصمه قرار گرفته است و به همین دلیل یک هفته پس از جنجال ردّ صلاحیت ها، در دانشگاه افسری امام حسین حضور یافت و اعلام کرد که ما نمی دانیم چه کسی رئیس جمهور خواهد شد؛ این بار خامنه ای برخلاف قبل، از «نزدیکی» نظر خود به کسی، علناً صحبتی نکرد. مخصمه خامنه ای در این است که می داند با حضور کسانی نظیر جلیلی، نخواهد توانست از وضعیت بحرانی فعلی خارج شود، و برعکس اگر به طور ضمنی از خطّ رفسنجانی و اشخاصی مانند روحانی- به عنوان بخش میانه روی جناح بورژوا- لیبرال- دفاع کند، بخشی از پایه های تندروی خود را در درون سپاه و سایر نهادهای نظامی-امنیتی فعال در حوزه های اقتصادی و سیاسی، از دست خواهد داد. بنابراین شاید یکی از راه حل های او این بوده باشد که جلیلی را صرفاً به عنوان «نماینده» صوری جناح خود معرفی کند تا پایه هایش از دست نرود و در عین حال با این تاکتیک، بستر را برای حرکت افکار عمومی به سوی کسانی مانند روحانی سوق دهد و در عمل به شرایط ایده آل خود دست یابد. در حال با دقت تمام نمی توان در این مورد صحبت کرد، به ویژه به دلیل آن که اختلافات درونی به شکل چشم گیری میان گرایش های مختلف هر جناح به چشم می خورد. تنها مورد مهم در شرایط کنونی، تحریم فعال این انتخابات، و همین طور ارزیابی سناریوهای مختلف پس از انتخابات به منظور آمادگی برای آن شرایط و استفاده از آن در جهت انجام وظایف اصلی انقلابی استفاده نمود.

۷ خرداد ۱۳۹۲

نیروهای چپ، نیروهای کمونیست پس از اینکه قدرت را بدست گرفتند مسأله شورا را فراموش کردند و اتوریته حزبی را جایگزین آن نمودند؟

مازیار رازی: مسأله حائز اهمیت این است: زمانی که ما صحبت از یک حزب متشکل و یک دست که دارای انضباط تشکیلاتی و کادرهای حرفه ای است می کنیم، این حزب اگر هم قدرت سیاسی را بدست گیرد و از پشتیبانی طبقه کارگر هم برخوردار باشد باز هم دارای نارسایی ها می باشد و از آنجایی که آگاه ترین قشر طبقه کارگر را درون خودش متشکل کرده، بنابراین با کلیت طبقه فاصله دارد. سؤال من بطور مشخص این است که چگونه می شود حزبی را متشکل از کارگران ساخت و علاوه بر اینکه پیشروترین کارگرها را درون خود دارد رابطه ارگانیک خود را با کل طبقه حفظ کند؟ همانطور هم که شما به آن اشاره کردید در هنگامی که طبقه کارگر قدرت سیاسی را در دست می گیرد و دولت خود را تشکیل می دهد باید این پتانسیل را در درون خود داشته باشد که خود را منحل کند.

آنچه که مربوط به انقلاب روسیه و شرایطی است که در آنجا بوجود آمد، احتیاج به بحث طولانی تری دارد. من پیشنهاد می کنم اگر دوستان مایل باشند در جلسات بعد مفصل تر به آنها بپردازیم. منتهی خلاصه وضعیتی که منجر به بوروکراسی و منحل شدن حزب بلشویک و انقلاب پیروزمند اکتبر شد این بود که عموماً شرایط عینی در وحله نخست در داخل روسیه چنان بود که منجر به ناهنجاری هایی در سطح جامعه شد. اصولاً حزب بلشویک ماقبل از انقلاب روسیه بر این اعتقاد استوار بود که اگر انقلاب های جهانی بخصوص در کشورهای اروپایی به کمک انقلاب روسیه نیایند و انقلاب هایی در این کشورها بدست طبقه کارگر صورت نگیرد و جامعه روسیه در انزوا باقی بماند، این انقلاب به ناهنجاری های بوروکراتیک منجر خواهد شد و ما دیدیم که در دوران اولیه انقلاب در کشورهای مختلفی از جمله آلمان، مجارستان و بسیاری از کشورهای اروپایی طغیان ها و اعتراضات توده ای در حمایت از انقلاب اکتبر رخ داد.

متأسفانه به دلایل مختلف این انقلاب ها یا سرکوب شدند یا بدست رهبران سوسیال دموکراسی در این کشورها به کجراه برده شدند و از این نقطه نظر انقلاب روسیه در انزوا باقی ماند و زمانی که این دوران آغاز شد، زمانی

این احزاب مانند احزابی که در روسیه شاهد آن بودیم، مشخصاً مانند حزب کمونیست شوروی که در دوران استالین خودش را جایگزین توده ها کرد، یا حزب کمونیست چین حزبی که در صدر آن مائوتسه دون قرار داشت و احزاب مشابهی که وابسته به سیاست های خارجی شوروی و چین در دوره گذشته بودند، پس از کسب قدرت و در واقع پس از سرنگونی سرمایه داری شرایط را برای به قدرت رسیدن طبقه کارگر هموار نکردند و به شکل بوروکراتیک بجای طبقه کارگر از بالا بر مسند قدرت نشستند و از این نقطه نظر این انقلاب ها را به کجراه بردند و باعث بی آبرویی جنبش کارگری و کمونیستی در سطح جهانی شدند. و امروز ما می بینیم که بسیاری از ایندئولوگ های سرمایه داری در سطح جهانی همواره حمله اصلی خود را وقتی علیه کمونیسم یا علیه سوسیالیست های انقلابی می کنند، نمونه های چین و شوروی را به خاطر می آورند.

از این نقطه نظر، اتفاق ناهنجاری که افتاده و سیاست های اشتباهی که احزاب به اصطلاح کمونیست این کشورها بوجود آوردند، سوء استفاده می کنند که علیه ایجاد شوراهای کارگری اعلام موضع کنند و در واقع پروسه و روند ایجاد شوراهای کارگری را تخریب می نمایند. در نتیجه به اعتقاد من تحت هیچ شرایطی حزب کمونیستی که در داخل ایران بوجود خواهد آمد، حزبی که تدارکات انقلاب را خواهد دید نباید خود را جایگزین شوراهای کارگری کند و در واقع به محض اینکه شوراهای کارگری به قدرت رسیدند حزب باید خود را از لحاظ تشکیلاتی منحل اعلام کند.

سؤال: در دوره پیش از انقلاب اکتبر لنین در تزه های معروف خود بنام تزه های آوریل و بحث های متعدد شعار تمام قدرت بدست شوراها را می داد. ولی پس از کسب قدرت بوسیله کارگران و در رأس آن حزب بلشویک می بینیم که شوراها در سطح جامعه کم رنگ تر می گردد. این مسأله در وصیت نامه لنین خودش را بشکل بارزی نشان داد. لنین که پیشتر مطرح می کرد تمام قدرت بدست شوراها در وصیت نامه خودش به بالا بردن کادرهای کارگری در حزب کمونیست شوروی اشاره می کند. آیا این به این معنی است که رهبر انقلاب کبیر اکتبر نقش شوراها را بدست فراموشی سپرده و نقش حزب را در آن مقطع اساسی می دانست یا اینکه عمدتاً



خواهد کرد از بوجود آمدن ناهنجاری ها. اما اگر حزبی دست از قدرت نکشید و به اعمال قدرت بر طبقه کارگر دامن زد، واضح است که آن حزب از طرف طبقه کارگر باید کنار گذاشته شود. مسأله و تجربه ای که از انقلاب اکتبر 1917 در دست داریم این است که این حزب، حزبی که طبقه کارگر و تدارکات برای سرنگونی رژیم سرمایه داری را مهیا می کند نباید تحت هیچ شرایطی پس از دوران سرنگونی در رأس کار قرار گیرد و شوراها کارگری باید این امر را به عهده گیرند.

سؤال: اگر مردم نتوانند شوراها را سازماندهی کنند، و از طرف دیگر خلع قدرتی در داخل جامعه احساس شود ولی ما دارای یک حزب قوی و یک حزب سراسری باشیم و حزب پیشتر هم امکانات گرفتن قدرت را داشته باشد. تصور بکنیم در این حالت که مطرح کردیم، شوراها کارگری و شوراها محلات بوجود نیایند. ولی همانطور که گفتیم حزب قادر به بدست گیری قدرت باشد آیا حزب باید بدلیل بوجود نیامدن شوراها از کسب قدرت سیاسی شانه خالی نماید یا باید اعمال نفوذ نماید؟ و اگر اعمال نفوذ کرد و قدرت سیاسی را به دست گرفت آیا می شود بطور دست ساز یکسری تشکلات را با نام شورا بوجود آورد و از مردم خواست که در درون این شوراها متشکل شوند؟ چرا که آن چیزی که ما از شوراها در نظر داریم و از ایجاد آن دفاع می کنیم در حقیقت نهادهای خود سازمان یافته توده ای هستند که از طرف توده ها بوجود می آید نظر شما در مورد این احتمالات چیست؟

مازیار رازی: به نظر من اینجا شما مجدداً وجه تمایزی قائل می شوید بین حزب طبقه کارگر، شوراها طبقه کارگر و اصولاً طبقه کارگر بطور عموم، در حقیقت سؤال مبنی بر این است: در شرایطی امکان دارد شوراها کارگری وجود نداشته باشند اما امکاناتی موجود باشد که منجر به سرنگونی رژیم سرمایه داری گردد و حزبی که حزب پیشتر انقلابی است بدون نفوذ کامل در طبقه کارگر، بدون اینکه بتواند توده های طبقه کارگر را بسیج کند، در موقعیت تسخیر قدرت قرار گیرد. حالا آیا باید این تسخیر قدرت را بجای طبقه کارگر سازمان دهد یا خیر؟ به اعتقاد من اگر چنین حزبی بوجود آید که کاملاً در انزوا بسر برده و این نفوذ را و دخالتگری را در دوره قبل انجام نداده، واضح است که

بود که بسیاری از کادرهای برجسته این حزب در جنگ داخلی توسط گرایش هایی که وابستگی های نظامی و وابستگی های سیاسی به امپریالیسم جهانی داشتند از بین رفتند و زمینه برای انحطاط این حزب بوجود آمد. این دوران تأسف انگیزی برای کل جنبش کمونیستی بود و به هیچ وجه نباید چنین اتفاقی می افتاد. ولی به هر حال در روسیه این اتفاق افتاد و ما بخصوص بر این اعتقادیم که از دوران به حکومت رسیدن استالین این ناهنجاری ها عمیق تر شد تا زمانی که ما چند سال پیش مشاهده کردیم این جامعه عقب گرد کرده و به یک جامعه بورژوازی کاملاً عقب افتاده مبدل شد. ولی در عین حال این انقلاب تجاری دربر داشت و آن تجارب این است که احزابی که بنام احزاب کمونیست بوجود می آیند به هیچ وجه و تحت هیچ شرایطی نباید جدا از توده ها باشند. چه در دوران ماقبل از انقلاب چه در حین انقلاب و چه در دورانی که قدرت به دست طبقه کارگر می افتد این احزاب و این افراد که از خود گذشتگی نشان می دهند و در صدر مبارزات ضدسرمایه داری قرار می گیرند، باید کاملاً پیوند نزدیک با کل طبقه کارگر در دوران قبل داشته باشند و مواضع و سیاست های خود را در درون طبقه کارگر به آزمایش بگذارند و در واقع این ارتباطات باید منجر به این گردد که طبقه کارگر این حزب را از آن خود بداند و در سیاست های این حزب دخالت نماید و جهت سیاسی تعیین کند.

در نتیجه بی ارتباطی احزاب با توده های کارگر، منجر به بوروکراسی می شود. منجر به ناهنجاری ها خواهد شد منجر به این می شود که احزاب کمونیست به انحطاط کشیده شوند و در نتیجه انقلاب به انحطاط کشیده شود. بنابراین تنها راه تضمین سلامت این حزب این است که در درون طبقه کارگر بطور ممتد و مستمر حاضر باشد و سیاست هایش را از درون طبقه کارگر استنتاج کند و طبقه کارگر بخصوص زمانی که شوراها ساخته می شوند نقش عمده و اساسی و نقش غالب بر تمام جریانات و احزاب موجود داشته باشد. و این حزب اگر طبقه کارگر است، باید این زمینه را ایجاد کند که شوراها کارگری در رأس تصمیم گیری های طبقه کارگر قرار بگیرند و این حزبی که تدارکات ما قبل از آن دوره را آماده نموده باید بطور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند. انحلال این حزب به این مفهوم است که قدرت تمام و کمال در دست طبقه کارگر خواهد افتاد و این جلوگیری





به شکل خودجوش به وجود خواهند آمد. ما از این شوراها تجارب مختلفی دیده ایم. در ایران هم در دوران انقلاب پیشین، ما شاهد بودیم که شوراهای کارگری، شوراهای محلات، شوراها در پادگان ها و در میان کارمندان و غیره به وجود آمد و این شکلی از نهادهای خودجوش است که از درون طبقه کارگر بروز می کند. البته ممکن است که در شرایط آتی ایران تشکل های مستقل کارگری به وجود آیند که همان وظایف و کارهای شورا را انجام دهند. بنابراین ما صحبت از آن تشکل کارگری می کنیم که در مرحله خاصی، خود و کل جامعه را برای تسخیر قدرت آماده می کند و این حزبی که صحبت از آن می کنیم در درون این تشکل های مستقل کارگری یا اتحادیه های مستقل کارگری یا شوراهای کارگری باید حضور داشته باشد.

به نظر من در شرایطی که اکثریت طبقه کارگر، به خصوص کارگرانی که در صنایع سنگین در داخل ایران مشغول به فعالیت هستند، آماده تسخیر قدرت نباشند، اشتباه محض خواهد بود که حزب پیشتاز انقلابی متکی به پیشروان کارگری حتی قدرت را به دست بگیرد. در حقیقت امر، ارتباط گیری با توده های کارگر باید به گونه ای باشد که طبقه کارگر به ویژه در شهرهای بزرگ ایران که از صنایع مختلفی برخوردار هستند، آماده تسخیر قدرت باشد. وگرنه هر چند هم حزب پیشتاز، حزب پیشرو کارگری باشد، به اعتقاد من این یک عمل کودتاکرایانه خواهد بود، اگر بدون اتکا به اکثریت طبقه کارگر، حداقل بخش تعیین کننده طبقه کارگر، این امر صورت بگیرد.

سؤال: پرسش دیگری که مطرح شده بر سر نقش خرده بورژوازی است. تصور کنیم که طبقه کارگر قدرت سیاسی را در دست دارد و هنوز جامعه دارای لایه های مختلف بینابینی، مثل خرده بورژوازی در درون خود باشد. در چنین حالتی چگونه باید با این خرده بورژوازی برخورد کرد؟ آیا آن ها را می توان در شوراها یا در حزب، متشکل کرد؟ آیا باید به مبارزه با آنان پرداخت؟ نظری در این مورد عقیده دارد که می توان همه این لایه ها را در مجلس مؤسسان متشکل کرد، تا نظرات خود را از آن طریق بیان کنند. سؤال مشخص این است که خرده بورژوازی یا این لایه های بینابینی در کجا قرار دارند؟

مسأله تسخیر قدرت پاسخی به مسائل جامعه نخواهد بود. فرض کنید در شرایطی که تعداد چندین هزار نفر در دوره گذشته در این حزب فعالیت داشته اند، بجای طبقه کارگر قدرت را در دست بگیرند، واضح است که بدون حضور سیاسی طبقه کارگر این روند به کجراه خواهد رفت و خیلی زود منحط خواهد شد و طبقه کارگر در مسیر دیگری گام بر خواهد داشت. از این نقطه نظر مسأله تسخیر قدرت را نباید جدا از طبقه کارگر قلمداد کرد و آن را در ارتباط با آمادگی طبقه کارگر باید دید.

سؤال: منظور من این بود که اگر این حزب ترکیب کارگری داشته باشد یعنی پیشرو کارگری را درون خود متشکل کرده باشد ولی در بحران های مختلف اقتصادی و سیاسی که سرانجام آن می تواند منجر به انقلاب گردد، ما شاهد بوجود آمدن شورا نباشیم. یعنی اینکه پیشروی کارگری بشکل خاص خودش را درون حزب خودش سازمان داده باشد، حتی به صورت سراسری ولی در ترکیب کل طبقه به شکل عام شاهد بوجود آمدن این تشکل یابی نباشیم.

مازیار رازی: بسیار خوب، این سؤال روشن تر است. من در اینجا می خواهم مشخصاً بر تشکل های کارگری تأکید کنم، چون تشکل های کارگری انواع مختلفی دارد. ما الزاماً برای تدارک انقلاب در انتظار یک شکل خاص از تشکل کارگری نباید باشیم. تشکل های مستقل کارگری در اواخر قرن نوزدهم و بیستم به شکل اتحادیه های کارگری در اروپا ظاهر شدند (البته در آتیه هم امکان دارد به دلایل مختلف با حمایت سازمان بین المللی کار و رژیم، تشکل هایی به نام اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری در ایران به وجود آید). شکل دیگری از تشکل های کارگری، تشکلات مستقل کارگری هستند. این ها نهادهایی هستند که طبقه کارگر در رأسشان قرار می گیرند و به هر حال مستقل از دولت سرمایه داری در دورانی شروع به فعالیت خواهد کرد. ولی عالی ترین شکل و اوج اراده و قدرت طبقه کارگر، در نهادی به نام «شورا» های کارگری به نمایش گذاشته می شود.

این جا ذکر این نکته ضروری است که: شوراهای کارگری در شرایط افت مبارزات طبقه کارگر به وجود نمی آیند، این شوراها در شرایط اعتلای انقلابی، که مرحله ماقبل از سرنگونی یا پیشا- سرنگونی رژیم سرمایه داری، در دستور کار طبقه کارگر خواهد بود و





البته در بحث بعدی اشاره خواهیم کرد که در مورد خرده بورژوازی هم همین اتفاق خواهد افتاد. و مشاهده خواهیم کرد که افشار مشخصی از آنان حول این برنامه طبقه کارگر گرد خواهند آمد. در مورد بخش هایی از خرده بورژوازی کاملاً واضح است که بخش هایی از آنان وجود خواهند داشت که طبقه کارگر علاقمند است با آن ها وحدت کند و از میتکرین ایجاد وحدت و جلب آن ها خواهد بود. اما این را باید در نظر بگیریم اولاً بخش های خرده بورژوازی، در واقع بخش های مابینی میان بورژوازی و طبقه کارگر، اولاً یکپارچه نیستند و در مراحل مختلف در آن ها تجزیه صورت می پذیرد. خرده بورژوازی اصولاً یک طبقه کاملاً متزلزل و مردد در جامعه است. یعنی از یک سو امکان دارد منافع اش در جهت پرولتاریا و طبقه کارگر باشد و به سمت و سوی آن ها گام بردارد. از سوی دیگر در مراحل خاصی این افشار به دلیل دیدن قدرت و سابقه بورژوازی خواهان این می شوند که تابع قدرت بورژوازی شوند و زیر پرچم آن قرار گیرند.

بنابر این آن ها اولاً یک پارچه نیستند و در درونشان تجزیه به وجود می آید. ثانیاً به دلیل مردد بودن و تا حدودی فرصت طلب بودن در نوسان هستند و در سطح مشاهده می کنند که چه قدرت و نیرویی می تواند قدرت را در دست بگیرد. اگر احساس کنند که بورژوازی می تواند در قدرت باقی بماند و مطالبات آن ها را برآورده کند، به سمت بورژوازی خواهند رفت. اگر طبقه کارگر و شوراها کارگری در موقعیتی قرار بگیرند و به این فشرهای مابینی نشان بدهند که این نیرو و توان را دارند که قدرت را به چنگ بگیرند، بسیاری از افشار خرده بورژوا به اعتقاد من جلب طبقه کارگر خواهند شد. من در همین جا باید تأکید کنم که حزب طبقه کارگر و شوراها کارگری برای تسخیر قدرت و سرنگونی دولت سرمایه داری، در انتظار این فشر باقی نخواهد ماند. این مسأله ای کلیدی است. یعنی طبقه کارگر به محض این که نیروی کافی در صنایع مشخصی در داخل ایران به چنگ آورد و متحدین خودش را از میان دهقانان فقیر و ملیت های تحت ستم و افشار تحت ستم جامعه به دست آورد، چه افشار خرده بورژوازی با طبقه کارگر همراه باشند و چه نباشند، آن موقع زمانی است که به هر حال تسخیر قدرت صورت می گیرد و پس از تسخیر قدرت، افشار خرده بورژوازی با دیدن قدرت پرولتاریا به طرف او

مازیار رازی: من یک بار دیگر این مسأله را تأکید می کنم که در انقلاب آتی ایران، نقش مرکزی رهبری انقلاب را طبقه کارگر و کارگران صنایع بزرگ در داخل ایران ایفا خواهند کرد. اما این به آن مفهوم نیست که طبقه کارگر به تنهایی این انقلاب را سازمان می دهد. طبقه کارگر متحدینی در جامعه خواهد داشت که آن ها شامل بخش مبارزی از جوانان، زنان، ملیت های تحت ستم و دهقانان فقیر خواهند بود. یعنی اگر این مجموعه را که نام بردم در نظر بگیریم، طبقه کارگر اکثریت جامعه را دارد و در صدر رهبری این مجموعه می تواند انقلاب را سازمان دهد. در نتیجه مسأله این است که در مورد سایر افشار، افشار میانی و افشار مهم خرده بورژوازی، طبقه کارگر چه سیاستی باید داشته باشد.

سؤال: پرسشی در این جا فوراً مطرح می شود این است که این افشاری که شما از آن نام بردید- مانند زنان مبارز، دانشجویان، ملیت های تحت ستم و دهقانان فقیر- از لحاظ طبقاتی دارای یک ماهیت مشخص طبقاتی نیستند. چگونه این ها می توانند متحد طبقه کارگر باشند؟

مازیار رازی: با این که این بحث صحیح است، اما رهبری طبقه کارگر صرفاً خواهان مطالباتی که از آن خودش باشد، نیست. در دوران انقلاب طبقه کارگر بسیار فراتر از مطالبات خود خواهد رفت. رهبری طبقه کارگر یک سری مطالباتی را طرح خواهد کرد. مثلاً اشتراکی کردن زمین ها، آزادی بیان برای تمام جوانان، برابری زن و مرد، و مبارزه برای تحقق حق تعیین سرنوشت تا سر حد جدایی برای تمام ملیت های تحت ستم جامعه. بنابراین این شعارها را نه تنها طبقه کارگر از آن خود می کند، بلکه حول این شعارها مبارزه هم خواهد کرد. افشاری هم که برشمردم، افشاری هستند که اولاً مشاهده می کنند طبقه کارگر قدرت کافی برای تحقق این مطالبات کسب کرده است و ثانیاً فراتر از آن، برای تحقق مطالبات آن ها هم مبارزه می کند و قابلیت این را هم که قدرت را به چنگ آورد و نظام سرمایه داری را سرنگون کند و به این خواسته ها تحقق بخشد، دارد. در نتیجه این افشار خودشان را زیر پرچم و زیر برنامه انقلابی طبقه کارگر قرار خواهند داد و از متحدین طبقه کارگر خواهند بود. حتی اگر از افشار متفاوتی از کارگران آمده باشند. بنابراین وقتی صحبت از متحدین طبقه کارگر می کنیم به این مفهوم نیست که این ها الزاماً از یک طبقه آمده باشند.





دموکراسی بخش قلبی از جامعه است، که کاملاً صوری می باشد. دولت سرمایه داری متکی به منافع بخش قلبی از جامعه سرمایه داری از طرف کل طبقه شروع به فعالیت می کند و این دموکراسی، آن دموکراسی نیست که ما در داخل جامعه خود خواهان آن هستیم. ما خواهان دموکراسی ای هستیم که بسیار عالی تر از این باشد. دموکراسی که تمام جامعه را در شرایطی قرار می دهد که از آزادی بیان و مطبوعات و تجمع برخوردار باشد. بنابراین اتفاقی که در داخل ایران می افتد این است که حکومت کارگری متکی به دموکراسی کارگری برای تمام احزاب حتی احزاب مخالف- حتی احزابی که از لحاظ سیاسی و برنامه ای در گذشته در مقابل طبقه کارگر قرار گرفتند و در آینده هم احتمالاً قرار خواهند گرفت- آزادی بیان را تضمین خواهد کرد. چون طبقه کارگر در رأس قدرت متکی به شوراهای کارگری، متکی به حکومت کارگری، که در واقع نظر اکثریت جامعه را منعکس می کند، نباید ترس و واهمه ای از برخورد عقاید داشته باشد و نخواهد داشت. بنابراین مسئله آزادی مطبوعات، آزادی بیان، آزادی تجمعات و آزادی تمام نظرات مختلف باید از سوی حکومت کارگری، حکومت نوین کارگری، باید تضمین و رعایت شود.

اما در این جا یک نکته حائز اهمیت وجود دارد و آن این است که اگر گرایش هایی در جامعه دست به مبارزه مسلحانه برای از میان برداشتن حکومت کارگری بزنند، واضح است که طبقه کارگر در مقابل این اقدامات از خود دفاع خواهد کرد. طبقه کارگر به دلیل مبارزاتی که کرده و اکثریتی که در جامعه به دست آورده و در حکومت قرار گرفته، خواهان حفظ منافع کل جامعه و متکی به آرای اکثریت جامعه است. بنابراین اجازه نخواهد داد که اقلاری یا حزبی یا تشکیلاتی به طور مسلحانه علیه این حکومت اکثریت، دست به کودتا بزنند یا این که این حکومت را متزلزل کنند. در نتیجه از یک سو دموکراسی برای تمام مخالفین- پیروان مذاهب مختلف و گرایش های نظری از هر ایدئولوژی- باید رعایت شود. و از سوی دیگر حکومت کارگری به طور راسخ در مقابل کسانی که علیه این حکومت توطئه کرده و دست به اسلحه می برند، از خود دفاع خواهد کرد. از این نقطه نظر این وجه تمایزی است بین دموکراسی اقلیت که در جوامع اروپایی ما شاهد آن هستیم و دموکراسی اکثریت که امیدواریم در ایران به آن برسیم.

خواهند آمد. در نتیجه در وهله اول مسئله اصلی، مسئله آمادگی خود طبقه کارگر و بسیج متحدین طبقه کارگر می باشد و این مسئله ای کلیدی است.

اما در عین حال در این میان واضح است که پرولتاریا و حزب طبقه کارگر کوشش خواهد کرد که این افشار مابینی را هم به خود جلب کند. اما اگر این ها به دلایل مختلف جلب طبقه کارگر نشدند و اسیر بورژوازی گشتند، و به دلیل فرصت طلبی خود در مقابل پرولتاریا قرار گرفتند، امر تسخیر قدرت بدون آن ها صورت می پذیرد. و پس از تسخیر قدرت این افشار می توانند به انقلاب و رهبری طبقه کارگر جلب شوند.

سؤال: موضوع دیگر، مسئله آزادی های دمکراتیک است. زمانی که طبقه کارگر، قدرت سیاسی را در دست خود می گیرد، مسئله مطالبات دمکراتیک یا آزادی های دمکراتیک مثل آزادی بیان، آزادی قلم، آزادی تشکل و آزادی احزاب و غیره مطرح می شود. آیا این آزادی ها در اختیار لایه های مختلف اجتماعی قرار می گیرد یا نه؟ یکی از احتمالاتی که وجود دارد، توطئه از سوی لایه های درون جامعه و افشاری که نام بردید علیه حکومت کارگری است. آیا با این پیش فرض می شود درهای شماری از تشکلات یا احزاب را کلاً در جامعه ای که قدرت طبقه کارگر بر آن مستولی است، بست. مسئله دیگری که از طرف بعضی از سوسیالیست ها عنوان می شود این است که، احزاب راست رادیکال مثل فاشیست ها هم می توانند در حکومت کارگری به فعالیت بپردازند؟ البته با در نظر گرفتن این نکته که به دست گیری قدرت به وسیله طبقه کارگر به معنی جلب اکثریت در جامعه نیست و طبقه کارگر هنوز در سطح بین المللی می تواند در اقلیت باشد. چرا که طبقه کارگر اقلیتی از جامعه است که قدرت سیاسی را به وسیله مبارزه طبقاتی به دست می گیرد و سعی می کند در سطح جهانی با ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر به اکثریت رسد.

مازیار رازی: مسئله اساسی که باید این جا تأکید شود این است که انقلاب کارگری و تشکیل حکومت کارگری و ایجاد دموکراسی کارگری، شرایطی را در جامعه ایجاد می کند که دموکراسی واقعی، دموکراسی اکثریت جامعه حاکم شود. مسلماً دموکراسی اکثریت جامعه به مراتب عالی تر از دموکراسی جامعه بورژوازی است. همان طور که می دانید دموکراسی موجود در جامعه بورژوازی





موضع زنان سوسیالیست پیشرو در قبال انتخابات پیش رو

آرام نوبخت و سارا قاضی

بورژوازی به عنوان سیستمی که حیاتش متکی به استثمار اقتصادی طبقه کارگر و سرکوب جامعه است، هنگامی که در آستانه «انتخابات» قرار می گیرد، با قاحت تمام این سرکوب و فشار مضاعف را به فراموشی می سپارد و تلاش می کند تا با صحبت از «مردم»، «دمکراسی برای همه» و «حق انتخاب»، بیشترین حمایت سیاسی را به دست آورد.

جمهوری اسلامی هم برای برگزاری تئاتر انتخابات خود، این روزها نیاز به نمایش شرکت هرچه بیشتر مردم در رأی گیری و جلوه انتخابات «حقیقی» در سطح داخلی و به ویژه در روابط بین المللی دارد. از این رو است که در روزهای نزدیک به رأی گیری، فضا معمولاً قدری به اصطلاح «باز» می شود. کشاندن مردم به شرکت در انتخابات برای رژیم دو فایده دارد: اول، با اتکا به «آرای مردمی» به خود «مشروعیت» می بخشد و هر اعتصاب یا تظاهرات از جانب کارگران یا اقشار تحت ستم را به بهانه فعالیت «ضد انقلاب» یا مغایر با منافع «مردم» و «نظام»، با تمام توان سرکوب و در نطفه خفه می کند. دوم، در سطح بین المللی، خود را با نظام های سرمایه داری غربی مقایسه می نماید و ادعا می کند که پایگاهی «مردمی» در جامعه دارد.

اکنون اما آن چه که مسلم است، این است که طبقه کارگر و توده های زحمتکش، هر دو جناح اصلی حاکم در این دولت سرمایه داری را به همراه گرایش های مختلف هر جناح، تجربه کرده و نتایج عملی انتخابات را تاکنون با گوشت و پوست خود لمس نموده است. تنها چیزی که انتخابات ریاست جمهوری در طول حیات سی و چهار ساله جمهوری اسلامی توانسته است به اثبات برساند، این بوده که فارغ از روی کار آمدن هر شخص یا جناحی در انتخابات ریاست جمهوری، نتیجه همواره چیزی جز فقر مفرط، گرسنگی، بی خانمانی و سرکوب ابتدایی ترین حقوق و مطالبات جامعه نبوده است.

سطح زندگی مردم اقشار متوسط نیز به خصوص در

دوران احمدی نژاد به سرعت سقوط کرده و بیکاری به نحو وحشتناکی دامان طبقه کارگر و اقشار زحمتکش و متوسط جامعه را گرفته است. جامعه عملاً به دو قطب تقسیم شده است، یک اقلیت سرمایه دار که حتی با استفاده از شرایط حاد اقتصادی کنونی نیز موقعیت خود را بیش از پیش تثبیت کرده یا دستکم مانع افول آن شده است (مثل عوامل پشت پرده اختلاس سه هزار میلیارد تومانی، و باندهای انحصاری واردات)؛ و یک اکثریت بزرگ که بیشتر از قبل به لحاظ وضعیت معیشت سقوط کرده است. دشواری این شرایط برای زنان طبقه کارگر (به خصوص زنانی که در مشاغل ساده، با دستمزد پایین و بدون بیمه و حق عائله مندی و سایر مزایا اشتغال دارند و همین طور زنانی که با وجود این شرایط، تنها سرپرست خانواده نیز هستند) به مراتب بیشتر بوده است، چرا که آن ها به طور ممتد تبعیض جنسی را در محیط کار و در زمینه دستمزد و اشتغال تجربه می کنند (نگاهی به آمار «رسمی» بیکاری در سال ۹۱ نیز جنبه ناچیزی از این تبعیض را منعکس می کند. در این سال نرخ بیکاری مردان، ۱۰.۵ درصد و زنان ۱۹.۹ درصد اعلام شده. به علاوه نرخ بیکاری زنان جوان ۱۵ تا ۲۹ ساله، ۳۸.۳ درصد بوده، درحالی که همین نرخ برای مردان این رده سنی حدود ۲۱ درصد تخمین زده شده است)

آقایان کاندیدا که در خط رهبری حرکت می کنند، عملاً در گفتار خود به سرکوب توده های مردم می بالند (مانند آقای قالیباف و اعترافش به حضور خود در سرکوب دانشجویان در ۱۸ تیر ۷۸ و اعتراضات سال های ۸۲ و ۸۸ که در عین حال مشت اصلاح طلبان را نیز باز می کند) و آن را دلیلی بر امتیاز خود بر کاندیدای دیگری که ظاهراً دستش به خون مردم کمتر آغشته است، می دانند (البته اصلاح طلبان که امروز میدان را به اصول گرایان باخته اند، پرونده ای بهتر از اصول گرایان ندارند). در نتیجه، انتخابات ریاست جمهوری، مسابقه ای است برای تعیین این که چه کسی فرصت چاپیدن و سرکوب بهتر و مستقیم تر مردم ما را برای یک دوره دیگر به دست می آورد. این شالوده همان بحث مارکس است که می گفت «هر چند سال یک بار به استثمار شونده ها اجازه می دهند که از میان استثمارگران خود، یکی را انتخاب کنند!»





یافتن یک راه حل جدی با تحلیلی مشخص از شرایط مشخص برای برون‌رفت از این بحران‌های وخیم.

بنابراین بحث ما هم در این جا نه فقط برای چنین مخاطبینی است، بلکه باید برای کلیه این پیشگامان کارگری (و خصوصاً برای زنان کارگر و پیشرو) حتی الامکان روشن، واضح و عملی باشد. البته یکی از نکات اساسی در هر حالتی این است که این انتخابات تنها برای خود رژیم حائز اهمیت است، هرچند این بار یک تفاوت اساسی با سال‌های گذشته دارد و آن، این است که سرنوشت رژیم از زاویه روابط بین‌المللی به این بستگی دارد که چه مهره‌ای به ریاست جمهوری می‌رسد و رژیم چه سیاستی را در رابطه با غرب دنبال خواهد کرد. زیرا رژیم پس از مرگ چاوز در ونزوئلا و وضعیت وخیم و روزشمار سقوط اسد در سوریه، در برابر غرب تنها مانده است، خصوصاً که دیگر نمی‌تواند چندان بر روی پشتیبانی روسیه در مقابل آمریکا حساب کند. در نتیجه غرب این روزها انتظار می‌کشد که نتایج انتخابات را ببیند. با توجه به عکس‌العمل اخیر «جان کری» وزیر امور خارجه آمریکا که پس از رد صلاحیت رفسنجانی، انتخابات ایران را «غیر دموکراتیک» نامید (و همان طوری که ما هم قبلاً تأکید کردیم)، رژیم برای حفظ حیات خود می‌باید باری دیگر «جام زهر» را بنوشد و به مطالبات امپریالیزم جواب مثبت دهد. در غیر این صورت، آینده‌اش بهتر از آینده اسد در سوریه نمی‌شود و برای این منظور، رفسنجانی برای امپریالیزم بهترین چهره شناخته شده و بیش از بقیه قابل اعتماد است. البته این بدان معنی نیست که فرد دیگری قادر به پیاده کردن خط رفسنجانی نیست، بلکه منظور این است که رفسنجانی در گذشته امتحان خود را بارها به امپریالیزم پس داده است، اما هر کس دیگری که بتواند همان خط سیاسی را دنبال کند نیز در نهایت می‌تواند همان نوع رابطه را با آمریکا و سایر دولت‌های امپریالیستی برقرار کند. برای مثال، حسن روحانی و محمدرضا عارف دو تن از بهترین نمونه‌هایی هستند که در خط رفسنجانی عمل می‌کنند، اما حسن روحانی، با توجه به سوابق پیشین خود- نماینده مجلس خبرگان، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، عضو شورای عالی امنیت ملی، رئیس مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص

این‌ها قاعده‌تاً دلیل درستی به اکثریت جامعه برای شرکت در این انتخابات نمی‌دهد. از این جاست که مسأله تحریم انتخابات مطرح می‌گردد. در عین حال، تحریم منفی (یا پاسیفیستی) هم به انزوا از کار سیاسی می‌کشد و به فعالیت مثبت منتهی نمی‌گردد. در حالی که جو کنونی در واقع می‌تواند به پیشبرد برخی فعالیت‌های سیاسی کمک کند و ما متأسفانه شاهد هیچ‌گونه فعالیت سیاسی تشکل‌ها و نهادهای سیاسی اپوزیسیون چپ در داخل و خارج از کشور در زمینه کمک به خودسازماندهی طبقه کارگر نیستیم. این جریان‌ها با توجه به امکانات فراوانی که در دسترس دارند، ثابت کرده‌اند که هدف نهایی‌شان توان بخشیدن به مبارزات طبقه کارگر در جهت ایجاد حزب طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی نیست و علی‌رغم این که نام سازمان‌هایشان همگی پسوند‌های «کمونیست»، «سوسیالیست» و «کارگری» به دنبال می‌کشند، سیاست‌هایشان جز دشمنی و خیانت به طبقه کار و افتادن به دامان بورژوازی را در پی نخواهد داشت. از این رو است که طبقه کارگر به درستی این جریان‌ها را نه تنها به کناری گذاشته است، بلکه اینان را موانع پیشرفت مبارزه طبقاتی خود و مسئول عقب‌نگاه داشته شدنش می‌داند.

در این جا باید در ادامه سلسله مطالب قبلی یادآوری شود که مخاطب ما، به طور اخص کلیه پیشگامان کارگری (و خصوصاً زنان کارگر و پیشرو) را دربر می‌گیرد. یعنی کسانی که با مشاهده و تشخیص اولاً بحران حاد جنبش چپ در ایران (بحرانی که نمود بارز آن، نبود وزن قابل ملاحظه و قابلیت رهبری این جنبش در درون طبقه کارگر با وجود تمامی ادعاهای خلاف این است)، و ثانیاً بحران خود جنبش کارگری (که با سرکوب شدید فعالین کارگری به دلیل فعالیت‌های علنی و قانونی، موقوف کردن وظایف اصلی این حوزه به آینده‌ای نامعلوم و ناگزیر تکیه به جناح‌هایی از بورژوازی برای «بهبود» شرایط عمومی به نفع خود، انشعاب مستقیم یا غیرمستقیم برخی عناصر جنبش کارگری به سوی جریان‌های بورژوایی خارج یا داخل کشور و نظایر این‌ها آشکار شده است)، به دنبال گسستی ریشه‌ای هستند از سبک کار، رویکرد و چشم‌اندازهای تعریف شده بسیاری از محافل یا نهادهای کارگری و چپ در گذشته و همین‌طور



امپریالیزم، روزنه‌هایی برای فعالیت در زمینه بالا بردن آگاهی کارگران و سازماندهی آن‌ها تا حدودی باز می‌شود و استفاده از این فرصت‌ها کار بخش مبارزات علنی را تا حد قابل ملاحظه‌ای آسان‌تر می‌کند. در حالی که اگر میانه رژیم و غرب همواره تیره مانده و جو اختناق همواره شدید باشد، روش کار تشکیلاتی متفاوت و مشکل‌تر خواهد بود.

بخش پیشتاز طبقه کارگر و مارکسیست‌های انقلابی، درست به این دلیل که نه قصد شرکت در انتخابات (یا تبلیغ مشارکت عمومی) را دارند و نه می‌خواهند که نسبت به تغییر و تحولات جامعه و تأثیر آن بر روی جنبش کارگری بی‌اعتنا باشند، سبک، ابزارها، تاکتیک‌ها و حوزه‌های فعالیت خود را با در نظر داشتن چشم انداز بلندمدت، بسته به نتایج و سناریوهای مختلفی که از پی انتخابات می‌آیند، تعیین می‌کنند.

توجه به وضعیت و تحولات رژیم دقیقاً از همین جهت بسیار اهمیت دارد و رهبری طبقه کارگر در هیچ مقطعی نمی‌تواند بی‌توجه به مسایل سیاسی روز در داخل و خارج از کشور عمل کند و فعالیت سیاسی خود را برنامه ریزی و سازماندهی نماید. به همین دلیل بود که ما در رابطه با انتخابات، پیشنهاد «تحریم فعال» را مطرح کردیم؛ یعنی فارغ از این که چه کسانی صلاحیت کاندیدا شدن را داشته باشند و یا این که چه کسی به ریاست جمهوری برسد، ما انتخابات را تحریم می‌کنیم، ولی فعالیت خود را همواره ادامه می‌دهیم. مثلاً برای مبارزه علنی می‌گوییم که ما به علت غیردمکراتیک بودن انتخابات و این که رهبران عملی طبقه کارگر -مثل «رضا شهابی»ها و «شاهرخ زمانی»ها- امروز در زندان هستند، در آن شرکت نمی‌کنیم؛ یعنی به این ترتیب، آزادی تمام زندانیان سیاسی، و آزادی مشخصاً رهبران جنبش کارگری، شرط شرکت یا عدم شرکت در انتخابات می‌شود و از آن جا که این رهبران در زندان هستند، ما این انتخابات را تحریم می‌کنیم؛ در نتیجه مطالبه عمده ما می‌تواند شعار «آزادی تمامی زندانیان سیاسی» باشد. به علاوه در تمامی دوره‌های حیات جمهوری اسلامی (از دهه سیاه شصت گرفته تا دوره‌های «سازندگی» رفسنجانی و «اصلاحات» خاتمی و «عدالت محوری» احمدی نژاد و همین‌طور در دوره

مصلحت نظام، نایب رئیس مجلس شورای اسلامی در دوره چهارم و پنجم، دبیر شورای عالی امنیت ملی و رئیس تیم هسته ایران- در زمینه امور سیاسی، بسیار با تجربه‌تر و در سطح بین‌المللی، بسیار شناخته شده‌تر از محمدرضا عارف است که مناصبش شامل اشتغال در شرکت مخابرات و وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ریاست دانشگاه تهران، وزارت پست و تلگراف و تلفن، معاونت رئیس جمهور و رئیس سازمان مدیریت و برنامه ریزی، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی و عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام و غیره بوده است.

نکته اساسی دوم از دید ما این است که صرف نظر از این که چه کسی به ریاست جمهوری برسد و این که رژیم چه سیاستی را در قبال امپریالیزم اتخاذ نماید، همواره جبهه طبقه کارگر و زحمتکشان تحت ستم در ایران کاملاً از رژیم و امپریالیزم مجزا است و رهبران طبقه کارگر باید همواره خود را برای مبارزه با نظام سرمایه داری داخل و جنگ احتمالی با امپریالیزم آماده کنند تا بتوانند تحت هر شرایطی طبقه کارگر را قدم به قدم در مبارزات هدایت و رهبری نمایند.

به عبارت دیگر، رهبری طبقه کارگر باید بتواند متوجه باشد که برای انتخاب روند مبارزه موفقیت آمیز طبقه کارگر که در نهایت بتواند به انقلاب سوسیالیستی این طبقه منجر گردد، باید سیاست هایش را با جزر و مدهایی که در درون رژیم و در رابطه با امپریالیزم رخ می‌دهد، تنظیم نماید، تا به سیاست‌های چپ افراطی یا سانتریستی (یاسیفیست) دچار نگردد. از این رو است که مثلاً برای روند مبارزات طبقه کارگر بسیار فرق می‌کند که رفسنجانی (یا کسی در خط رفسنجانی) به عنوان نماینده یک جناح از رژیم به ریاست جمهوری برسد (و از این طریق روابط رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی با امپریالیزم «عادی» گردد و در نتیجه آن مثلاً با دخالت‌های ILO، رژیم اجازه تشکیل شماری اتحادیه‌های کارگری زرد را بدهد) و یا این که نماینده‌ای از طرف اصول‌گرایان (مثلاً جلیلی) به ریاست جمهوری دست یابد و اوضاع با تشدید وخامت، به تهدیدها و حمله نظامی منجر شود.

مسلم است که در صورت عادی شدن روابط رژیم با



امروز جو اقتصادی و سیاسی، یعنی شرایط عینی، برای انقلاب طبقه کارگر آماده است. اما طبقه کارگر ما از سازماندهی حزبی برخوردار نیست. این، البته در جو سرکوب و اختناق در جامعه ما امری طبیعی است، اما برای بیرون رفتن از این معضل، طبقه کارگر امکان بنیان نهادن حزبی مخفی را دارد که از پیشروترین، متعهدترین و از خودگذشته ترین عناصر کارگری و روشنفکران متعهد و از خودگذشته ای شکل می گیرد که در میان طبقه کارگر از اعتماد و وزنه برخوردار باشند. این حزب است که توان متحد کردن طبقه کارگر را داشته و می تواند این طبقه و اقشار متحد طبقه کارگر را به حول یک برنامه انقلابی و سوسیالیستی سازماندهی و در هر مرحله آمادگی مبارزه با رژیم را فراهم سازد و در نهایت انقلاب سوسیالیستی را به سرانجام رساند.

زنان کارگر پیشرو و انقلابی ما در راستای تشکیل این حزب مخفی از هم اکنون با تشکیل هسته های مخفی خود می توانند، زنان و مردان انقلابی و متعهد دیگر را سازماندهی کرده و به این ترتیب در ساختن این حزب پیشتاز مخفی مانند دیگر همزمان خود، سهم داشته باشند.

اعتراضات پس از انتخابات (۸۸)، شکنجه و آزار جنسی زندانیان سیاسی (چه مرد و چه زن به خصوص زن، چه مخالف رژیم و چه سابقاً یکی از عناصر وابسته به آن)، یک پدیده اپیدمیک و ابزاری نیرومند برای سرکوب، درهم شکستن و تحقیر زندانیان بوده است؛ بنابراین عناصری که خود به طور مستقیم یا غیرمستقیم در این مورد دست داشته اند، در مقابل آن سکوت کرده یا حتی آن را دروغ «دشمن» برای «بدنامی» رژیم نامیده اند، صلاحیت نمایندگی را ندارند و باید تحریم شوند. معرفی عوامل و آمرین تجاوزهای سیستماتیک جنسی در مثلاً دوره اعتراضات پس از خرداد ۸۸ و محاکمه آن ها به عنوان شرط شرکت یا عدم شرکت در انتخابات نیز یکی دیگر از مطالبات و شعارهای عمده پیشنهادی می تواند باشد. زنان کارگر پیشرو به خصوص به این نحو می توانند کارگران دیگر را هم به تحریم فعال دعوت کنند.

در زمینه فعالیت های مخفی، اقدام برای تشکیل هسته های مخفی انقلابی کارگران (خصوصاً به وسیله زنان کارگر پیشرو و انقلابی که می توانند با زنان و مردان انقلابی و پیشرو و متعهد از اقشار مختلف تحت ستم تماس ایجاد نمایند)، همین امروز می تواند قدمی مثبت در جهت تحریم این انتخابات و اولین قدم به سوی سازماندهی دیگر نیروهای مترقی در میان طبقه کارگر و اقشار زحمتکش و تحت ستم باشد.

لازم به یادآوری نیست که زنان پیشرو و انقلابی اقشار تحت ستم، با اتکاب به توانایی های خود می توانند به همزمانشاندر میان صفوف زنان (و مردان) کارگر و زحمتکش انقلابی بپیوندند و اقدام به سازماندهی خود نمایند.

این هسته های مخفی سپس می توانند در جهت بنیانگذاری حزب پیشتاز و انقلابی خود گام بردارند تا به فعالیت سیستماتیک و سازماندهی شده ای دست پیدا کنند که تنها نیروی مقاوم و پرقدرت در برابر سرکوب رژیم است؛ منظور از سرکوب، تنها سرکوب بدنی و جانی نیست، بلکه سرکوب اقتصادی و سیاسی هم هست که جو را برای مبارزه طبقاتی برای رسیدن به یک انقلاب سوسیالیستی دشوار می سازد.



درباره انتخابات ریاست جمهوری

با درود فراوان، من مازیار رازی هشتم از گرایش مارکسیست های انقلابی ایران، و امروز ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۹۲ است.

در این جلسه قصد دارم که مختصراً در مورد وقایع اخیر ایران، یعنی انتخابات پیش روی ریاست جمهوری، صحبت هایی با شما داشته باشم؛ این انتخابات در وهله نخست از یک سلسله وجوه اشتراک با سایر انتخابات ریاست جمهوری برخوردار است و آن هم اینست که چون رژیم جمهوری اسلامی از بدو پیدایش و قدرت-گیری خود، به عارضه یک بحران دائمی اقتصادی و سیاسی دچار بوده، همواره از طریق برگزاری یک مضحکه و نمایش انتخاباتی کوشش می کرده است که توجه طبقه کارگر و زحمتکشان ایران را از مسائل و مشکلاتی که با آن رو به رو هستند و از مبارزاتی که در واقع در مقابل اجحافات و وضعیت بد اقتصادی سازمان می دهند، به سمت و سوی موضوعی فرعی، یعنی انتخاب سوق بدهد، و از طریق معرفی جناح های مختلفی در درون هیئت حاکم- برخی اوقات گرایش اصول گرا و برخی اوقات گرایش اصلاح طلب- سیاست ها و تحولات نوینی را وعده بدهد. از نقطه نظر حفظ منافع جمهوری اسلامی، هیچ گاه تفاوتی کیفی میان این دو طیف وجود نداشته است. از این نقطه نظر طبقه کارگر و زحمتکشان ایران دیگر توجه خاصی به این نمایش های انتخاباتی نخواهند داشتند و کماکان تدارکات مبارزات خودشان را صرف نظر از این نمایش ادامه داده و خواهند داد. اما انتخابات پیش روی یک ویژگی خاصی هم دارد؛ این ویژگی خاص، با مسایل بین المللی پیوند خورده است. رژیم از یک سو تحت تأثیر تحریم های اقتصادی در چند سال گذشته قرار گرفته است؛ در ابتدا با اطمینان بیان می کردند که این تحریم ها تأثیری نمی گذارند، ولی امروز تمامی شخصیت ها و جناح های رژیم اذعان دارند که تحریم ها اثر خود را برجای گذاشته اند. بنابراین این انتخابات مرتبط است به رفع این تحریم ها؛ یعنی یافتن سیاست هایی که بتواند این تحریم ها را کاهش بدهد و یافتن رئیس جمهوری که در مقام جلوگیری از تحریم های مضاعف و حادثر باشد. در عین حال این رژیم به طور پیگیر در یکی دو سال گذشته تهدید به حمله نظامی

شده (به ویژه از طرف اسرائیل). در گذشته، درآمد بالای نفتی توانسته بود که این تحریم های اقتصادی و ضربه ای را که این تحریم ها به بدنه اقتصادی جامعه می زند، کاهش دهد، اما با کاهش درآمدهای نفتی و تشدید تحریم های اخیر، این عامل مساعد از میان برداشته شده و رژیم دیگر قادر به تحمل تحریم های مضاعف نیست. در گذشته رژیم در ارتباط با تهدیدهای نظامی، متقابلاً پاسخ هایی هم داده بود، از جمله تهدید به بستن تنگه هرمز و همین طور ضربه زدن به منافع غرب و امریکا در منطقه و غیره. تحریم ها و تهدیدهای اقتصادی و نظامی، به طور مشخصی نتوانسته بودند رژیم را وادار به یک معامله و اتخاذ سیاست نوین بکند، اما امروز این تهدیدها شدت یافته و رژیم در جستجوی یافتن راه حلی است. و اضافه بر این، واقعه مهمی در منطقه در شرف وقوع است که تأثیرات بسیاری در ارتباط با رژیم خواهد گذاشت و آن هم سرنگونی قریب الوقوع رژیم بشار اسد در سوریه است. از یک سو محاسبات رژیم در مورد اتحاد با سوریه و حزب الله و همین طور گرایش هایی از حماس در شرف به هم خوردن است. با رفتن اسد، رژیم در منطقه تنها خواهد ماند و از این نظر نگرانی شدیدی در دل حکام رژیم جمهوری اسلامی به وجود آمده، یعنی می دانند که اگر اسد سرنگون شود، نوبت بعدی نوبت خودشان خواهد بود. از سوی دیگر یکی از متحدین بین المللی ایران ونزولا، یعنی آقای چاوز، فوت کرد و معلوم نیست که سیاست مداران بعدی ونزولا همان سیاست های چاوز را به روال قبل ادامه خواهند داد یا خیر. در نتیجه رژیم در یک موقعیت بسیاری وخیم تری از گذشته قرار گرفته از نقطه نظر متحدین بین المللی اش و نگرانی عمیق تر شده. نکته دیگری که باید توجه کرد این است که این رژیم با رژیم های دیگری مانند قذافی در لیبی یا مبارک در مصر و یاس یار کشورهای مجاوز که در دوره اخیر سرنگون شدند یا بشار اسد در سوریه تفاوت هایی دارد. دستگاه روحانیت که امروز بر رأی این رژیم قرار دارد، حامل و میراث دار سنتی تاریخی است. روحانیت به لحاظ تاریخی مرتباً و مداوم در حال معامله و زد و بند و معاهده بستن بین تجار، شاهان و مردم بوده و مرتباً در طی ۲۰۰-۳۰۰ سال گذشته نقش معامله کردن و مانور دادن سیاسی را ایفا می کرده است. بنابراین با وجود این که همان نوع دیکتاتوری ها را اعمال می کند، ولی از سوی دیگر تحت

نقطه نظر امپریالیزم قابل اعتماد برای مذاکره باشند و از سوی دیگر این قدر در گذشته تبلیغات سوء از سوی حکومت وقت علیه اصلاح طلب ها صورت گرفته- به عنوان فتنه گران انتخابات ۴ سال پیش- و این قدر با اعمال فشار آن ها را به کنار رانده اند (مانند حصر خانگی موسوی و کروبی) که واضح است دیگر قادر نخواهند بود از طریق اصلاح طلبان (خاتمی، کروبی، موسوی و دار دسته آن ها)، این سازش و معامله را انجام دهند. بنابراین رژیم- وقتی صحبت از رژیم می کنیم، مقصودمان سران رژیم، سران هیئت حاکم و مشخصاً خامنه ای و مداری است که دور او شکل گرفته- باید به دنبال مهره دیگری باشد، مهره ای که بتواند سازش را با امپریالیزم عملی کند، مورد تأیید امپریالیزم هم باشد و همین طور بتواند بخش عمده ای از اصلاح طلب ها و همین طور اصول گرایان را به سوی خود جلب کند، و این مهره کسی غیر از رفسنجانی نیست. بنابراین ورود رفسنجانی به صحنه به نظر ما با تأیید و با توافق خامنه ای صورت گرفته و نمی توانسته است غیر از این باشد؛ خود رفسنجانی نیز یک هفته قبل از این که خود را به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری ثبت نام کند، اعلام کرد که بدون تأیید خامنه ای این کار را نخواهد کرد. و در به- اصطلاح دقیقه نود، یعنی تنها ۱۵ دقیقه قبل از این که حوزه های انتخاباتی بسته شوند، از طریق فائزه هاشمی در وبلاگش اعلام شد که آقای رفسنجانی خود را برای نامزدی ریاست جمهوری ثبت نام کرده است و وارد میدان خواهد شد. واضح است که اگر خامنه ای و مدار دورش، مخالف حضور رفسنجانی بودند، این شخص به عنوان یک فرد کاملاً محافظه کار و فرصت طلب سیاسی در دوران گذشته- یعنی کسی که نه مشخصاً طرف اصلاح طلبان را گرفت و نه در مقابل خامنه ای ایستاد، و مرتباً موضعی در نوسان داشت برای مواجهه یک چنین موقعیتی- وارد حوزه انتخاباتی نمی شد. بنابراین صحبت از این که خامنه ای کماکان در تقابل با رفسنجانی قرار دارد، صحبت بیهوده است و واقعیت ندارد، او نه تنها مورد تأیید خامنه ای قرار گرفته، بلکه از نقطه نظر هیئت حاکم و خامنه ای و دار و دسته او، اتفاقاً تنها امید نجات رژیم مرتبط به حضور رفسنجانی در این انتخابات و انتخاب شدن او به عنوان رئیس جمهور است. در واقع رژیم به درجه ای رسیده که نمی تواند مهره ای بهتر از او برای انجام معامله و سازش در سطح بین المللی و

فشار به معاملات سیاسی، گاه آشکار و گاه پنهان، نیز دست می زند. همان طور که در دوران خمینی مشاهده کردیم که او نهایتاً جام زهر را نوشید و به جنگ ایران و عراق خاتمه داد، چنین مواردی در مورد خامنه ای هم صدق خواهد کرد. یعنی رژیم جمهوری اسلامی اهل معامله و سازش و عقب نشینی است، تا جایی که امکان داشته باشد چانه زنی را ادامه می دهد تا به این مرحله ای خاص برسد؛ چنان چه در این مرحله رژیم در معرض مخاطره باشد، بلافاصله چرخش می کند. با توجه به این خصوصیات رژیم- که با دیکتاتوری های نظامی در کشورهای مجاور، یعنی بعضاً رژیم هایی که فروپاشیدند و از بین رفتند، متفاوت است- و با توجه به خصوصیات تحریم های اقتصادی و جدی شدن تهدیدهای نظامی و همین طور سرنگونی قریب الوقوع اسد در سوریه و همچنین از دست رفتن چاوز در ونزوئلا و متحدی بین المللی، رژیم در این دوره به شدت دچار نگرانی و اضطراب شده است و این، ویژگی انتخابات دوره اخیر خواهد بود. بنابراین رژیم یافتن راه هایی را برای سازش و عقب نشینی دنبال خواهد کرد. این عقب نشینی دیگر از سوی گرایش های اصول گرا امکان پذیر نیست. چون اصول گرایان تجربه ای را با غرب داشته اند و غرب دیگر اصولاً این ها را به عنوان کسانی که وارد معامله و مذاکره می شوند، قبول ندارد؛ چرا که هشت سال دوره احمدی نژاد را تجربه کرده است. از سوی دیگر این اصول گرایان به دلیل سیاست هایی که اتخاذ کرده اند- حداقل بخش قابل توجهی از آن ها- تن به مذاکره و معامله نخواهند داد و همچنان تصور می کنند که می توانند خواسته خود را به طرف مقابل، تحمیل و امتیاز کسب کنند. پایه های رژیم، پایه های حزب الهی رژیم، سپاه پاسداران، بسیج و غیره، اگر قرار بشاد از رهبران خود اصول گرایان کسانی را برای معامله و سازش با غرب انتخاب کنند، دچار مخاطره و شکاف درونی خواهند شد، یعنی امکان دارد پایه های اجتماعی خود را از دست بدهند. به همین جهت برای این معامله و سازش، که الآن زیر فشار مجبورند وارد این دوره شوند، نمی توانند از طریق اصول گرایان و نمایندگان آن ها، این تبانی را سازمان دهند. از سوی دیگر، از طریق اصلاح طلبان هم قادر نخواهند بود چنین کنند. چون اصلاح طلبان اولاً اعتبار سیاسی خود را در سطح ملی و بین المللی از دست داده اند و به هر حال دیگر شخصیت هایی نیستند که از

می دهد. این ها هم رسماً اعلام کرده اند که رفسنجانی می تواند بخش های عمده ای از اصلاح طلبان و همین طور اصول گرایان را حول برنامه و سیاست خودش متحد کند. این به مفهوم روشنی تأیید خود خامنه ای را در بر دارد، و نشان می دهد که تنها راه نجات جمهوری اسلامی از سرنگونی را در یک چنین سیاستی تشخیص داده اند. بنابراین اگر این سناریو درست باشد و تحقق یابد- البته واضح است که ما در حیطه فعالیت های سیاسی نمی توانیم پیش بینی های مطمئنی داشته باشیم، چون اتفاقاتی ممکن است روی دهد که این سناریو انجام نشود، ولی به هر حال بر اساس تحلیل سیاسی می توان تعیین کرد که وضعیت به چه سمت و سویی می رود- و در واقع رفسنجانی رئیس جمهور ایران بشود، خوب واضح است که یک سلسله تحولات نوینی نیز در زمینه ارتباطات بین المللی و تحولاتی در جنبش کارگری رخ خواهد داد. به این مفهوم که سرو کله ILO (سازمان جهانی کار) مجدداً پیدا خواهد شد، ارتباطات با غرب نزدیکتر خواهد شد، همچنین امکان تأسیس اتحادیه های کارگری در چارچوب نظام سرمایه داری- امپریالیستی و ایجاد شبکه های مرتبط با دولت (اتحادیه های کارگری زرد)، در دوره آتی به وجود خواهد آمد (یعنی زمانی که روابط در دوره آتی پس از انتخاب رئیس جمهور جدید، رفسنجانی، «حسنة» شود و تحولات روند جدیدی به خود بگیرد). در آن زمان واضح است که مارکسیست های انقلابی باید ارزیابی کنند که به چه نوع دخالت هایی در این تشکل هایی که از طریق ILO در ایران در این دوره نوین به وجود خواهند آمد، انجام دهند؛ واضح است که ساختن حزب پیشتاز کارگری هم مرتبط خواهد شد به این وضعیت نوین، و شکل سازماندهی آن در قیاس با گذشته تفاوت هایی پیدا خواهد کرد، شکل هایی جدیدی به خود خواهد گرفت که البته بحث در این مورد به همان دوره آتی موکول خواهد شد و از اکنون نمی توان برنامه ریزی دقیقی در مورد آن داشت.

آن چه که به هر حال باید از نقطه نظر مارکسیست های انقلابی توضیح داده و روشن شود این است که این تمایل و این گرایش در درون رژیم وجود دارد که مسائل را «حل» کند، وارد «سازش» با امپریالیزم شود، از سقوط رژیم جلیوگری کند، به خصوص در ارتباط با ویژگی ای که امروز سوریه دارد و این مسأله سوریه برای رژیم

نجات خود از خطر سرنگونی پیدا کند. الان از نقطه نظر هیئت حاکم دیگر این موضوعات که رفسنجانی چه قدر پول دارد، چه اتومبیلی دارد، و چه مقدار ثروت در خارج انباشت کرده، یا فرزندان او چه کارهایی کرده اند، اهمیت چندانی ندارد. مسأله این است که آن ها باید شخصیتی پیدا کنند که هم مورد تأیید اکثریت هیئت حاکم در داخل ایران باشد و هم مورد تأیید امپریالیزم قرار بگیرد و این معامله را به صورت «آبرومندانه»- از نقطه نظر رژیم- انجام دهند (با وساطت روسیه و با وساطت دولت هایی نظیر ترکیه).

در ضمن روسیه هم امروز در ارتباط بسیار نزدیک تر و تنگاتنگی با امریکا قرار گرفته است تا مسأله سوریه را فیصله بدهد. در ارتباط با بمب گذاری در بوستن امریکا، اطلاعات افشاشده نشان می دهد که معامله ای میان روسیه و امریکا صورت گرفته تا از یک سو امریکا چراغ سبز را به روسیه برای سرکوب اسلامگرایان چین- به بهانه تروریست بودن آن ها- به دست روسیه بدهد، و از طرف دیگر روسیه تعهد کند که در امور سوریه به شکل سابق دخالت نکند. یک چنین معامله ای در ارتباط با ایران هم می تواند صورت بگیرد. یعنی این که روسیه کاملاً خودش را در دوره بعد کنار بکشد، چین هم کنار برود و راه هموار شود که امریکا به ایران حمله کند و رژیم را کنار بزند، همان کاری که در سوریه و علیه اسد دارد انجام می دهد. بنابراین مسأله ای که این جا مطرح است، اینست که به یک مهره گمشده، یعنی شخصیتی که بتواند این معامله را صورت دهد و مورد پذیرش امریکا هم قرار بگیرد، نیاز است و این مهره از نقطه نظر هیئت حاکم کسی نیست غیر از رفسنجانی. بنابراین این شرکت رفسنجانی در این انتخابات به نظر من حائز اهمیت است و باید مورد توجه واقع شود. و اگر قبول کنیم که خامنه ای به عنوان یک سیاستمدار اسلامی و برخوردار از تجارب و سابقه تاریخی منطقی عمل کند، واضح است که به سمت و سوی انتخاب این مهره، یعنی رفسنجانی خواهد رفت، تا یک شخصیت ناشناخته در سطح بین المللی مثل قالیباف و غیره که در حوزه فعالیت اصول گرایان شرکت دارند. به هر حال در داخل ایران هم علی مطهری سخنرانی ای کرده و اشاره ای داشته به همین موضوع؛ امضا هایی که مدتی قبل از متلفه و اساتید دانشگاه و غیره جمع آوری شد هم همین را نشان



همین خاطر از نقطه نظر ما و جنبش کارگری و پیشروهای کارگری، تفاوتی کیفی بین این جناح ها وجود ندارد. رژیم باید در مجموع سرنگون شود تا تحولاتی نوین رخ دهد. اما هر کدام از این جناح ها بیایند، روزنه هایی باز می شود که باید برای همان هدف سرنگونی استفاده شوند. از این رو مسأله انتخابات، مسأله ای نیست که منجر به تغییر و تحول در دخالتگری ما شود. از این زاویه ما خواهان تحریم انتخابات هستیم، ولی تحریم نه به این مفهوم که پیشروهای کارگری و فعالین سوسیالیست در خانه بنشینند، ما تحریم را به طور اخص به عنوان تحریم «فعال» مطرح می کنیم، یعنی حتی از تحریم کردن برای سست کردن پایه های رژیم و تدارک انقلاب استفاده می کنیم. تحریم فعال از نظر ما امروز در واقع به فعالین کارگری که در زندان ها هستند، مرتبط می شود؛ یعنی بحثمان در مقابل کسانی که از شرکت در انتخابات صحبت می کنند، این است که: خیر، این انتخابات را باید تحریم کرد؛ چون غیردمکراتیک است، گرایش های مختلف جامعه در آن حضور ندارند و همچنین طبقه کارگر در واقع نقشی در این انتخاب ندارد که بخواهد شرکت کند، رهبران عملی طبقه کارگر- مثل «رضا شهابی» ها و «شاهرخ زمانی» ها- امروز در زندان هستند؛ طبقه کارگر برای این که در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند، مایل است که نمایندگان خودش را انتخاب کند! اگر این نمایندگان در زندان ها هستند، بنابراین در این انتخابات نمی توانند شرکت کنند، مگر که آن ها آزاد شوند. بنابراین آزادی تمام زندانیان سیاسی، آزادی مشخصاً رهبران جنبش کارگری، شرط شرکت یا عدم شرکت در انتخابات است. و از آن جا که این رهبران در زندان هستند، ما این انتخابات را تحریم می کنیم، اما در عین حال به طور فعال مبارزه می کنیم برای آزادی تمامی زندانیان سیاسی و بالأخص رهبران کارگری و پیشروهای کارگری که امروز در زندان ها هستند. و ما به عنوان مارکسیست های انقلابی نیز چنین موضعی را اتخاذ می کنیم.

من در این جا این بحث را تمام می کنم؛ به امید موفقیت و پیروزی نهایی برای تمام پیشروهای کارگری و گرایش مارکسیست انقلابی در ایران.

با تشکر، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۹۲

بسیار حائز اهمیت است. در واقع سرنگونی بشار اسد آخرین ضربه ای است که رژیم در منطقه خواهد خورد و از آن به بعد دیگر مسأله حیات رژیم مورد سؤال قرار خواهد گرفت.

این ارزیابی کلی ای هست که ما به عنوان گرایش مارکسیست های انقلابی از وضعیت کنون داریم، بنابراین موضعمان با بسیاری از تحلیلی هایی که تاکنون صورت گرفته، متفاوت است. در انتها، مسأله که مطرح می شود این است که در این انتخابات، چه رفسنجانی انتخاب شود و چه نشود (چون از نقطه نظر جنبش کارگری، فعالین کارگری و مارکسیست های انقلابی در داخل ایران تفاوت زیادی از نظر ماهوی میان آن ها وجود ندارد؛ این ها اصولاً یک رژیم بورژوازی ویژه اسلامی هستند و در واقع هیچ کدام از مسائل اولیه دمکراتیک و مسائل کارگری جامعه بدون سرنگونی «کامل» این رژیم که شامل تمام جناح بندی هایشان خواهد شد، حل نخواهد گردید)، روزنه هایی با تحولات بعدی باز خواهد شد و این روزنه ها باید مورد استفاده قرار بگیرد تا امر تدارک سرنگونی این رژیم سرمایه داری با سهولت بیشتری صورت بگیرد. بنابراین پرسش آن است که در این انتخابات- چه رفسنجانی پیروز شد و آن سیاست های نوین را جلو ببرد و چرخشی در خود رژیم در ارتباط با وضعیت بین المللی ایجاد شود، و چه انتخاب نشود- ما چه موضعی باید بگیریم؟ به نظر من، موضع ما، تحریم این انتخابات است. این انتخابات، یک مضحکه است، این انتخابات به هیچ وجه شامل تمام گرایش های موجود در جامعه نیست، صرفاً انتخابات یک هیئت حاکمه است، در دل این هیئت حاکمه جناح های مختلفی هستند- حالا رژیم در یک زمانی حتی جناح اصلاح طلب خود را نمی پذیرد و کنار می زند- مثل دوران ۸ ساله احمدی نژاد- و امروز ممکن است به دلایلی مثل فشارهای بین المللی و غیره که اشاره شد یکی از جناح های اصلاح طلب را بپذیرد- بنابراین این ها تفاوت کیفی با هم ندارند، همه آن ها، و حتی کسانی که به اصطلاح بسیار «رادیکال» در طی حوادث پس از انتخابات ۸۸ و پس از آن موضع گیری کردند (مثل موسوی و کروبی)، بارها اعلام کرده اند که با «نظام» جمهوری اسلامی کاری ندارند و خواهان حفظ آن هستند، صرفاً قدری شرایط دمکراتیک تری را می طلبند؛ به



در حاشیه انتخابات: کارل مارکس، و حمایت مرتضی محیط از رفسنجانی



توضیح میلیتانت: آقای مرتضی محیط در برنامه تلویزیونی خود به تاریخ ۲۵ مه ۲۰۱۳، برای توجیه حمایت خود از رفسنجانی و اصلاح طلبان در انتخابات ریاست جمهوری آتی، مخالفان اصلاح طلبان را «چپول» و «مرتجع» می خواند و به گونه ای سخن می گوید که گویا مخالفت با اصلاح طلبی، نمایانگر عدم درک نظریات کارل مارکس بوده است. از این رو در توضیح بحث های کارل مارکس و نشان دادن این که آقای مرتضی محیط خود هیچ گونه تجانسی با عقاید مارکس ندارد، یکی از نقدهایی را که رفیق مازیار رازی نزدیک به یک دهه پیش به نظریات انحرافی مرتضی محیط نگاشته بود، مجدداً برای خوانندگان انتشار می دهیم.

مرحله انقلاب چه نیست؟

اخیراً مقاله ای از سوی مرتضی محیط تحت عنوان «مرحله انقلاب چیست؟»، در شهروند ۶۸۶ و چند سایت اینترنتی انتشار یافته است. موضوع مقاله، مسأله ای است که نزدیک به یک قرن در محافل کمونیستی مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفته. در دهه های پیش همواره مدافعان سیاست خارجی شوروی و چین متکی بر نقل قول هایی از مارکس و انگلس سیاست «سازش طبقاتی» را تبلیغ، ترویج و اجرا می کردند. همواره انقلاب را به دو مرحله «دمکراتیک» و «سوسیالیستی» تقسیم کرده و

در فاز دمکراتیک آن، سازش با بورژوازی و یا بخش «مترقی» آن را توجیه می کردند. سیاست های سازش طبقاتی حزب کمونیست شوروی با چپانکایچک در چین ۱۹۲۷، فرانسه و اسپانیا در سال های ۱۹۳۶-۳۷ و ده ها نمونه دیگر در سطح جهانی؛ و همچنین در ایران سیاست های حزب توده نسبت به قوام السلطنه، سپس نسبت به دکتر مصدق و در نهایت همکاری حزب توده و اکثریت با رژیم خمینی، همگی ریشه در این نظریات انحرافی داشته و از علل اصلی شکست انقلابات جهانی، از جمله ایران، بوده اند.

اما، واضح است که طرح بحث مرتضی محیط در مورد «مرحله انقلاب» نمی تواند با نظریات استالینیستی همخوانی داشته باشد. زیرا در نوشته ها و مصاحبه های پیشین ایشان، حداقل به ظاهر گسست نظری و تئوریک با این گرایش ها مشاهده شده است. پس علت طرح این موضع کهنه تحت لوای مسأله ای «نوین» چیست؟ ایشان می گویند که: گرچه مسائل مطروحه توسط مارکس و انگلس را نمی توان «ریز به ریز در هر جایی پیاده کرد. اما دانستن این تجربیات می تواند چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران باشد» (صفحه ۱). سپس ایشان نقل قول های ارزنده ای از مارکس و انگلس در مورد مرحله بندی انقلاب به دو قسمت (مرحله دمکراتیک و مرحله سوسیالیستی) آورده و سخنان آن ها را نسبت به چپ روی های برخی که این دو فاز را درست تشخیص نمی دهند، برجسته می کند. بدیهی است که منظور آقای محیط از طرح این نکات صرفاً نمی تواند به منظور برگزاری یک کلاس عمومی آموزش تئوریک در مورد بحث های مارکس و انگلس، باشد. زیرا که اگر چنین بود، چرا این نکات آموزشی پیش از این طرح نگشته بود؟

چنانچه غرض از طرح این نکات یک آموزش سوسیالیستی در مورد بحث های ۱۵۰ سال پیش مارکس و انگلس است، این اقدام، قابل تقدیر بوده و محققاً «نیروهای چپ و ترقیخواه» این تحقیقات را در آرشیوهای خود قرار داده و به موقع مورد استفاده قرار خواهند داد. اما، چنان چه درس آموزی از اعتقادات ۱۵۰ سال پیش مارکس برای امروز ایران به ویژه در پیوند با بحث های «اصلاح طلبان» در مقابل جناح حاکم در ایران است، موضوع تفاوت دارد.





کارل مارکس در سال های ماقبل از انقلابات بورژوا دمکراتیک مواضع نقل شده از سوی آقای محیط را اعلام کرد. مارکس متکی بر تجارب پیشین تضادها و کُنش های طبقاتی در اروپا و عدم داشتن تجربه کافی از «بورژوازی در قدرت»، بر این باور بود که نیروهای انقلابی، از آنجایی شرایط مادی برای به قدرت رسیدن پرولتاریا موجود نیست، بایستی در نخستین گام، استبداد مطلقه را با کمک بورژوازی نوپا (که در آن زمان، در قیاس با استبداد مطلقه نقش و برنامه ترقی خواهانه داشت)، کنار گذاشته و سپس با آماده شدن وضعیت عینی و تغییر تناسب قوا به نفع پرولتاریا، «بورژوازی در مصدر قدرت» را همراه با پرولتاریای قدرتمند سرنگون کرده و نظام سوسیالیستی برقرار کنند (تا این جا آقای محیط موضوع را به خوبی درک کرده و در مورد آن نقل قول آورده است)

اما، مارکس با مشاهده انقلاب های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ در فرانسه و آلمان مواضع خود را تکامل بخشید. در این سال ها برای نخستین بار (و موقتاً) دولت های بورژوا دمکراتیک در رأس قدرت قرار گرفتند. مارکس با مشاهده بی لیاقتی های این دو دولت، نظریه «انقلاب مداوم» را تکامل داد (تئوری های مارکس در باره انقلاب، جلد اول، هال درپیر، صص ۲۸۳-۲۸۷). زیرا مارکس برخلاف آکادمیسین های خشکمغز دوره خود که سال ها، برای بهره برداری سیاسی، سخنان کهن را تکرار می کردند، تئوری را چکیده «عمل» می پنداشت. مارکس در عمل دریافت که بورژوازی در قدرت (۱۸۴۸) قابلیت اجرای تکالیف بورژوا دمکراتیک و به ویژه اعمال دمکراسی را ندارد. او به این نتیجه رسید که دمکراسی و سوسیالیزم به یکدیگر پیوند خورده اند. در نتیجه انقلاب را یک انقلاب مداوم (تداوم در حل تکالیف بورژوا دمکراتیک به حل تکالیف سوسیالیستی با رهبری پرولتاریا) قلمداد کرد. به نقل قول هایی از مارکس که آقای محیط خواسته یا ناخواسته از قلم انداخته اند، اشاره می کنم:

«براساس دیدگاه ما، منشأ تمام تصادمات در تاریخ در تضاد میان نیروهای مولده و اشکال مراوده (مناسبات تولیدی) نهفته است. در ضمن، برای آن که این تضاد در یک کشور به تصادمات بینجامد، الزاماً نباید به حدود

جمع بندی آقای محیط در انتهای مقاله بیشتر انگیزه دوم را به اثبات می رساند. ایشان از نظریات مارکس و انگلس برای استفاده از تجربیات به مثابه «چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران» چنین می نویسند:

۱- بورژوازی در مرحله انقلاب (مرحله ضداستبدادی) نه تنها نقشی ترقی خواه و انقلابی دارد، بلکه لاجرم باید پیروز شود.

۲- پس از پیروزی بورژوازی، مبارزه طبقه کارگر ادامه می یابد، منتهی صف بندی طبقاتی عوض شده و دشمن اصلی در مرحله بعدی خود بورژوازی خواهد بود.

۳- در همین مرحله بورژوا دمکراتیک، بورژوازی به دلیل ترس از طبقات پایین تر، یعنی کارگران و زحمتکشان، مبارزه اش علیه ارتجاع با اکراه و دودلی صورت می گیرد.

۴- ارتجاع حاکم (سلطنت مطلقه در آلمان) به راحتی تن به بورژوایی شدن (تبدیل از سلطنت مطلقه به سلطنت مشروطه) نمی دهد» (صفحه آخر).

تنها نتیجه منطقی جمع بندی بالا و استفاده از آن در راستای «چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران» این است که «نیروهای چپ و ترقیخواه» که خود را معتقد به عقاید مارکس می دانند، بایستی کمک کنند که اصلاح طلبان به مثابه یک نیروی «ترقیخواه و انقلابی» در مرحله ضداستبدادی (علیه جناح تمامیت خواه) به قدرت برسند. البته پس از مرحله نخست انقلاب، مرحله سوسیالیستی به دنبال خواهد آمد. اگر این برداشت از مواضع «سربسته» آقای محیط نادرست است (که امیدواریم چنین باشد) از ایشان درخواست می کنم که آن را انکار کند و خود را از جبهه اصلاح طلبان رژیم و اکثریتی ها و استالینیست های مدافع سازش با بورژوازی که امروز در شرف الحاق به بخشی از هیئت حاکم هستند، جدا نماید.

اما به موازات بحث «آکادمیک» آقای محیط، باید ببینیم که مواضع کارل مارکس در این مورد چه بوده است؟

«مرحله انقلاب» از دیدگاه مارکس



«رژیم آلمانی، نواقص متمدن دنیای سیاسی را که امتیازات آن را دارا نیست -با نواقص وحشیانه رژیم کهن- که تا حد اعلا در اختیار دارد- ترکیب کرده است» و یا دقیق تر:

«در فرانسه رهایی جزئی (رهائی تکه تکه، قدم به قدم) اساس رهایی عمومی (کامل) است. در آلمان رهایی عمومی شرط غیرقابل اجتناب رهایی جزئی است. در فرانسه این (رهائی جزئی) یک واقعیت است. در آلمان، به دلیل غیرممکن بودن رهایی مرحله به مرحله است که (انقلاب) می باید به یک آزادی کامل منجر شود».

«برای آلمان، این انقلاب ریشه ای، یعنی رهایی عمومی بشریت، نیست که تخیلی واهی است، بلکه رهایی جزئی».

یعنی اگر در فرانسه به تدریج رژیم حاکم بیشتر و بیشتر دمکراتیک شده و شرایط برای انقلاب سوسیالیستی فراهم گردیده، در آلمان بدون چنین انقلابی امکان رهایی جزئی نیز نخواهد بود (این نظریات، ریشه بحث انقلاب مداوم است که سال ها بعد توسط تروتسکی در مورد انقلاب روسیه فرموله شد).

مارکس ادامه می دهد: «در آلمان، رهائی از قرون وسطی فقط هنگامی ممکن است که از پیروزی های جزئی بر این قرون نیز رها شویم. در آلمان هیچ قیدی شکسته نخواهد شد، مگر آن که همه نوع قید و بند شکسته شود».

این همه زمانی طرح می گردد که مارکس اعتقاد داشت: «در آلمان پرولتاریا اکنون در حال شکل گرفتن است».

همین مواضع در خطابیۀ مارکس به اتحادیه کمونیست ها نیز یافت می شود. اما، تجربه کمون پاریس ۱۸۷۱ قطعاً مارکس را به نتیجه در هم شکستن کل دولت سرمایه داری (با تمام جناح بندی ها دورنی آن) رساند.

آقای محیط باید پاسخ دهند که چرا این مطالب مهم ارائه شده توسط کارل مارکس را از قلم انداخته است و کوچکترین اشاره ای هم به آن نمی کند؟

نهایی "رشد" خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای صنعتی پیشرفته، به دلیل مراوده بین المللی، برای تولید تضاد مشابهی در کشورهای عقب افتاده تر از لحاظ صنعتی، کافیت.» (ایدئولوژی آلمانی، جلد ۵، صص. ۷۴-۷۵).



(این بحث را مارکس در مورد آلمان مطرح کرده است. در آن جا او بر پایه رقابت به این نتیجه رسیده بود، اما امروز مسأله ادغام نظام سرمایه داری کشورهای عقب افتاده طرح است و این بحث هر چه بیشتر صادق است).

به سخن دیگر، مارکس بر این اعتقاد است که برای این که «تضاد» جامعه به انقلاب منجر گردد، الزاماً اقتصاد حاکم نباید به رشد نهایی رسیده باشد، ارتباط بین المللی کشورها شرایط عینی را در تمام کشورها آماده می کند.

مارکس در مقدمه به نقد فلسفه حق هگل (جلد ۳، صص ۱۷۹-۱۸۷) در مورد تکالیف مرکب انقلاب می نویسد:

«مردم در آلمان در حال آغاز چیزی هستند که در فرانسه و انگلستان به پایان می رسد».

«آلمان روزی خود را در سطح انحطاط اروپایی خواهد یافت، قبل از آن که حتی سطح رهایی اروپایی را به خود دیده باشد»

به عبارت دیگر، آلمان قبل از آن که انقلاب دمکراتیک خود را انجام داده باشد، خود را در آستانه انحطاط سرمایه داری و در نتیجه انقلاب سوسیالیستی خواهد یافت.



اقتصاد ایران در بازار جهانی سرمایه داری ادغام شده است. فرآیند این ادغام، عوارض مخرب متعددی را به بار آورده است:

اقتصاد ایران به علت تقسیم کار بین المللی تحمیل شده از سوی امپریالیزم، عقب افتاده نگهداشته شده است. بخش عمده نیروی کار نیز غیر کارا و عقب افتاده باقی مانده است. و از همه مهمتر به علت مداخلات انحصارات بین المللی ماهیت طبقاتی دولت تغییر کرده است. ایران برخلاف ارزیابی مدافعان سازش طبقاتی، تحت کنترل یک نظام پیشا سرمایه داری نیست. ماهیت رژیم به تدریج تغییر کرده است. دولت ما قبل از سرمایه داری ایران، از دوره مشروطیت (و به ویژه از انقلاب سفید شاه) به یک دولت بورژوا تبدیل گشته است. دولت خمینی در تداوم و با حفظ تمام خصوصیات رژیم شاه (با شکل ظاهری متفاوتی) از حرکت های توده ای ضد استبدادی استفاده کرد و به علت نبود رهبری سالم انقلابی، به قدرت رسید. شکل ظاهری آخوندی این رژیم نباید منجر به تجدید نظرطلبی در ارزیابی ماهیت یک دولت بورژوا گردد.

مفهوم تئوریک این تغییرات در جامعه ایران این است که دوران «انقلاب دمکراتیک» در اتحاد با بورژوازی صنعتی علیه استبداد قرون وسطی ای سپری گشته است. استبداد آخوندی با استبداد نظام «پیشا سرمایه داری» کاملاً متفاوت است. در این دوره، لایحه های بورژوازی در اپوزیسیون علیه دولت «خود» بسیج نمی گردند. اختلافات آن ها با هیئت حاکم تزئینی و دعوا بر سر قدرت است و بس! در درون بورژوازی ایران هیچ عنصر ترقیخواهی وجود ندارد. به گفته مارکس (به نقل از مقاله آقای محیط) به محض استقرار دولت های بورژوایی، شرایط عینی برای انقلاب پرولتاریایی و سرنگونی آن آماده می شود. در ایران بورژوازی با «دو دلی» علیه استبداد حاکم مبارزه نمی کند. اپوزیسیون بورژوا در حال حفظ دولت بورژوایی است. انزجار بورژوازی از مبارزات مستقل کارگران علیه دولت به مراتب بیشتر از تنفر آن نسبت به هیئت حاکم است. زیرا با دولت فعلی در نهایت می تواند کنار آید. اما با طبقه کارگر هرگز! در نتیجه در عصر امپریالیزم اپوزیسیون

با استفاده از متدولوژی مارکسیستی، پیش از ارزیابی استراتژی انقلاب («مرحله انقلاب») و تعیین نقش ترقیخواهی در این یا آن جناح هیئت حاکم، بایستی به سه مسأله محوری اشاره کرد:

اول، تکالیف انقلاب

انقلابات اجتماعی به گفته مارکس زمانی فرا می رسند که نیروهای مولده (عمدتاً نیروی کار و ابزار تولیدی) در تضاد با مناسبات تولیدی (شکل مالکیت بر تولید) قرار گیرند. بنابراین برای رشد نیروهای مولده در جامعه یک سلسله موانع باید از سر راه کنار گذاشته شوند. به سخن دیگر یک سلسله تکالیف باید انجام گیرند. این تکالیف در ایران کدامند؟

تاریخ بیش از نیم قرن رژیم های بورژوایی سلطنتی و آخوندی در عمل نشان داده اند که تکالیف عقب افتاده بورژوا-دمکراتیک در ایران به فرجام مطلوب نرسیده است. مسأله ارضی، مسأله ملی، مسأله زنان، مسأله دمکراسی (جمهوری بورژوایی) کماکان لاینحل باقی مانده اند. علت آن که تکالیف بورژوا-دمکراتیک سنتاً لاینحل باقی مانده اند نیز کوچکترین ارتباطی به شکل حکومتی دولت سرمایه داری ندارد (حکومت بورژوایی تاجدار، عمامه بسر یا کروات همه دچار این تناقض ذاتی اند). سرمایه داری ایران برخلاف بورژوازی اروپایی که محصول انقلاب های بورژوا-دمکراتیک بود، از بالا به دست امپریالیزم بر ایران تحمیل شد. بورژوازی ایران به هر شکلی که ظاهر گردد، خصلت انقلابی دارا نیست و قابلیت حل تکالیف عقب افتاده بورژوا-دمکراتیک را ندارد. در نتیجه تحمیل یک نظام ناقص الخلقه بر ایران به دست امپریالیزم، حل تکالیف بورژوا-دمکراتیک را مسدود کرده است. در جامعه ایران، مناسبات کهن در کنار مناسبات پیشرفته مشاهده می شود. مناسبات سرمایه داری، شبه سرمایه داری و پیشا-سرمایه داری در پیوند با یکدیگر دیده می شوند. تا حل ریشه ای تکالیف بورژوا-دمکراتیک، این تضاد در جامعه باقی خواهد ماند.

دوم، ماهیت طبقاتی دولت بورژوا





مصاحبه مازیار رازی با رادیو پیام :

نگاهی به انتخابات ریاست جمهوری

قسمت اول:

در مورد ارزیابی وضعیت کنونی و موضع گیری ما، آن چیزی که مد نظر ما است و آن چیزی که در شرایط کنونی به عنوان یک نیروی انقلابی برای ما اهمیت دارد، این است که تشخیص بدهیم ویژگی این انتخابات در چیست؟ و اصولاً هیئت حاکم به کدام سمت و سو در حال حرکت است؟ و از این زاویه، تکالیف و وظایفی را که در قبال آن بر دوش ما هست، پس از انتخابات بررسی جامع و عمیق‌تری کنیم.

بنابراین ارزیابی ما از این انتخابات نباید به این مفهوم تلقی شود که ما الزاماً علاقه مند هستیم که برخوردهای ژورنالیستی بکنیم، و یا احیاناً توهمی به این انتخابات داشته باشیم. نه به هیچ وجه. اصولاً این انتخابات، انتخاباتی برای هیئت حاکم است و انتخاباتی است نمایشی و اصولاً کل این داستان هیچ ارتباط مستقیمی به منافع طبقه کارگر ندارد. اما در عین حال ویژگی های این انتخابات باید مورد بررسی دقیق‌تر قرار بگیرد.

به نظر من انتخابات اخیر یک ویژگی خاصی دارد که با انتخابات گذشته متفاوت است. و این را هم در همین روزها مشاهده می کنیم، یعنی به هیچ وجه ما در گذشته یک چنین شرایطی نداشتیم که خامنه ای اصولاً از هیچ کدام از کاندیداها نام نبرد، و اشاره کند که من نمی دانم چه کسی انتخاب می شود (این ها صحبت هایی بود که خامنه ای دو روز پیش در سخنرانی انتخاباتی خود ایراد کرد). این در حالی است که ۴ سال پیش در انتخابات دوره گذشته، جبهه گیری کرد و تلویحاً و غیرمستقیم از احمدی نژاد حمایت نمود.

بنابراین این تناقضاتی که ما آشکارا می بینیم- یعنی این که که روحانی می آید یک سری سخنانی در تلویزیون ایراد می کند و از طرف دیگر «عارف» از جناح اصلاح طلبان سر می رسد، این که جناح های هیئت حاکم که اصولاً یک پارچه وارد صحنه می شدند، امروزه به چند دسته تقسیم شده اند- نمایانگر یک ویژگی و یک بحران مشخصی است که امروزه هیئت حاکم با آن روبه

بورژوا از متحدان پرولتاریا نیست- حتی اگر مخالف حکومت استبدادی کنونی باشد.

بنابراین دوره «انقلاب دمکراتیک» در ایران از لحاظ انتقال قدرت سیاسی دولتی، نقداً به پایان رسیده است. بورژوازی ایران با هر شکل و شمایل سال هاست بر مصدر قدرت قرار گرفته است. بورژوازی ایران (چه در هیئت حاکم و چه در اپوزیسیون) به علت ادغام اقتصادی ایران در نظام سرمایه داری بین المللی در مقابل حل تکالیف بورژوا-دمکراتیک لاینحل جامعه قد علم خواهد کرد. متحدان سرمایه داری بین المللی هرگز برای مردم تحت ستم ایران دمکراسی به ارمغان نخواهند آورد.

سوم ماهیت دولت آتی

رهبری طبقه کارگر (گرچه هنوز پراکنده و غیرآماده) تنها طبقه اجتماعی است که قادر به حل تکالیف ریشه ای دمکراتیک و ضد سرمایه داری خواهد بود. جمهوری شورایی تنها حکومت رهایی کننده کل قشرهای تحت ستم ایران از سلطه استبداد سرمایه داری است. در ایران انقلاب یا در یک مرحله (انقلاب کارگری که آغاز انقلاب سوسیالیستی است) صورت می گیرد یا از ابتدا محکوم به شکست است. از دیدگاه طبقه کارگر سرنوشتی یک نظام سرمایه داری آخوندی و جایگزینی آن با یک نظام سرمایه داری مدرن، هیچ تغییری در وضعیت آن ها نمی دهد.

نقش نیروهای مترقی و آکادمیسین های «مارکسیست» در موقعیت کنونی همسویی با نیازهای طبقه کارگر و آماده سازی نظری و تئوریک آن ها است و نه «میان بُر زنی» سیاسی و تغذیه تئوریک سازشکاران اپوزیسیون.

آقای مرتضی محیط در چه جبهه ای قرار گرفته اند؟

مازیار رازی، اردیبهشت هزار و سیصد و هشتاد و یک





بنابراین رژیم ایران در سطح بین‌المللی دو حامی اصلی خود را در حال فروپاشی و از بین رفته می‌بیند. مسأله روسیه و چین هم کاملاً روشن گردیده، به این ترتیب که بر سر مسأله سوریه، چین هم با امریکا وارد معامله شده و بشار اسد را دارند وارد مذاکره می‌کنند و احتمالاً او را به شکلی روانه خواهند کرد و در صدد هستند که دولت جدیدی را در آن جا روی کار بیاورند. روسیه هم یک متحد قابل ملاحظه و مهمی برای ایران نمی‌تواند باشد، چون خیلی ساده می‌تواند با امریکا معامله کند و پشت ایران را خالی نماید.

بنابراین هیئت حاکم امروز بیش از هر دوره دیگری نگران فروپاشی نظام است. از نقطه نظر کادرهای درونی خود- و این مسأله، ویژگی امروز رژیم است. این بحث‌هایی که ما امروز به طور بی سابقه می‌بینیم که درون هیئت حاکم صورت می‌گیرد، و این حذف‌گرایی‌های که انجام می‌شود، همگی حاکی از این حقیقت است. مثلاً رفسنجانی که به نظر من یکی از کسانی است که می‌توانست این رژیم را از طریق مذاکرات و ارتباطات بین‌المللی و غیره از مخاطره نجات بدهد، ولی این که به چنین شکلی حذف شده، نشان دهنده آن است که در درون هیئت حاکم و در درون باند خود خامنه‌ای، یک سلسله مشکلات عمیقی وجود دارد که در گذشته وجود نداشته و این رژیم مانند گذشته و یا مانند چند سال پیش، یک رژیم آخوندی سرمایه‌داری و در کنترل روحانیت دیگر نیست. این رژیم کاملاً نظامی شده و سپاه پاسداران و فرماندهان این‌ها تماماً از اجزای تصمیم‌گیرنده رژیم شده‌اند و اعمال نفوذ می‌کنند.

بنابراین به همین دلایل این رژیم کنونی، یک تفاوت‌هایی با رژیم سال‌های پیش دارد و کاملاً تحت کنترل نظامیان قرار گرفته و از این زاویه است که خود خامنه‌ای و روحانیون و باند اقتدارگرا که دور و بر خامنه‌ای هستند با ملاحظه برخورد می‌کنند و امکان کودتا از طرف نظامیان وجود دارد و همچنین امکان برکناری خود آخوندها در این شرایط می‌تواند به وجود آید، اگر این‌ها با ملاحظه برخورد نکنند.

از این زاویه یک سلسله ملاحظاتی صورت گرفته، حذف بسیاری از اصلاح‌طلبان، بخصوص رفسنجانی مرتبط به این وضعیت بحرانی درون رژیم است. اکنون مسأله

رو است. این را هم ما باید کاملاً مشخص درک بکنیم، که بتوانیم وظایف و تکالیف خودمان را در راه سرنگونی رژیم محاسبه کنیم و بر اساس آن تدارکاتی ببینیم.

به اعتقاد من ۲ عامل مهم شرایط را از گذشته متفاوت کرده است:

۱- این محاصره‌ها و تحریم‌های اقتصادی، تأثیرات عمیقی در سطح جامعه گذاشته است و ما برای اولین بار در درون هیئت حاکمه و در درون طرفداران سرمایه‌دار هیئت حاکم، باز در طی یک سال و یا یک سال و نیم گذشته مشاهده می‌کنیم که دو بار بازار دست به اعتصاب زده و این وضعیت بی سابقه‌ای است. وضعیتی که سرمایه‌داران نیز تحت تأثیر این تحریم‌ها قرار دارند و صرفاً تهی‌دستان و طبقه کارگر نیستند که تحت تأثیر این تحریمات قرار گرفته‌اند، خود سرمایه‌داران نیز شاکی هستند و شکایتشان را به نمایندگانشان منتقل می‌کنند و امروز می‌بینیم که این نمایندگان در درون جناح اقتدارگرا به جان هم افتاده‌اند و این بحران، وضعیت را بسیار عمیق‌تر از دوران گذشته کرده است.

۲- نکته دوم، تهدیدات است. تهدیداتی که همیشه از طرف اسرائیل شده، و رژیم در گذشته پاسخ‌هایی و عکس‌العمل‌هایی نشان داده است. ولی مهم‌ترین موضوعی که ویژگی این دوران را تعیین می‌کند، مسأله سوریه است. مسأله قریب الوقوع بودن سقوط بشار اسد در سوریه است، چرا؟

چون بشار اسد تنها دولتی در منطقه بوده که حامی رژیم جمهوری اسلامی بوده و این متحد منطقه‌ای ایران، مهم‌ترین عاملی است که رژیم را پایدار نگاه داشته (به همراه کمک‌های متقابل نظامی و حزب الله و حماس و غیره)؛ در واقع این رژیم متکی است به یک دولت قوی در منطقه و این‌ها نگران فروپاشی سوریه و بشار اسد هستند. این‌ها نگران این هستند که پس از بشار اسد نوبت خود این رژیم فرا رسد، از طریق حملات و فشارهای بین‌المللی.

از طرف دیگر هم، رژیم ایران یکی از دولت‌های حامی خود را از دست داده است؛ زیرا آقای چاوز فوت کرده و معلوم نیست که دولت بعدی همان روابط را با دولت ایران برقرار کند.



من چنین حرفی نزدیم! نمی دانم، شاید این دوست ما دارد با آن یکی جناح حزب کمونیست کارگری پلمیک می کند و این گفته را به من منتسب کرد! من چنین حرفی نزدم و نوار آن هست و رفقا می توانند گوش دهند.

بحثی که من کردم این بود که وضعیت جنبش کارگری [در هر یک از این سناریوها] متفاوت خواهد بود. خوب واضح است که چرا تفاوت خواهد کرد. اگر مثلاً دوران اصلاح طلبان، رفسنجانی و یا حتی خاتمی را مقایسه بکنیم با دوران احمدی نژاد، تفاوت ها را می توان کاملاً مشاهده کرد. در یک دوره ای، وظایف کمونیست ها مشخصاً این است که صرفاً از خودشان دفاع کنند، تمام رهبرانشان و یا اعضایشان در زندان هستند و مجبورند حول مسائل دفاع از زندانیان سیاسی مبارزه بکنند و در یک دوره دیگر که یک سلسله گشایش هایی ایجاد می شود، یک سلسله وظایف دیگری ایجاد می شود، نه به این مفهوم که «مثبت است»، کسی چنین صحبتی نکرده.

بحث بر سر این است که تغییر شرایط وظایف متفاوت دیگری بر سر راه ما قرار می دهد، ولی وظایف قبلی ما همچنان باقی است. وظیفه ما سرنگونی سرمایه داری و از میان بردن استیلای سرمایه داری و استقرار حکومت کارگری است. و این سرنگونی مفهومش این است که یک ابزاری باید ایجاد شود برای این سرنگونی. و یکی از وظایف عمده استراتژیک ما در واقع تشکیل آن ابزار است و این ابزار هم **حزب پیشتاز انقلابی** است که متأسفانه امروز در جامعه ایران وجود ندارد. در خارج هم وجود ندارد. این احزاب قلبی که در عرض بیست یا سی سال گذشته ساخته شده اند اصولاً هیچ ارتباطی به جنبش کارگری ندارند و قادر نخواهند بود در شرایطی که تلاطمات اجتماعی ایجاد می شود جنبش کارگری را رهبری کنند، چون جنبش کارگری و رهبران جنبش کارگری اصولاً این احزاب را قبول ندارند.

بنابراین وظیفه اصلی ما- که سؤال می شود «چه باید کرد؟»- دقیقاً در شرایط متفاوت و در شرایطی که امروز هم وجود دارد، یکسان است؛ وظیفه یکی است و آن هم در واقع ساختن **حزب پیشتاز انقلابی برای تدارک انقلاب** است. تا این حزب به وجود نیاید، و تا این تدارکات به شکل مشخص از درون طبقه کارگر و از طریق عناصر آگاه و سوسیالیست طبقه کارگر ایجاد نشود، سرنگونی

ای که برای ما مهم است این است که ارزیابی بکنیم که آیا این رژیم با توجه به **وضعیت بحرانی** خود و نگرانی از فروپاشی خودش پس از سقوط بشار اسد در سوریه، به سمت و سوی نظام امپریالیستی چرخش خواهد کرد؟ و این معاملات هسته ای و غیره را به پایان خواهد بُرد یا نه؟

به نظر من اگر حیات این رژیم در خطر باشد، همان طور که در زمان خمینی بود، این ها قابلیت این را دارند که با **امپریالیزم سازش کنند**. خمینی این کار را کرد و جام زهر را نوشید، و خامنه ای و دار و دسته اش نیز این کار را خواهند کرد و آمادگی این کار را دارند، اما این چرخش، چرخش ساده ای نخواهد بود، زیرا که اگر خیلی سریع اتفاق بیافتد، مثلاً اگر خامنه ای توافق کند که رفسنجانی بیاید این چرخش را انجام دهد، واضح است که حمایت پایه های حزب الله و نظامیان را از دست خواهد داد. و این ها ممکن است علیه خود خامنه ای برخیزند و از این نقطه نظر است که ما امروز تناقض و مسائل و بحران های عجیبی در داخل خود هیئت حاکم مشاهده می کنیم. این امر نتایج مشخصی خواهد داشت و اگر این چرخش صورت بگیرد، واضح است که یک سلسله امکاناتی برای جنبش کارگری و مبارزات طبقه کارگر در آتیه ایجاد خواهد شد. و اگر نه این چرخش صورت نگیرد و این وضعیت تداوم پیدا کند، واضح است که سناریو سیاه خواهد بود- از این نظر که به امکان حملات نظامی پس از سقوط بشار اسد و یا تهدیدات امپریالیستی در دوره بعد، دامن زده می شود.

بنابراین از نقطه نظر ما **تجزیه و تحلیل** مسائل امروز ایران برای وظایف خودمان در راه تدارک انقلاب آتی بسیار حائز اهمیت است.

با تشکر

قسمت دوم:

ایشان (ثریا شهابی) گفتند که من بر این باور هستم که اگر تغییر و تحولاتی در جامعه ایران رخ بدهد، این تغییر و تحولات تأثیرات بسیار مثبتی در جنبش کارگری خواهد داشت!!



تدریج صورت بگیرد. واضح است در چنین شرایطی که انتخابات ریاست جمهوری شکل می گیرد، شرایط بسیار ویژه و پیچیده ای است، متفاوت با دوران گذشته.

از نقطه نظر ما کمونیست ها، مسأله ارزیابی و تحلیل ما بر این اساس باید متکی باشد که چنان چه این سناریوی سازش صورت بگیرد، چه اقداماتی باید از امروز انجام بدهیم که وضعیت طبقه کارگر را در راه ساختن حزب و تشکیلاتش بهتر فراهم کنیم. اگر قرار است جنگی در بگیرد و سناریوی سیاه به جلو رود و حمله نظامی صورت گیرد، از امروز باید چه اقداماتی انجام بدهیم برای این تحولات.

بنابراین از این زاویه است که ما تحولاتی را که امروز صورت می گیرد، ارزیابی می کنیم.

قسمت سوم:

به نظر من شرایط ایران از مدت ها قبل و اکنون به طور اخص، یک شرایط بحرانی بوده است، از نقطه نظر خود مردم ایران، یک آتش زیر خاکستر وجود دارد، این آتش زیر خاکستر کافی است که جرقه ای در جایی و به شکلی بزند تا طغیان بکند. اکنون آیا موضوع انتخابات، این جرقه ای است که ما فکر می کنیم زده می شود؟ به نظر من خیر، این انتخابات چند روز آینده احتمالاً این جرقه را نخواهد زد، چون کنترل کامل و مشکلات و مسائل مختلفی وجود دارد.

بنابراین در شرایط کنونی ایران، آتش زیر خاکستر در انتظار جرقه ای است که طغیان کند، و مسأله اصلی که به عنوان کمونیست ها برای ما وجود دارد، همین است. هر جریان، حزب و گرایش خود را به این نام می نامد و از این نام حمایت می کند، منتها وقتی که این حزب می آید و می گوید که من «حزب کمونیست ایران» هستم، حزب جنبش کارگری هستم و رهبران کارگری در درون حزب من متشکل شدند، آن موقع ما حق داریم که بگوییم این حزب «قلابی» است، چون حزب طبقه کارگر ساخته نشده و هیچ حزبی در داخل ایران، چنین اعتباری ندارد، که وقتی این جرقه زده شد بتواند رهبری کند، بتواند اعتصاب عمومی سازمان دهد. این را باید با هم بسازیم، این حزب را باید با هم بسازیم، تمامی کمونیست ها باید دست به دست همدیگر بدهند و این حزب طبقه کارگر را

این رژیم امکان پذیر نخواهد بود. و این توهمی بیش نخواهد بود. این احزابی که به وجود آمدند و پایه اجتماعی کارگری ندارند، نمی توانند در دوره آتی نقش مهمی در تلاطمات اجتماعی ایفا کنند.

در مورد حکومت من قبلاً اشاره کردم، این حکومت به دلیل مشخصاً تحولات اخیر در منطقه، به خصوص مسأله سوریه دچار ترس و واهمه شده، چرا که پس از سقوط اسد امکان آن خیلی بیشتر است که نوبت ایران فرا برسد. و این ها وارد یک سلسله تدارکات برای توافق و تحولات نوین می شوند تا خودشان و رژیم را حفظ بکنند. از این نقطه نظر در درون رژیم صرفاً جناح اصلاح طلب و اقتدارگرا نیست، بلکه در دل اقتدارگرایان هم جناح های مختلفی شکل گرفته است. این جناح ها به این مفهوم شکل گرفته است که یک جناحی از اقتدارگرایان بر این باورند که باید همان سیاست های قبلی را ادامه بدهند و این ها عموماً **بخش نظامی** این رژیم هستند و یک جناح دیگر، یعنی بخش دیگری از همان اقتدارگرایان بر این باورند که باید چرخشی ایجاد شود که رژیم حفظ گردد، از این نقطه نظر، این تناقضی که وجود دارد و این چیزهایی که می بینیم، ناشی از این واقعیت است.

به اعتقاد من جهت گیری اصلی رژیم، جهت گیری هیئت حاکم است که به دور باند خامنه ای است؛ آن ها بر این اعتقاد استوار اند که باید این تبنانی برای حفظ نظام صورت بگیرد و از این زاویه، این تبنانی از طریق کسانی باید صورت بگیرد که بتوانند چنین چرخشی را خوب اعمال بکنند. و این چرخش، چرخش ساده ای نخواهد بود برای هیئت حاکم، چون اگر این چرخش را به سرعت انجام بدهند- مثلاً در همین چند روز گذشته اگر خامنه ای می آمد و اظهار می کرد که رد صلاحیت رفسنجانی بلامانع است و رفسنجانی مطمئناً رئیس جمهور می شد- در واقع این امکان بسیار وجود می داشت که پایه های حزب الهی رژیم و نظامیان علیه خامنه ای حتی کودتا کنند، بنابراین خامنه ای نمی تواند این چرخش را خیلی سریع انجام دهد.

به ناچار مجبور است از طریق مهره های خودش عمل بکند، ولی این مهره ها، مثلاً (سعید جلیلی) و یا شخص دیگری شبیه این را به تدریج اعمال بکنند و این تبنانی به



یعنی ما در انتخابات به طبقه کارگر و جنبش کارگری و کمونیستی اعلام می کنیم: این انتخابات در واقع یک انتخابات بی معنی و بی اساسی است، زیرا که مرتبط به هیئت حاکم است و رهبران واقعی طبقه کارگر که می توانند در انتخابات نماینده ما به عنوان کارگران جنبش کارگری باشند، امروز در زندان هستند. تا آزادی کامل این ها از زندان، ما در این انتخابات شرکت نمی کنیم.

یعنی تحریم انتخابات به شکل فعال به این مفهوم است که ما از طریق فعالیت- حتی در دوره انتخابات و حتی روزی که مردم به صندوق ها رأی می ریزند- با عکس های زندانیان سیاسی و با شعارهای «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»، برویم و مداخله بکنیم و این آگاهی را سوق بدهیم به آگاهی بر ضد رژیم و در همان روز انتخابات هم امکان پذیر است و خیلی ها هم نقداً اقداماتی شروع کرده اند و ما هم به سهم خود اقداماتی کرده ایم که در دوره بعد می توانیم راجع به آن صحبت کنیم که چه کارهای مشترکی می توان انجام داد.

بنابراین در ارتباط با این انتخابات خاص، حول یک سلسله شعارهای دموکراتیک می شود فعالیت هایی کرد که بنیادهای رژیم را سست کند و اذهان عمومی را آماده کند برای شرایطی که در آتیه این جرعه ها زده می شود.

قسمت چهارم:

در مورد این بحث که اصولاً در شرایط فعلی انتخابات چه نوع سیاستی باید داشته باشیم، نقطه شروع ما باید این باشد که ما به عنوان کمونیست ها واضح است که باید در حرکت هایی که در جامعه می شود، شرکت کنیم. مگر این که طبقه کارگر اصولاً در هیچ چیزی شرکت نکند. در مورد انتخابات، این مسأله صدق نمی کند، چون خیلی از توده های زحمتکش با وجود مشاهده این مسائل و اعتراضاتی که به این رژیم دارند، به دلیل انتخاب بین «بد و بدتر» ممکن است به حوزه های رأی گیری هم بروند. این مسأله همیشه در رژیم جمهوری اسلامی بوده و در دوران خاتمی به اوج خودش رسید و در ۴ سال پیش هم به همین ترتیب تعداد زیادی شرکت کردند و این بار هم ممکن است عده ای از توده های زحمتکش شرکت کنند. ما به عنوان کمونیست ها نمی توانیم در خانه بنشینیم، زیرا این انتخابات مثل هر اتفاق دیگری در

با هم بسازند. انواع و اقسام انشعابات در درون احزاب این رفقا شده، این دوران بس است، رفیقمان می گوید که من از حزب حکمیتست می باشم، از حزب حکمیتست کوروش مدرسی و با اسامی و القاب دیگری. ولی مسأله ای که هست ما باید کوشش کنیم این جرعه ای که ایجاد می شود سازماندهی بکنیم، و این سازماندهی به این مفهوم است که تدارکات یک حزب پیشتاز انقلابی را ایجاد بکنیم، که این حزب پیشتاز انقلابی بتواند در مقابل تحولات، موضع یکپارچه و روشن بگیرد. الآن موضع دو حزبی که در این اتاق نشسته اند را در مورد انتخابات قبلی ببینید: یکی وضعیت انقلابی را با اعتلای انقلابی خلط می کند و می گوید: وضعیت انقلابی یعنی انقلاب و هر اتفاقی می افتد و توده ها به خیابان می آیند، انقلاب است و دیگری می گوید: هر اتفاقی هم که می افتد این اصولاً ارتجاعی است، چون رهبری آن ارتجاعی است. این هر دو دچار تناقض هستند. در نتیجه مسأله ای که هست این است که در واقع مسأله ساختن حزب در دستور کار جنبش کارگری و پیشروان کارگری و ما به عنوان کمونیست ها هست، یعنی لازمه انجام یک کار متشکل در ارتباط با تدارک انقلاب، این است که ما باید اذعان کنیم که بحرانی در درونمان وجود دارد.

مثلاً رفیق ما در این جا (ثریا شهابی) می گوید: «کمونیزم در ایران بود و ضربه خورد». نخیر رفیق، کمونیزم بود و الآن هم هست رفیق، ولی شما ضربه خوردید.

در مورد انتخابات همان طور که گفتم این آتش زیر خاکستر وجود دارد و این انتخابات اخص ممکن است این جرعه را نزند، منتها مسأله ای که هست ما به عنوان کمونیست ها باید تشخیص دهیم که امروز چه شعارهای محوری ای وجود دارد که در حین انتخابات بتوانیم مطرح کنیم؛ شعارهایی محوری که از آگاهی فعلی طبقه کارگر و جنبش کارگری و مردم ایران می تواند شروع شود و این ها را قدم به قدم و گام به گام با رژیم رو در رو کند. به نظر من یکی از شعارهای محوری که امروز می تواند مطرح شود و حول آن مبارزه متشکل از طریق اتحاد عمل در داخل ایران و خارج از ایران صورت بگیرد، آزادی زندانی سیاسی و بالأخص آزادی رهبران کارگری امروز از زندان هستند.



این که وقتی توده ها به خیابان آمده اند و رأی می دهند، ما به عنوان کمونیست ها و یا بخشی از پیشروی کارگری، اتفاقاً همین پیشنهادی را که آن ها به ما می دهند [یعنی شرکت در انتخابات و رأی دادن] به این شکل اجرا می کنیم: بسیار خوب ما می خواهیم رأی بدهیم و در این انتخابات شرکت کنیم، اما رهبران ما در زندان هستند. بنابراین ما در این انتخابات رأی نمی دهیم و تحریم می کنیم، چون رهبران ما در زندان هستند و تا آزادی تمام زندانیان سیاسی و مشخصاً رهبران ما انتخابات را تحریم می کنیم.

بنابراین این صحبتی است که قابل درک است و کسی نمی تواند اظهار دارد که چرا شما این بحث را مطرح می کنید. دلیل آن این است که رهبران ما در زندانند، به شکل سمبولیک هم دو یا سه اسم انتخاب می کنیم، مثلاً «رضا شهابی و شاهرخ زمانی و ...» که در زندان هستند، عکس های این رهبران را می بریم و پوسترهایی در این رابطه می سازیم (نقداً هم پوستری ساخته شده و همین شعار را مطرح کرده است)، بر اساس امکانات و نیرویمان می شود آن را تکثیر کرد و در درون همین حوزه های انتخاباتی، شرکت و این شعارها مطرح شود.

این ها شعارهایی هم نیستند که غیر مرتبط و بی جا باشند. شعارهایی هستند که مرتبط اند به مسأله، بنابراین بحث انگیز خواهد شد و یک سلسله تبادلات نظرات صورت می گیرد و واضح است که قدم بعدی و بحث بعدی حول این شعار این خواهد بود که این رژیم همه را دستگیر و اختناق ایجاد می کند، بنابراین ما باید خودمان را سازمان بدهیم؛ در مسیرهای مختلف دیگری که مورد نظر است، بحث می شود و این تبادلات نظرها می تواند یک قدم و یک گام آگاهی فعلی را ارتقا دهد.

این دخالتی است که امروز کمونیست ها در داخل ایران می توانند انجام دهند. بنابراین پیشنهاد ما این است که باید انتخابات را تحریم بکنیم و این تحریم باید تحریمی فعال باشد و در مرکز این فعالیت مسأله آزادی زندانیان سیاسی باید تحقق پیدا کند و این یک قدم مرتبطی است که می تواند مورد اجرا قرار بگیرد.

جامعه یک سلسله روزه های کوچکی باز می کند، یعنی به هر حال چند ساعتی یک عده ای در تلاطم و حرکت هستند و تبادل نظر پیش می آید و یک مقداری هم در همین چندین ساعت تلاطم، جو باز می شود و این گونه نیست که رژیم بتواند با تعدادی از نیروهای سپاه سراسر جامعه را کنترل نماید.

وقتی توده ها به خیابان می آیند و یا در حوزه های رأی شرکت می کنند، یک مقداری امکان رد و بدل شدن نظرات و بحث ها و تبادل نظر و بردن آگاهی و یا افشاگری، وجود دارد. بنابراین از این امکانات و از این روزه هایی که در این شرایط اختناق در ایران به وجود می آید، ما به عنوان کمونیست ها باید استفاده کنیم و نمی توانیم فقط در منزل باقی مانده و انتخابات را تحریم کنیم که سوت و کورتر به نظر آید. برای این نوع کارها نیازی به کمونیست بودن نیست و ما باید در جاهایی که توده ها هستند، دخالت بکنیم.

ولی این دخالت باید چگونه باشد؟ این دخالت هم یک چیز دلبخواهی نیست که مثلاً حزب کمونیست کارگری به این نتیجه می رسد که الآن شرایط اعتلای انقلابی است و انفجاراتی صورت می گیرد و انقلاب در راه است! و بنابراین باید رفت و انقلاب را فراخواند! خوب مشخص است که این نوع نظرات، نظر دلبخواهی این حزب مشخص است. ولی این دخالتی که ما می کنیم دلبخواهی نیست، دخالت ما باید حساب شده و از سطح آگاهی فعلی کارگران و زحمتکشانی باشد که می آیند در این روز مشخص برای رأی دهی و انتخاب بین بد و بدتر. باید دید که آگاهی فعلی این ها چیست و شعارها و مطالباتی مطرح بکنیم که این ها را یک قدم به جلو در جهت سرنگونی رژیم و در جهت مبارزه ضد سرمایه داری سوق دهد. این هنر ماست در شرایطی که امکانات و روزه هایی باز می شود. حالا باید دید این شعارهایی محوری چیست؟ شعاری که می تواند آگاهی را یک قدم پیش ببرد و هم مورد پذیرش توده ها باشد و مورد فهم و درکشان و هم این که آن ها را یک قدم به جلو ببرد.

به نظر ما اتفاقاً در چنین شرایط خاصی و نه در شرایط اعتلای انقلابی- با وجود این که مسأله سرنگونی امروزه در ذهن بسیاری وجود دارد- یکی از شعارهای دموکراتیک است که آن حلقه رابط را ایجاد می کند. یعنی



جبهه واحد «چپ جهانی» و اسلامگرایان ارتجاعی

برای نمونه: «مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن»، که یکی از مراکز آموزش عالی در انگلستان به شمار می رود، زیر چکمه اسلامگرایان، چپ جهانی و عواملی از حکومت اسلامی ایران دارد استخوان خرد می کند و طیفی از دانشجویان عاصی را روانه «پرس تی وی» و زیرمجموعه آن می نماید.

با این حال، تبلیغات نشئه کننده و دروغ های شرطی شده اغلب گروه بندی های طیف چپ تمامی ندارد. روز جهانی کارگر را پشت سر گذاشتیم و دیدیم که اعتراض های اجتماعی در کشورهای اروپایی بی رمق و از نفس افتاده است (فرانسه یک استثناء در این قاعده است). اما گروه بندی های مزبور دست بردار نیستند و خیره سرانه آدرس اشتباه می دهند. شوربختانه ادارات چپ نهادهای اطلاعاتی حکومت اسلامی ایران نیز راه مشابهی را می روند و هدف مشترکی را دنبال می کنند.

واقعیتی ست که «آلترناتیو» های عملی و نظری موجود در مقابل «نظم نوین جهانی» دوزخ و برزخ مضاعف را در بین افکار عمومی غرب تداعی می کند. «مردم» می بینند و از میان بد و بدتر، بد را انتخاب می کنند. در بریتانیا «دیوید کامرون» و ائتلاف او در جبهه نظام سرمایه قرار دارد و در جبهه «آلترناتیو» ها، «جرج گالوی» ها، متحدان اسلامی و «چپ جهانی» نیز میدان داری می کنند. این عناصر بدنام با وحشتی که در دلها ایجاد کرده اند، به تقویت جبهه مقابل کمک شایانی می کنند.

آش آنقدر شور شده که افشار زحمتکش جامعه از ترس اغلب گروه بندی های طیف چپ و «آلترناتیو» های آنان به مار غایشه پناه برده اند. در بریتانیا روزانه ۳.۱۳ میلیون نفر از لایه های تحتانی جامعه روزنامه «Sun» را که متعلق به امپراتوری رابرت مورداک است خریداری می کنند. روزنامه تابلویدی که به گفته یکی از روزنامه نگاران شریف مقیم بریتانیا عین طاعون و سرطان در مغز و جسم و روان جامعه کارکردهای مخرب دارد.

* * *



گفتگوی «مجید خوشدل» با رفیق «مازیار رازی»
مندرج در سایت «گفتگو»

شهروند یکی از کشورهای اروپایی که باشیم -سیاستمدار و سیاست پیشه هم نباشیم- شلاق نولیبرالیسم «بی رقیب» را بر تن خود احساس می کنیم. شکل نوین نظام سرمایه از محو و انهدام دستاوردهای بشری در دو قرن اخیر لحظه ای تردید به خود راه نداده است. اجرای بی بدیل سیاست ریاضت اقتصادی افشار محروم این جامعه را جان به لب کرده، و عنقریب می رود، حصر و تحدید آزادی های مدنی و سیاسی- با محمل خارجی ستیزی - فضای اجتماعی و جوّ سیاسی در این کشورها را به منتهی الیه راست (که گاهی فاشیسم را تداعی می کند) منتقل نماید.

برّه کشان اکستریم های راست و چپ و مذاهب سازمان یافته است و دشمنان بشریت دارند با دم شان گردو می شکنند. احزاب ضدخارجی و ماوراء راست از رشد غیرطبیعی به مرحله متاستاز رسیده اند.

در بریتانیا UKIP (حزب مستقل بریتانیا) و رهبر «کوتاه قد» آن که تا این اواخر به طنز تلخ دنیای سیاست مثال زده می شد، بیش از ۲۶ درصد از آرای صاحبان رأی در انتخابات شورای محلی در ماه می ۲۰۱۳ را به خود اختصاص داده است. اسلامگرایان نیز که از سال ۲۰۰۳ میلادی میخ شان را در دانشگاهها و زندانهای بریتانیا کوبیده اند برای شکار پیاده نظام عقل باخته از کمک بی دریغ «چپ جهانی» برخوردار هستند.

یک سلسله فعالیتهای مشخص در ارتباط با تشکیلات بوجود بیاید که امر سازماندهی انقلاب را تسریع کند.

* پدیده «چپ جهانی» و رابطه آنها با جریانها و نظام های سیاسی استبدادی، تاریخ طولانی ای دارد. با این حال بعد از «فروپاشی اردوگاه» و وقفه ای پنج ساله در تحرکات چپ جهانی، دو قرانت؛ دو گرایش از ویرانه های سوسیالیسم سابقاً موجود سر برآورد که یکی با نقد ساختاری از سوسیالیسم اردوگاهی تلاش کرد با بازخوانی مارکس و آموزه های او، و نیز متون دیگر، بر انحرافات گذشته نوری بتاباند. این گرایش در تبیین وضعیت موجود؛ در تبیین اوضاع جهان فعلی تا اندازه ای موفق بوده، اما تاکنون از ارائه آلترناتیوهای جایگزین و مدل های تغییر اجتماعی از ارائه طرح های کلی فراتر نرفته است. این بخش از چپ، موضوع گفتگوی من با شما نیست.

اما گرایش دیگری از چپ جهانی (که موضوع مصاحبه من با شماست) از دهه نود میلادی جزو متحدان اصلی جریانها و نظام های سیاسی ارتجاعی، استبدادی، اسلامی هستند. البته در دوره های معین تاریخی (مثل مقطع حمله نظامی به عراق و افغانستان) ارتباط «چپ جهانی» با جریانها و نظام های سیاسی اسلامگرا ابعاد گسترده تری به خود گرفته است.

طرح ام را در همین جا متوقف می کنم تا نظرتان را در این رابطه بشنوم.

- با نکاتی که اشاره کردید، موافق ام. در واقع چیزی که در سطح بین المللی اتفاق افتاده، این است که چپ بین المللی؛ چپی که ادعای مارکسیسم بودن را داشته؛ ادعای تشکیل یک حزب بلشویکی را داشته و سازمانهای بین المللی را برای انقلاب ایجاد کرده، این چپ دچار بحران عمیقی ست. من هم خودم از همین چپ آمده ام؛ چه در ارتباط با تشکیلاتی که در گذشته داشتیم و چه در ارتباط با تشکیلات بین المللی که من و گرایش ما عضو آن بودیم. این مجموعه پس از دوره ای به این نتیجه رسید که این بحران بسیار عمیق تر از آنی هست که این چپ بتواند نقش مهمی در عرصه بین المللی ایفاء کند. اگر نگاهی کلی به این مسئله در همین چهار پنج سال گذشته

«حزب کارگران سوسیالیست» انگلستان - SWP؛ بزرگترین تشکیلات سیاسی چپ در این کشور، قرینه حزب توده ایران، در رابطه با حکومت اسلامی ایران در سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۲ شمسی است. رابطه استراتژیکی این حزب با جریانها و نظامهای سیاسی اسلامگرا - ارتجاعی افکار عمومی بریتانیا را گوشه گیر و خانه نشین کرده است. پنج سال «کمپین ضد جنگ» در بریتانیا ماهیت ائتلاف «چپ جهانی» و اسلامگرایان را برای افکار عمومی روشن ساخته است.

رابطه تنگاتنگ این حزب با حکومت اسلامی ایران بیانگر بحران عمیقی ست که چپ جهانی در صورت بندی ها و گرایش های مختلف بدان گرفتار است. «چپ» ایران نیز از این قاعده مستثنی نیست.

بطور مثال، شاید کمتر ایرانی مقیم خارج کشور اطلاع داشته باشد که بخش اعظم کتابهای تئوریک «حزب سوسیالیست کارگران» انگلستان در ایران بدون کوچکترین حذف یا سانسور بازانتشار می شود. انتشار کتابهای مارکسیستی در کشوری که کتابهای شعر و رمان در آن مثله یا خمیر می شود؛ نیز عدم اطلاع کنشگران سیاسی ایرانی از این واقعیت تلخ مشکل را دو چندان می کند.

طرح بالا موضوع گفتگوی تلفنی من با مازیار رازی است. این گفتگو بر روی نوار ضبط شده است.

* مازیار رازی، خوش آمدید به این گفتگو.

- با سلام فراوان و درود بر مخاطبان گفتگوی شما.

* با معرفی کوتاهی از هویت سیاسی خودتان، گفتگو را شروع می کنیم.

- من یکی از فعالین گرایش مارکسیستهای انقلابی هستم و سالهاست در زمینه فعالیتهای کارگری و مدنی کار کرده ام. [در حال حاضر] متعلق به حزب و تشکیلات خاصی نیستم، ولی امیدم این است که از طریق مداخلات عملی و نظری زمینه ای فراهم کنیم که در داخل ایران



«حزب کارگران سوسیالیست» انگلستان از حکومت اسلامی ایران را در حوزه نظر جستجو کنیم.

به نظر تان پشتیبانی بلامنازع این حزب از حکومت اسلامی ایران، معلول تحلیل اشتباه آنها از ماهیت سیاسی و طبقاتی حکومت ایران است؟ آیا ناشی از درک غلط آنها از «تئوری انقلاب مداوم» است یا دلایل ریشه تری این پدیده را توضیح می دهد؟

* به قسمتی از پرسش تان اشاره کردم. به این دلیل که SWP (حزب کارگران سوسیالیست انگلستان) بخشی از چپ بین المللی ست که دچار بحران است؛ حداقل از دهه گذشته. اما اینها از چپ هایی که دچار بحران هستند، فراتر رفته اند. ریشه انحطاط و دفاع از حکومت های ارتجاعی و همسویی و وحدت با جریانات حزب اللهی در کشورهای اروپایی از سوی این جریان، در سال ۱۹۶۳ آغاز شد. و آن هم بر اساس تئوری هایی بود که «تونی کلیم» یکی از رهبران اصلی SWP ارائه داد، و آن هم بر این مبناء (که اصولاً بخشی از نظرات مارکس و تروتسکی را به شکلی عنوان می کرد): چون سرمایه داری دچار بحران است (که این بحث درستی بود) اما نقش محوری پرولتاریا در سازماندهی انقلاب آتی را به روشنفکران انقلابی محول کرد. ارزیابی اینها این بود که در کشورهای عقب افتاده اقتصادی پرولتاریایی به طور اخص وجود ندارد؛ پرولتاریا فعال نیست. اما چیزی که وجود دارد و می تواند علیه امپریالیسم قد علم کند، گرایش های روشنفکر-بورژوا هست. اینها با تشبیه دوران فعلی با قرن هفده و هیجده میلادی در اروپای غربی و مرکزی، معتقدند که این طیف برای بازگشت و استقرار یک سیستم سرمایه داری مدرن تلاش و مبارزه می کند. این طیف کسانی هستند که به انقلاب های ضدامپریالیستی دامن می زنند و دوره ای که اینها به قدرت برسند- که چپ هم به هر حال بخشی از اینها خواهد بود و از اینها حمایت می کند- پس از این مرحله می توانیم صحبت از انقلاب سوسیالیستی بکنیم.

می خواهم بگویم، بحثی که اینها پنجاه سال پیش ارائه داده اند، این است که جریانات روشنفکری در کوبا، یا زهرانی که در سطح کشورهای آسیایی و آفریقایی در مقابل امپریالیسم ایستاده اند، الگوی اینها هستند...

داشته باشیم؛ سالیانی که بحران عمیق سرمایه داری در سطح جهان عریان و عیان تر شده، و کلاه برداری های بانکهای بزرگ برای توده های وسیعی روشن شده، و دوران نئولیبرالیسم به بن بست رسیده، می بینم که توده های وسیعی در اعتراض به اجحافات سرمایه داری در خیابانها هستند، اما چپی که سی سال تدارک این تحول را دیده بود، اصولاً یا غایب است و یا حضوری کاملاً کمرنگ و غیرتعیین کننده ای دارد. در نتیجه، در یک نگاه کلی به وضعیت چند سال گذشته، می بینیم که این چپ؛ چپی که ادعای انقلابی بودن داشته، چپی نیست که بتواند از پس وقایعی که امروز در شرف وقوع هست...

* بسیار خوب!

- در سطح بین المللی بر بیاید و سازماندهی کند؛ تحولی نوین و سوسیالیستی ای را در جوامع اروپایی و آسیایی و در سایر مناطق پدید آورد...

*بسیار خوب!

- در نتیجه از نقطه نظر وضعیت کنونی، فقط از سطح عملکرد این چپ، ما می توانیم ببینیم که این چپ در بحران عمیق هست. و اصولاً نیروهایی که همسویی دارند با اعتقادات مارکسیستی، با اعتقادات کمونیستی و سوسیالیستی باید در فکر سازماندهی مجدد چپ انقلابی در سطح بین المللی باشند...

* متشکرم! من دل ام نمی خواهد بین صحبت هاتان بیایم و می خواهم صحبت تان به سرانجام برسد، بنابراین می خواهم اظهار نظر تان کوتاه تر باشد.

برای اینکه گفتگوی متمرکزتری با شما داشته باشم، یکی از جریانات چپ جهانی را زیر ذره بین می گیرم: «حزب کارگران سوسیالیست» انگلستان، موسوم به SWP. رابطه این حزب سیاسی با جریانات و نظام های سیاسی اسلامگرا- ارتجاعی زبانزد خاص و عام است؛ به طور مشخص رابطه این حزب با حکومت اسلامی ایران.

با اینکه همیشه تلاش کرده ام که مصاحبه هایم را در حوزه نظر و تئوریک محدود نکنم، اما در این مورد مشخص چاره ای ندارم تا بخشی از دلایل طرفداری



* و این اواخر «چاوز» را تبلیغ و تئوریزه می کردند.

- بله، کاملاً. اما ریشه بحث تونی کلیف آنقدرها منحنی نیست و به هر حال بحثی ست که برمی گردد به بحثی که منشویک ها در دوران انقلاب روسیه می کردند. ولی اتفاقی که افتاده، این است که «کریس هارمن» از رهبران «حزب کارگران سوسیالیست» انگلستان این موضع را تکامل داد و آن را به جریانات ارتجاعی مرتبط کرد. به این معنی که بحث تونی کلیف را از این زاویه تکامل داد که نقش پرولتاریا دیگر نقشی مرکزی نیست، اما در شرایط فعلی در سطح جهانی، رادیکالیسم اسلامی ست که در رأس قرار گرفته و اینها همان «روشنفکران» مورد اشاره تونی کلیف در دوران فعلی اند...

* بسیار خوب!

- می گویند اینها می توانند نقشی مترقی ایفاء کنند؛ نیروی مترقی انقلابی ضدامپریالیستی همین جریانات هستند. اینها در جستجوی یافتن این جریان در بیست-سی سال گذشته «حزب الله» را کشف کرده اند...

* که «حزب سوسیالیست کارگران» انگلستان در سال ۲۰۰۷ این شعار را دادند: «ما همه حزب الله هستیم!»

- بله!

* ببینید، اگر به تاریخ شصت سال گذشته تحركات طیف چپ در جهان از منظری مستقل نگاه کنیم، فکر نمی کنم «حوزه نظر» و تئوری ها بتواند رویکرد جریانات چپ به گروهها و رژیم های استبدادی و ارتجاعی را به تنهایی توضیح بدهد. مثلاً جریاناتی که تروتسکیست نبودند و از سنت «سوسیالیسم اردوگاهی» می آمدند، با تئوری «راه رشد غیر سرمایه داری» از حکومت اسلامی ایران و دیگر رژیم های استبدادی دفاع کردند.

برای توضیح دادن این پدیده [نزدیکی جریانات چپ به رژیم های استبدادی-ارتجاعی] آیا نباید از یک یا چند فرد، و یا تئوری ها فراتر برویم؟

- کاملاً بحث شما درست است. من به این دلیل درباره این حزب توضیح دادم، چون شما آنرا برجسته کرده بودید.

بحث شما درست است، اما من فراتر می روم؛ از زمان «بین الملل اول» و در درون جنبش کمونیستی-کارگری انحرافات در مقاطع مختلف بروز می کند. انحرافات اپورتونیستی؛ انحرافات مامشات جویانه و انحرافات که در مارکسیسم تجدیدنظرطلبی می کند. ریشه اساسی این انحرافات- همانطور که مارکس اشاره می کند- در این است که ایدئولوژی حاکم بر جامعه، ایدئولوژی هیئت حاکمه است. هیئت حاکمه از انواع و اقسام ابزار و وسائل استفاده می کند تا جامعه را مرعوب کند. در این جامعه گرایش های انقلابی-مارکسیستی هم وجود دارند و نیروهای این گرایش تحت فشار ایدئولوژی حاکم به کجراه می روند. البته «کجراه» رفتن توده ها دلایل دیگری دارد؛ نبود آگاهی سوسیالیستی و نبود تئوری و نظراتی ست که در توده ها نمی تواند تکامل پیدا کند. اما در درون افشار و رهبران تئوریک مارکسیستی هم این اتفاق صورت می گیرد و تحت فشار بورژوازی اینها را مجبور به تجدیدنظرطلبی می کند.

در این رابطه اولین بار «ادوارد برنشتاین» در بین الملل اول بود که مارکسیسم را مورد سؤال قرار داد؛ همین طور نقش محوری پرولتاریا را مورد پرسش قرار داد. پس از او کائوتسکی بود که در جنگ جهانی اول طرف امپریالیستها را گرفت و پس از آن بارها چنین چیزی را مشاهده کرده ایم؛ از جمله حزب توده در ایران، و یا جریانات استالینیستی، مائوئیستی و تروتسکیستی در اقصاء نقاط جهان. این امر نشان می دهد که مبارزه برای تحقق عقاید و اعتقادات و برنامه انقلابی کار ساده ای نیست؛ بخشی از مبارزات، مبارزاتی مستمر در درون طبقه کارگر است و بخش دیگر هم ننگ داشتن خود، و کار پرحوصله طولانی در درون جنبش کارگری برای آماده کردن انقلاب است؛ در عین حال مبارزه با انحرافات که باید انتظار داشت که بروز پیدا می کند و ...

* می خواهم تلاش کنم، پرسش ام را از منظری متفاوت، در زمان حال اجتماعی اش کنم: به طور مشخص در یک دهه گذشته اغلب جریانات سیاسی طیف چپ؛ در اینجا «حزب کارگران سوسیالیست» انگلستان از بحران هویت و بحران مخاطب در رنج بوده اند. اگر در دهه نود میلادی این حزب قادر بود در کمپین های اعتراضی طیفی از افکار عمومی را به خیابان بیاورد، از سال



اما احزابی که اسم بریدید؛ مثلاً «حزب کارگران سوسیالیست» انگلستان، همین چند ماه پیش بخشی از اعضای خودش را بدون هیچ استدلال؛ بدون اینکه بحثی صورت بگیرد...

* اخراج کرد!

- اخراج کرد. این اعمال، لطمه های بیشتری می زند. نبود دموکراسی سوسیالیستی- کارگری در این احزاب به خوبی دیده می شود. اصولاً رقابت ما با بورژوازی در این صحنه کم‌رنگ بوده. نه تنها کم‌رنگ بوده، بلکه این جریان به عنوان یک تشکیلات بسیار خشن ارباب کننده خودش را نشان داده.

اما یک جریانی مثل حزب لیبرال یا دموکرات در جوامع بورژوازی، عضو آن می تواند حق گرایش داشته باشد؛ می تواند نظر بدهد و بی جهت هم اخراج نمی شود، برای اینکه ساخت و سازهای دموکراسی در این احزاب هست. در صورتی که در احزاب به اصطلاح انقلابی مارکسیستی خشن ترین برخوردها نسبت به اعضای می شود...

* لطفاً اظهارنظرتان را در رابطه با پرسش ام خلاصه کنید.

- بسیار خوب، نظرم را جمع بندی می کنم. دلیلی که اینها طرفدار ندارند؛ رشد نمی کنند و حتا طرفداران شان را از دست می دهند، یکی، سیاستهای اشتباه آنهاست؛ به دلیل تجدیدنظر کردن در اصول مارکسیستی. که در نتیجه هم سو و همجوار با جریانات ارتجاعی می شوند. طبیعتاً توده های وسیعی در جامعه از اینها فاصله می گیرند؛ زنان، جوانها و کسانی که در صف مقدم مبارزات ضدسرمایه داری بوده اند، در تظاهرات آنها شرکت نمی کنند. دلیل دیگر اش این است که اینها فاقد دموکراسی سوسیالیستی در درون تشکیلات شان هستند و...

* به رابطه استراتژیکی «حزب کارگران سوسیالیستی» انگلستان با رژیم اسلامی ایران اشاره کردیم. این رابطه را از منظر متفاوت مورد توجه قرار می دهم: باز چاپ کتابهای این حزب در ایران.

۲۰۰۵ به این سو، بخش اعظم پیاده نظام این حزب در خیابان، یا از هواداران ختنه شده این جریان؛ یعنی «حزب رسپکت» هست یا از نیروهای اسلامگرا.

نکته من: از آنجا که «حزب کارگران سوسیالیست» انگلستان قادر نیست، پشتیبانی کارگران و افکار عمومی مترقی را به خودش جلب کند، به نیروهای ارتجاعی اسلامگرا روی آورده. شاید هم بشود گفت، رویکرد این تشکیلات به جریانات اسلامی، ارتجاعی باعث شده که افکار عمومی از آنها رویگردان شود. نظرتان را می شنوم.

- به نظر من سؤال خیلی خوبی هست. و آن هم برمی گردد به وضعیتی که سوسیالیست ها و اصولاً سوسیالیسم در سطح بین المللی در چند دهه گذشته داشته است. این مسئله نشان دهنده این است که اصولاً اعتبار سوسیالیسم در سطح جهان خدشه دار شده است؛ به دلیل اتفاقاتی که در شوروی، چین، کوبا و کشورهای دیگر افتاد و تاکتیکها، برخوردها و استراتژی بسیار اشتباهی که اعمال شد...

* این اشتباه ها اغلب شان اشتباهاتی استراتژیکی بودند تا اشتباهات تاکتیکی.

- کاملاً. اشتباهات استراتژیکی بودند، اما به هر حال اشتباهات تاکتیکی هم به دنبال اشتباهات استراتژیکی آمدند. اما آنچه که می خواستم ذکر کنم، در ادامه صحبت شما؛ که سؤال مهمی است. آنچه که در سطح جهانی امروز بارز است و تبلیغات امپریالیستی و سرمایه داری آنرا تشدید کرده، این سؤال است که در سطح وسیعی در بین توده ها مطرح کرده: ما (یعنی سرمایه داری و امپریالیسم) مشکلات داریم و در بحران به سر می بریم، منتهی آلترناتیو چیست؟ اگر قرار است آلترناتیو «شوروی» باشد؛ نظام سیاسی استبدادی که خفقان ایجاد کرده بود، خب، طبقه کارگر و توده های وسیع! آیا این را می خواهید در مقابل چیزی که ما داریم؟

آیا آلترناتیو شما «کوبا» هست؟ کشوری که مخالفان را به شدت سرکوب می کند؛ زندانیان سیاسی دارد و اصولاً اقتصاد اش عقب افتاده تر از کشورهای سرمایه داری است.





این است که باید به اینها پوئنی بدهد در ازاء خدمتی که به شان می کنند. خدمتی که SWP و Respect Party به رژیم ایران می کند، از چاپ هزاران کتاب فراتر است. اضافه بر این کتابهایی که در ایران منتشر می شود، نظرات مارکسیستی در آنها ارائه نمی شود؛ نظرات تجدیدنظر طلبی در مارکسیسم است...

* اگر بخواهم به نکته شما استناد کنم، نیروهای طیف چپ ایرانی در داخل و خارج که همگی رویزیونیست نیستند و از آموزه های مارکس عدول نکرده اند. پرسشی که برای من مطرح است: چرا نیروهای مستقل طیف چپ؛ حداقل آنهایی که مخالف حکومت اسلامی ایران هستند، در رابطه با انتشار هدفمند کتابهای مورد اشاره در ایران کار فکری نکرده اند؟

- نیروهای چپ ما هم متأسفانه مثل نیروهای چپ بین المللی دچار بحران عمیقی هستند. نه تنها اینها به این موضوع انتقاد نکردند، بلکه گرایش هایی در ایران نشریاتی منتشر می کنند که در آنها مواضع آقای کریس هارمن و رهبران SWP را تبلیغ می کنند. و این به دلیل نداشتن یک پرسپکتیو انقلابی در درون چپ است. اصولاً به نظر من چپ درگیر چیزی نیست؛ چپ اپوزسیون دچار بحران بسیار عمیقی ست و جهت گیری اصلی اش را از دست داده. این انشعابات که ما می بینیم، نتیجه همین بحران عمیق است. البته چنین چیزی را اعلام نمی کنند، اما وانمود می کنند که نماینده طبقه کارگر و بازگوکننده نظرات مارکسیستی هستند...

* اگر بخواهم روی یک نکته تأکید کنم؛ وجه تمایز نیروهای چپ مخالف حکومت ایران با دیگر نیروهای چپ، همان وجه «مخالفت» آنها با حکومت اسلامی ایران است. پرسش ام این است که این چپ با هر پسوند و پیشوندی که دارد، از منظر مخالفت با حکومت ایران؛ حتا از منظر افشاگری چرا نوری به فاجعه «مارکسیسم دولتی» در ایران نتابانده؟

- همانطور که گفتم، اینها چشم انداز کار انقلابی ندارند. در واقع تشخیص نمی دهند SWP که به اصطلاح از عقاید مارکسیستی دفاع می کند، چرا مورد حمایت رژیم قرار می گیرد. این مسئله حداقل برای مارکسیستها و چپ

مسئله مطبوعات و انتشارات در ایران تحت حاکمیت نظام اسلامی حکایت دراز دامنی ست. حتا کتابهای شعر و رمان هم در ایران با سانسورهای غیرانسانی مواجه هستند و بسیاری از کتابها اجازه انتشار پیدا نمی کنند.

اما سالهاست، بخش اعظم کتابهای پایه این حزب بدون ذره ای تغییر و سانسور در ایران بازنشر می شود؛ بطور مشخص تعدادی از کتابهای «کریس هارمن» را نهادهای امنیتی به مراکز آموزش عالی می فرستند.

پرسش ام: رژیم اسلامی ایران از بازنشر کتابهایی نظیر «علیه پست مدرنیسم»، «مارکسیسم و امپریالیسم نوین»، «مارکسیسم و فلسفه»، «مانیفست سرمایه داری»، و همانطور که گفتم، کتابهای کریس هارمن چه هدفی را دنبال می کند؟ آن هم رژیمی که هزاران نیروی چپ و آزادیخواه را زندان، شکنجه و اعدام کرده.

- بله، نام این کتابها را قبلاً در مقاله ای مورد توجه قرار داده بودم. به نظر من به دلیل حمایتی که اینها در سطح بین المللی از رژیم می کنند؛ مثلاً به «حزب رسپکت» اشاره کردید و آقای «جورج گالوی»؛ که ایشان عملاً سخنگوی رژیم در خارج کشور است. ایشان در تلویزیون رژیم [پرس تی وی] مرتب دعوت می شود و مواضع او تقویت موقعیت و سیاست های رژیم ج. اسلامی است؛ از زاویه دیدگاههای خودش و «ضدیت با امپریالیسم».

«حزب مارگران سوسیالیست» انگلستان هم به همین منوال است. وقتی اینها برای «حزب الله» لبنان پول جمع آوری می کنند؛ وقتی در تبلیغات شان به عنوان سخنگوی رژیم های وابسته به رژیم ایران عمل می کنند، به هر حال موقعیت اجتماعی آنها را متفاوت می کند با جریاناتی که نظرات متفاوتی دارند.

در رابطه با انتشار کتابهایی که نام بردید در ایران؛ در کشوری که به قول شما جلو انتشار رمانها و غیره را هم می گیرند. اضافه بر آن حتا مخالفان هیئت حاکم؛ اصلاح طلبان را هم سانسور می کنند و روزنامه های آنها را هم می بندند. بنابراین ارزیابی رژیم بر این اساس است که کی خودی است و کی خودی نیست. حالا اینکه محتوای کتابها چی هست، زیاد برای شان مهم نیست. مسئله رژیم



اما از آنجایی که این اعتبار از بین رفته، توده‌های مردم همیشه به دنبال آلترناتیوها هستند و این آلترناتیوها را در دو دهه گذشته در جریانات اسلامگرا پیدا کرده اند. به زبانی کسانی که در شرایط کنونی رادیکالیزه می شوند، به طرف کمونیسم و مارکسیسم نمی آیند و می روند به طرف جریانات اسلامگرا. و الزاماً کسانی که به سمت جریانات اسلامگرا می روند، ممکن است معتقد به آنها نباشند. آلترناتیو دیگری نیست؛ آلترناتیو سوسیالیستی به معنی واقعی کلمه.

اما نکته ای از داخل ایران اشاره کردید که به نظر من نکته مهمی است. متأسفانه بخش هایی از چپ سلسله اقداماتی در داخل ایران در میان دانشجویان انجام دادند که در مقطعی به دستگیری بخشی از آنها منجر شد. متأسفانه از آنجا که اینها شیوه کار علنی در ایران پیش گرفتند، روزنه هایی را باز کرد که رژیم بتواند در بین دانشجویان رخنه کند.

بنابراین جوانانی که در داخل ایران می خواهند به طرف اعتقادات سوسیالیستی بیایند، با ترس و وحشت می آیند، چون به آنها اعتماد نمی کنند...

* پرسش قبلی ام را با مستند کردن، به نوعی گرد می کنم: فضای سیاسی در دانشگاه SOAS لندن نسبت به ده سال گذشته تغییرات فاحشی کرده و تا حدی حضور اسلامیت ها در کنار چپ جهانی در این دانشگاه محسوس است. این طرح از تجربه شخصی ام است.

پرسش ام: برای این بحران (بحران از این زاویه که این نیروها خودشان را به عنوان آلترناتیو نظام سرمایه جار می زنند) آیا کاری از سوسیالیست ها و مارکسیستهای مستقل؛ و یا از گرایش های دیگر ساخته است؟

- می شود کاری کرد؛ من تجربه خودم را ذکر می کنم: از چهار پنج سال پیش تا کنون گرایش ما در سطح بین المللی این مسائل را انعکاس داده. به نظر من داشتن یک آلترناتیو مارکسیستی پاسخ مناسبی در این شرایط است. چون توده های وسیعی در خیابان هستند و نارضاایتی ها بسیار عمیق است. و همانطور که به درستی اشاره کردید، جریاناتی نظیر SWP دیگر جذابیتهای در بین توده ها ندارد. بنابراین به دلیل نبود ظرف و رهبری انقلابی،

انقلابی که می خواهد تدارک انقلاب را ببیند، اهمیت زیادی دارد. تنها موردی که به این موضوع نقد کرده، مقاله ای بود که ما به زبان انگلیسی نوشتیم برای مدعوین بین المللی.

البته عدم درگیری چپ فقط محدود به این مسئله نیست و آنها نسبت به بسیاری از مسائل دیگر حساسیت نشان نمی دهند؛ مثلاً در رابطه با نقش محوری طبقه کارگر و مسائل مهمتر از آن، چپ ما حساسیتی ندارد.

* وقت مصاحبه تقریباً تمام شده و متأسفانه نمی توانم یکی دو پوشه مهم را باز کنم. اما می خواهم گوشه یک پوشه را باز کنم: از سال ۲۰۰۰ میلادی به این سوی، درصد کمی از پناهجویان ایرانی در انگلستان از قشر دانشجو بودند. از همین سال تا چند ماه بعد از خیزش ۸۸ دانشجویانی برای ام می گفتند، از نزدیکی به جریانات دانشجویی که در ایران پلاتفرم چپ دارند، نه تنها دوری می کنند، بلکه از اغلب آنها وحشت دارند.

از این تجربه، شاید بشود گفت که پروژه رژیم در اشاعه «مارکسیسم دولتی» در بین قشر جوان ایران با شکست مواجه شده.

اما در خارج کشور وضع تا حدودی متفاوت است. به این معنی که «چپ جهانی» با همراهی جریانات اسلامی توانسته اند طیفی از قشر جوان را؛ خصوصاً در دانشگاهها به سوی خودشان جلب کنند.

تجربه شما در این رابطه چه می گوید؟

- مسئله ای که هست، اصولاً امپریالیسم از نقطه نظر خودش مدعی ست، کمونیسم و مارکسیسم را شکست داده؛ ارزیابی اش این است که «اتحاد شوری» را سوق داده به طرف سرمایه داری، چین را از بین برده و کوبا هم در حال هل داده شدن به پذیرش نظام سرمایه داری است. ولی مسئله ای که هست، اجحافتی ست که امپریالیسم در سطح بین المللی انجام داده؛ اشغال ها و حملات نظامی که امپریالیسم انجام داده، سنتاً در چهار دهه گذشته رهبران مقاومت در درون چپ انقلابی و کمونیستها بوده.



مقدمه ای بر مفهوم حزب پیشتاز کارگری

(بخش دوم)

مقاله پیش رو بر مبنای دخالتگری رفیق مازیار رازی در بحث های پیرامون حزب پیشتاز انقلابی که در تاریخ ۳ ژوئن ۲۰۱۰، پس از انشعاب از سازمان «گرایش بین المللی مارکسیستی» (IMT) و همراه با اعضای سابق این گرایش در تجمع «به سوی یک گرایش بین المللی» انجام گرفت، به زبان انگلیسی نوشته شده است و اکنون ترجمه فارسی آن برای نخستین بار در نشریه میلتانت منتشر می شود.

کارگران و حزب پیشتاز

جنبه دیگری که مایلیم توضیح دهم این است که به اعتقاد ما، امروز در جامعه ایران کارگران پیشرو فراوانی وجود دارند- البته باید اضافه کنم که برخی با گرایش های «کارگر-کارگری»، اصولاً هر کارگری را پیشرو می خوانند و معتقدند کارگران هر یک از آگاهی مشابهی برخوردارند. از سوی دیگر این گرایش نیز وجود دارد که «روشنفکر» در درون حزب، کسی است که می خواند و می نویسد، زمان برای یادگیری یا مطالعه تاریخ دارد، مقاله و کتاب تهیه می کند و غیره. به عبارت دیگری، روشنفکران در حکم تئوریسین ها یا «ایدئولوگ» های طبقه کارگر هستند. من با این هر دو مفهوم (یا باید گفت «تحریف») مخالفم. به گمان من، ما در میان کارگران، کارگرانی پیشرو داریم. مقصود من از کارگر پیشرو، کسانی است که در واقع روشنفکران همطبقه ای های خود هستند، و این ها همان کسانی هستند که ما «کارگران روشنفکر» می نامیم؛ کارگرانی که قادر به مطالعه (حتی کتب تئوریک) و قلم زدن هستند، کسانی که در کف کارخانه و محل کار حضور دارند، به همان میزان دیگران کار می کنند، این ها هستند که به رهبران عملی طبقه کارگر تبدیل می شوند. این ها همان کارگران پیشرویی هستند که اساساً جذب می شوند، همان کسانی که باید پیدا و به سوی حزب پیشتاز کارگری جذب کنیم.

از سوی دیگر ما روشنفکرانی را داریم که عموماً از پیشینه دانشجویی و خاستگاه طبقه متوسط می آیند، کسانی که در قیاس با دیگران زمان بیشتری برای مطالعه و نوشتن داشته و در نتیجه از قابلیت های ذهنی بالاتری برخوردارند، با این وجود در عمل به اثبات رسانده اند که

گرایش های رادیکال جامعه به سوی مثلاً «مارکسیسم اسلامی» می روند؛ به قول شما در SOAS و در دانشگاههایی که سنتاً جای فعالیت چپ انقلابی و مارکسیستها بوده. به نظر من ما باید در تدارک یک ظرف و رهبری آلترناتیو باشیم. ما بر اساس تجربه بین المللی که ذکر کردم، و بر اساس تجربیات دیگری که داشتیم، این کار را آغاز کردیم تحت عنوان «گرایش احيای مارکسیسم».

* به هر حال، طول و عرض اغلب جریانات مارکسیستی و آلترناتیو آنقدر کوچک است که گاهی اصلاً به چشم نمی آید و یا برخی دیگر در گیر و گرفت مسائلی هستند که نسبت به آنها نقد دارند.

مازیار رازی گرامی، از شرکت تان در این گفتگو یکبار دیگر تشکر می کنم.

- با تشکر فراوان از شما برای زحماتی که می کشید و تشکر از مخاطبان گفتگوی شما.

* * *

تاریخ انجام مصاحبه: ۲ ماه می ۲۰۱۳

تاریخ انتشار مصاحبه: ۱۱ ماه می ۲۰۱۳

<http://www.goftogoo.net/index.html>





معیار اصلی، برخورداری از بخش پیشتاز کارگران در درون حزب است. و این دقیقاً همان چیزی است که حزب بلشویک بود. آن‌ها مترقی‌ترین و پیشروترین عناصر درون جنبش طبقه کارگر و بعدها شوراها را جذب یا عضو کردند.

به همین ترتیب اگر ما نوعی از حزب داشته باشیم که تماماً از کارگران و حتی بخش پیشتاز آن شکل گرفته، ولی فاقد تجربه تاریخی و بین‌المللی باشد، در آن صورت هم پس از مدتی به انحراف خواهیم رفت. آن هم به تعدادی بوروکرات تبدیل خواهند شد. بنابراین ترکیب این دو گروه، ضرورت ایجاد حزب پیشتاز است و این همان چیزی است که ما حزب پیشتاز می‌نامیم. این «حزب پیشتاز» به دلیل برخورداری از فضای دمکراتیک، درک کرده است که به یک نظام دمکراتیک به منظور توسعه خطوط عملی که مستقیماً از طبقه کارگر می‌آید، نیاز دارد. بنابراین نمی‌تواند منحط شود. یعنی می‌تواند به هدف خود خدمت کند، عملاً می‌تواند بر تدارک انقلاب و جذب کارگران پیش‌تر متمرکز شود و غیره.

البته این یک حزب اقلیت است؛ اولی تنها تا زمان آغاز بحران سیاسی در جامعه در اقلیت خواهد بود. یعنی این حزب اقلیت می‌تواند نهایتاً به حزب اکثریت تبدیل شود. اما از آن‌جا که ایدئولوژی غالب، ایدئولوژی بورژوازی است، و این ایدئولوژی در درون طبقه کارگر و خرده بورژوازی رخنه می‌کند، و از آن‌جا که بحران اقتصادی به بالاترین سطح خود رسیده و حزب قدرتمند کارگری در درون جامعه وجود ندارد و همه چیز در دستان بورژوازی است، «حزب پیشتاز»، قرار است که یک حزب اقلیت باشد و طی مقطعی در اقلیت باقی بماند.

مهم‌تر از این، ایدئولوژی سرمایه‌داری و بورژوازی بعضاً، به ویژه در این مقطع، ایدئولوژی‌های دیگری را نیز تشویق به رخنه کردن تدریجی در درون طبقه کارگر می‌کند؛ و آن هم در واقع ایدئولوژی‌های خرده بورژوازی است که به اسم طبقه کارگر، به نام حزب لنینی و مارکسیزم، به درون طبقه کارگر می‌رود. این‌ها خرده بورژواهایی هستند که از سوی بورژوازی برای رخنه به درون طبقه کارگر و منحرف کردن تدارکات برای انقلاب سوسیالیستی تشویق می‌شوند. بنابراین آن‌چه شاهدش هستیم، این است: ما با بورژوازی و ایدئولوژی بورژوازی رو به رو هستیم، آن‌ها مطبوعات،

قابل اعتمادند و به سوی طبقه کارگر تمایل دارند، در درون طبقه کارگر شناخته شده‌اند و مورد پذیرش و احترام طبقه کارگر هستند. این قشر یا گروه را «روشنفکران کارگری» می‌نامیم.

بنابراین نخستین گروه موجود در درون طبقه کارگر را «کارگر روشنفکر» و دومین گروه را «روشنفکر کارگری» می‌نامیم. بنابراین ترکیب این دو قشر در جامعه به معنای آغاز به ایجاد حزب پیشتاز خواهد بود. حزب پیشتاز خود و طبقه کارگر را برای انقلاب آماده خواهد کرد. اگر این حزب وجود نداشته باشد، و چنان‌چه یک حزب بدون روشنفکران کارگری، بدون مداخله در درون طبقه کارگر و جذب رهبران عملی آن (و نه هر کارگری) شکل بگیرد، در آن صورت چنین حزبی انحطاط پیدا می‌کند، به حزبی بوروکراتیک مبدل می‌شود، به حزب روشنفکران (هرچند که هنوز خود را حزب لنینیستی بنامد)، این برخلاف مفهوم حزب پیشتاز از نقطه نظر ماست. ما هرگز باور نداریم که ساختن یک گروه یا سازمان در سطح ملی یا بین‌المللی با ۱۵۰ یا حتی ۲۰۰ هزار روشنفکر، شایسته نام حزب پیشتاز باشد. حزب پیشتاز باید به طور اکید ارتباط و پیوندی نزدیک و ارگانیک با کارگران روشنفکر، یعنی رهبران عملی جنبش کارگری، داشته و در مرکز توجه آن‌ها باشد.

بنابراین بر این اساس اگر چنین کارگرانی غایب باشند و مثلاً ۵ یا ۱۰ روشنفکر با قابلیت‌های فراوان در مطالعه، ترجمه و نوشتن بهترین مطالب تئوریک گرد یک‌دیگر جمع شوند و سپس ایجاد «حزب» را بدون حتی تلاش برای جذب رهبران کارگر جامعه اعلام کنند، یک چنین به اصطلاح «حزب»ی، به کاریکاتوری از حزب پیشتاز تبدیل می‌شود. چنین رویکردی یک انحراف تام و تمام از مفهوم حزب پیشتاز خواهد بود. این حزبی نیست که ما به دنبالش باشیم، بلکه برعکس کاریکاتوری است که باید از آن فاصله گرفت. به علاوه موضع اعتقاد یا عدم اعتقاد به دمکراسی هم در یک چنین کاریکاتورهایی دیگر مطرح نیست. مسأله دمکراسی، مسأله‌ای است که تنها وقتی حزب پیشتاز به مفهوم حقیقی آن شکل گرفت، آن‌گاه موضوعیت و اهمیت پیدا می‌کند. والا اگر ۲۰، ۳۰ یا ۵۰ روشنفکر گرد هم جمع شوند و حقوق دمکراتیک به هم اعطا کنند، باز هم این حزب پیشتاز نخواهد بود. بنابراین، معیار، داشتن بحث‌های دمکراتیک نیست؛



دولت بورژوازی باید سرنگون و ملغی شود.

این نوع آگاهی سوسیالیستی در جامعه حضور دارد. اما چه ابزارهایی باید برای جلوگیری از تغییر خصلت این آگاهی، ایجاد و اتخاذ کنیم؟ یک کارگر پیشرو که در هیچ سازمانی حضور ندارد، به همان سادگی که می تواند به آگاهی سوسیالیستی برسد، به همان سادگی هم آن را مثلاً طی شش ماه یا یک سال از دست می دهد. به هر رو، به دلیل فشار بورژوازی، حتی ممکن است که نتیجه عکس به دست آید، یعنی کارگران که طی مقطعی حقیقتاً انقلابی بوده اند، به دلیل فشارهای اقتصادی و خانوادگی و نظایر این ها در جامعه، می توانند طی مرحله ای ضد انقلابی شوند و بحث های عجیبی کنند.

بنابراین بورژوازی نه تنها باعث می شود که آگاهی سوسیالیستی از طریق مبارزه علیه آن ایجاد بشود، بلکه در آن واحد توهماتی را در درون بورژوازی به وجود می آورد. بورژوازی در واقع متکی به ایجاد توهم است. مثلاً بورژوازی از همان روزهای نخستین خود، این مفهوم را می پروراند که گویا در بازار، مبادله برابر میان فروشندگان «کار» و خریداران آن وجود دارد، و «آزادی» به همین معناست و باید حفظ شود (این مارکس و انگلس بودند که با تمایز میان «کار» و «توان کار» بخشی از این دروغ و توهم بزرگ را که از سوی بورژوازی و تئوریسین های آن برای پوشاندن بخشی از ماهیت استثمار استفاده می کردند، فاش ساختند). این قبیل توهمات در اشکال مختلف و به شکل عمیق تر در درون جامعه نفوذ می کند و همزمان خود را بازتولید می نماید. بنابراین باید ابزاری یافت که بتواند آگاهی سوسیالیستی را از این حملات، آن هم نه فقط حملات فیزیکی که همین طور حملات ایدئولوژیک، مصون نگاه دارد. حزب پیشتاز تنها راه این مصونیت است، نه فقط مصونیت که همچنین تکامل و ارتقای آگاهی پراتیک به سوی یک برنامه و همین طور یک تئوری انقلابی.

تنها راه این است که کارگران پیشرویی را که طی مقطعی به آگاهی سوسیالیستی رسیده اند، از توده های کارگران جدا کنیم. این هسته مرکزی مفهومی است که لنین- صرف نظر از تمایلات او در آن مقطع زمانی، چگونگی تغییر موضع پس از مدتی و فارغ از اشاره او به آن چه کائوتسکی درست یا نادرست گفته بود- مطرح ساخت.

رسانه ها، پارلمان و تمامی ابزارهای خود را دارند. آن ها همانند امروز سعی می کنند که انقلاب سوسیالیستی را متوقف کنند یا مانع آن شوند. در رأس این ها ما خرده بورژوازی را داریم، و خرده بورژوازی می تواند شکل های متفاوتی به خود بگیرد. برخی از آن ها در قالب و شکل «مارکسیزم» ظاهر می شوند. خودشان را مارکسیست می نامند (مانند بسیاری از سازمان های شبه تروتسکیستی همچون SWP در بریتانیا) و وب سایت ها و نشریاتشان آکنده است از موضوعاتی در ارتباط با مارکسیزم. در واقع اما آن ها سده راه انقلاب سوسیالیستی حقیقی شده اند، به سردرگمی دامن زده اند، با عقاید رفرمیستی خود و همین طور به همراه کارگرانی که در جنبش سندیکالیستی هستند، کارگران آناشویست و غیره، مشغول ایجاد توهماتی درباره نظام موجود هستند.

بنابراین اکنون پرسش این است: با در نظر داشتن این که در شرایط کنونی رخنه کردن این قبیل ایدئولوژی ها (به ویژه از سوی خرده بورژوازی) به درون طبقه کارگران در حال سد کردن مسیر انقلاب سوسیالیستی است، ما چه ابزارهایی را باید برای حفظ آگاهی حقیقی سوسیالیستی که در اقلیت مشخصی از طبقه کارگر تکامل می یابد، ایجاد کنیم؟ مسأله این است.

ما با اعتقاد به این که آگاهی سوسیالیستی از مغز چند تئوریسین یا روشنفکر تراوش نمی کند یا با خواندن تعدادی آثار از سوی به اصطلاح مارکسیست ها و روشنفکران دانشگاهی و حزبی و غیره به دست نمی آید، می گوئیم که آگاهی سوسیالیستی در اصل از طریق فعالیت روزمره پراتیکی اقلیت مختلفی از جامعه حاصل می شود؛ فعالیت پراتیک علیه نظام سرمایه داری، فعالیت پراتیک که مردم تنها فشار انجام می دهند و وادار می شوند که برای اعتصاب سازماندهی کنند، کمیته هایی را- کمیته های اعتصاب- ایجاد و مستقر سازند، و به این ترتیب به آگاهی سوسیالیستی، به معنای فهمیدن ضرورت ایجاد فرماسیون دیگری به جای دولت بورژوازی کنونی، دست می یابند.

بنابراین طبقه کارگر به تدریج در جامعه از طریق فعالیت های روزمره، و فارغ از هر حزب و عقاید مارکسیزم، به آگاهی سوسیالیستی دست می یابند و به این نتیجه می رسند که برای ایجاد یک حکومت جدید، حکومتی که حقیقتاً منافع طبقه کارگر را در کلیت آن حفظ کند، این



دو نگرش مخالف، اما مکمل، در مورد

«حزب طبقه کارگر»:

نقدی به مواضع محمد اشرفی و محسن حکیمی در
مصاحبه با نشریه آرش

علیرضا بیانی

بخش اول

مقدمه

به تازگی سلسله مصاحبه هایی از سوی نشریه آرش با برخی فعالین چپ و کارگری، منتشر شده است. در بین آن ها، دو مورد به چشم می خورند که حول محورهای مهمی متمرکز شده اند، یکی مصاحبه محمد اشرفی و دیگری مصاحبه محسن حکیمی. نظر به این که در این مصاحبه ها نکات مهمی بیان شده است، خود را ملزم دانستم ملاحظات و نقدهایی که به نظر می رسد را مطرح کنم.

انتخاب دو مصاحبه نامبردگان فوق جهت نقد و بررسی، از این جهت است که دو دیدگاه طرفدار حزب کارگری و مخالف تشکیلات حزبی را مورد بررسی قرار می دهد که نشان دهد این دو دیدگاه مخالف در واقع و در تحلیل نهایی تا حد زیادی مکمل یکدیگرند. به این معنی که دیدگاه موافق حزب، حزب کارگری را به گونه ای معرفی می کند که امکان مخالفت با حزب لنینیستی به جای آن را فراهم می کند.

ابتدا با بحث رفیق محمد اشرفی آغاز، و بخش نقد و بررسی نظرات محسن حکیمی را به قسمت دوم این نوشته که در آینده منتشر می شود موکول می کنم. هرچند ما بحث های فراوان، فشرده و خصوصی بسیاری با هم داشته ایم و با همه زوایای نظری یکدیگر به خوبی آشنا هستیم، اما ترجیح دادم با توجه به اشارات محمد اشرفی به نکاتی که مورد بحث ما هست، این بار این مباحثات را به شکل مکتوب و رو به بیرون، ادامه دهم. بخش های زیادی از بحث های محمد اشرفی به طور جداگانه مورد تأیید و قابل قبول است، اما مجموعه آن قسمت هایی که به تعریف حزب انقلابی و خصوصیات آن بر می گردد، به

نظر دارای اشکال می رسد که آن ها را در چند محور توضیح می دهم.

عنوان حزب انقلابی:

ابتدا از عنوان حزب شروع می کنم که محمد اشرفی آن را «حزب طبقه کارگر» می نامد. این نام به خودی خود دارای اشکال نیست، اما وقتی نسبت به زمان و موقعیت تاریخی بخواهد مورد ارزیابی قرار گیرد به اشکالاتی بر می خورد.

محمد اشرفی همه احزاب موجود را به درستی بی ربط به حزب طبقه کارگر می داند، و در نتیجه خواهان ساختن حزب واقعی طبقه کارگر است؛ اما تعریف و عنوانی که برای حزب ارائه می دهد، دارای اشکالاتی است که نه تنها کمکی به ساختن حزب انقلابی نمی کند، بلکه هم در عمل به موضوع و یا بهانه نفی حزب انقلابی از سوی مخالفین ساختن حزب مبدل می شود، و هم اگر عملی گردد به همان جایی می انجامد که احزاب موجود رسیده اند. در نتیجه حاصل تلاش صادقانه محمد اشرفی در جهت ساختن حزب، در عمل به مکمل تخریب آن از سوی گرایش های مخالف آن (مثلاً تا جایی که به این بحث بر می گردد، محسن حکیمی) تبدیل می شود.

اگر به سراغ اصلی ترین دلایل محمد اشرفی نسبت به احزابی برویم که به طور خودخوانده، حزب کمونیست و حزب طبقه کارگر معرفی می شوند، از مهم ترین آن ها می توانیم به این اشاره کنیم که این احزاب بی ربط به مبارزات کارگران، تنها توسط عده ای روشنفکر، بدون هیچ گونه دخالتی در مبارزات کارگری، ساخته شده اند. دلایل دیگر نیز در برگیرنده همین معنا خواهند بود، در نتیجه ما هم به همین دلیل بسنده می کنیم.

حال موقتاً و برای چند لحظه فرض را بر این قرار دهیم که این احزاب واقعاً مرتبط به مبارزات جاری طبقه کارگر و از سازماندهندگان اصلی این مبارزات در همه وجوه، از جمله اعتصابات و نظایر آن هستند. اما این تنها موضوعی نیست که باید مشاهده شود، بلکه برای حزب طبقه کارگر بودن شرط تعیین کننده، پذیرش حزب به وسیله همین طبقه است. بنابراین اگر حزبی خود را حزب کمونیست یا حزب طبقه کارگر و یا حزب کمونیست





است، در این صورت چه نیازی به تأیید و پذیرفته شدن از سوی طبقه کارگر دارد.

«خود به خودیسم» به چه معنی است؟

در مباحثات کتبی و شفاهی رفیق محمد اشرفی بارها از این واژه استفاده می شود؛ اما به دلیل مخدوش بودن مفهوم این واژه، زمینه درک و برداشت های غلط نیز فراهم می شود. تا جایی که در گفتگوهای شخصی و دو نفره این موضوع را مورد بحث قرار داده بودیم، استنباط من از این واژه این بود که از نظر محمد کسانی که با تشکیل حزب انقلابی مخالفت می کنند، پیرو جنبش های «خود به خودی» به شمار می آیند. از نظر او طیف به قول خودش «خود به خودیسم» بسیار گسترده است و شامل گرایش هایی هم می شود که به حزب معتقد اند، اما اقدامی در این جهت نمی کنند یا اگر اقدام می کنند به روش صحیح نیست و غیره.

واقعیت این است که در محیط متخاصم جامعه طبقاتی، هر حرکتی منشأ طبقاتی دارد. در نتیجه در جامعه طبقاتی هیچ موردی خود به خودی صورت نخواهد گرفت. هر عملی از سوی توده ها ریشه طبقاتی دارد و به هیچ وجه خود به خود نیست. بنابراین باید دقیقاً بدانیم مفهوم «خود به خودیسم» چیست و چه مسائلی را توضیح می دهد.

در جامعه طبقاتی دو عمل آگاهانه و خودانگیخته صورت می گیرد. عمل خود انگیخته را می توان به آن دسته از واکنشاتی نسبت داد که توده ها وارد مبارزه می شوند برای آن چه که نمی خواهند. تا همین جا سطحی از آگاهی نسبت به آن چه که نمی خواهند وجود دارد، اما این هنوز با آگاهی از آن چه که می خواهند فاصله دارد. به عبارت دیگر، جنبش توده ها برای آن چه که می دانند نمی خواهند، جنبشی خودانگیخته است، اما این هنوز با جنبشی توده هایی که می دانند چه می خواهند فاصله دارد. حلقه واسط بین این دو جنبش، عنصر آگاهی طبقاتی است. اما لحظه ای نباید تردید کرد که پایه اصلی هر جنبش خودآگاهی، در جنبش های ناخودآگاه یا خودانگیخته است. هیچ جنبشی به یکباره خودآگاه نخواهد بود، بلکه هر جنبش خودآگاه محصول متکامل

کارگران و ... می نامد، باید نشان دهد که آیا طبقه کارگر هم آن ها را به عنوان حزب خود پذیرفته است یا خیر. تا همین جا باید به این حداقل نتیجه برسیم که حزب انقلابی تنها پس از آن که توانست اثبات کند مورد قبول طبقه کارگر قرار گرفته است، حق دارد و می تواند خود را حزب طبقه کارگر یا حزب کمونیست ایران یا حزب کمونیست کارگران، معرفی کند و نه در همان بدو تشکیل خود.

محمد اشرفی دقیقاً همین موضوع را در نظر نمی گیرد و حزب مورد نظرش را از همان ابتدا حزب طبقه کارگر می داند، بدون آن که این حزب فرصت آزمایش، صلاحیت و لیاقت خود را به دست آورده باشد و بدون آن که طبقه کارگر آن را پذیرفته باشد. اگر نخواهیم در نقد به احزاب موجود وارد بحث های طولانی و کارنامه عمل آن ها شویم، تنها یک موضوع ساده کفایت می کند که ثابت شود آن ها حزب طبقه کارگر ایران نیستند و آن این است که طبقه کارگر ایران، دست کم تاکنون، آن ها را به این عنوان نپذیرفته است. حال اگر از نقد به احزاب موجود، به این نتیجه برسیم که باید این حزب ساخته شود، اما عنوان آن مجدداً همان حزب طبقه کارگر باشد، اولین اعتراض هر یک از این احزاب موجود می تواند این باشد که حزب شما چگونه توانست به حزب طبقه کارگر تبدیل شود، بدون آن که نشان دهید این طبقه آن را پذیرفته است. اگر برای اثبات ادعای خود منتظر گذشت زمان می شوید تا در مقطع خاصی از شرایط تاریخی، طبقه کارگر یکی از احزاب موجود را به عنوان حزبش بپذیرد، خوب در این صورت چرا شما به یکی از همین احزاب نپیوستید تا تلاش کنید همان حزب را به حزب طبقه کارگر تبدیل کنید. ضمناً این سؤال نیز مطرح است که حقیقتاً حزب تازه تأسیس در کدام بوته آزمایش ثابت کرده است که بهترین و دقیقترین سیاست ها، تاکتیک ها و استراتژی منطبق با مبارزه طبقاتی و منافع طبقه کارگر را اتخاذ کرده است. از کجا معلوم که در اولین تند پیچ مبارزه طبقاتی به انحرافات معمول چپ یا راست، سازش و مامشات، ناپیگیری و نظایر آن منجر نشود؟ اگر این حزب از هم اکنون حزب طبقه کارگر است، و همچنین پس از پیروز بیرون آمدن از بوته آزمایش در یک روند معین مبارزه طبقاتی، باز همچنان حزب طبقه کارگر





کرد. صرف نظر از این که چگونه یک برنامه مشترک می تواند موجب دو برداشت مقابل هم باشد، و در عین حال ادعا شود این برنامه می تواند کل طبقه کارگر را به حول خود متحد کند! مسأله این است که این دو جریان در واقع حزب انقلابی مسلح به تئوری مارکسیستی نیستند و چنین بوته های آزمایشی، این را به خوبی اثبات می کند. شخصاً در یک میزگرد با یکی از رهبران حزب کمونیست کارگری به نام شهلا دانشفر شرکت داشتیم. او برای این که نشان دهد حزبش دنباله روی جنبش های خودانگیخته نبوده، گفت: «این ما بودیم که شعار "موسوی بهانه است، کل رژیم نشانه است" را بین توده ها بردیم!» وی به این بهانه تلاش کرد خصلت دنباله روانه حزب خود را پنهان کند، در حالی که همزمان به حمایت از موسوی، هرچند به شکل بهانه، اعتراف کرد. آن ها حمایت از موسوی را بهانه ای کردند تا کل رژیم را نشانه روند! این خصلت دنباله روانه دقیقاً خصلت حزب توده بود که مبارزه ضد امپریالیستی را بهانه دفاع از رژیم جمهوری اسلامی قرار داده بود.

خصلت دنباله روانه این حزب، آن ها را مرتب به دنبال انواع مواردی می کشاند که به صورت خودانگیخته در گوشه و کنار رخ می دهد. مثلاً یک زن با لخت شدن خود در یک نقطه جغرافیایی و یا جلوی دوربین سینمای هالیوودی می تواند به سادگی حزبی با کلی ادعای کمونیستی و کارگری را رهبری کند، در صورتی که حزب انقلابی ساخته می شود برای این که خود رهبری کند.

برای این که از متن اصلی بحث دور نشویم، و تا جایی که به متن اصلی یعنی حزب انقلابی طبقه کارگر مربوط می شود، اتفاقاً رفیق اشرفی خود در رابطه با ساختن حزب دچار همان حالتی می شود که به سایرین نسبت می دهد، چرا؟ به این دلیل که موضوع ساختن حزب که به اندازه پیروزی یک انقلاب دارای اهمیت است، زمانی از سوی این رفیق نظرمند و به بحث جدی گذاشته می شود که یک نشریه سانتریستی به نام «نشریه آرش» از وی سؤالاتی بپرسد. در صورتی که ساختن حزب دارای مکانیزمی عمیقاً آگاهانه و با نقشه است. نطفه های اولیه حزب از طریق به بحث گذاردن آن در بین پیشروان کمونیست طبقه کارگر به وسیله یک نشریه اخص و

جنبش های خودانگیخته است. در نتیجه اگر در نقد اشکالات و انحرافات سیاسی، تنها با اشاره به «خود بخودیسیم» قصد پاسخگویی به همه چیز را داشته باشیم، علاوه بر کلی گویی دچار نوعی فرمالیسم نیز خواهیم شد.

یکی از مهمترین وظایف حزب انقلابی شرکت در جنبش های خودانگیخته توده ها برای ارتقاء آن به سطح جنبش خودآگاه است. هیچ راهی به جز این برای تبدیل اولی به دومی متصور نیست. اما مخدوش بودن واژه «خود به خودیسیم» در این است که روشن نمی کند بالأخره تکلیف با جنبش های خودانگیخته چیست، آیا باید در آن ها دخالت گری داشت بدون آن که برچسب «خود به خودیسیم» خورده شود، و یا برای اجتناب از «خود به خودیسیم» به این جنبش ها بی اعتنا بود.

نگاه لنینیستی به این موضوع این است که اتفاقاً به طور قطع باید در این جنبش ها حضور داشت؛ اما نه به صورت دنباله روی از آن، بلکه برای رهبری و هدایت این جنبش ها به سوی هدف انقلابی. بنابراین در جمع بندی می توان این را گفت که جنبش های خودانگیخته به خودی خود مواردی نیستند که بتوان به آن ها بی اعتنا بود، بلکه اهمیت دخالتگری در رهبری و هدایت آن ها است. برای این منظور باید ابزار این کار را ایجاد کرد، و آن چیزی نیست به جز حزب پیشتاز «انقلابی».

صفت انقلابی، این حزب را از سایر احزاب موجود متمایز می کنند. آن ها تصور می کنند و مایل اند چنین باور شود که این ابزار را نقداً ساخته اند، اما دنباله روی یا بی اعتنایی آن ها به جنبش های خودانگیخته، سند مهم اثبات کننده خلاف این ادعا است. برای روشن شدن موضوع مثال زیر را می آورم.

دو حزب کمونیست کارگری که یکی با پسوند «حکمنیست» از دیگری متمایز می شود، و هر دو پیرو یک برنامه مشترک می باشند، دو ارزیابی متفاوت از جنبش خودانگیخته سال ۸۸ ارائه کردند. یکی گفت این انقلاب است و با این استدلال به دنباله روی از جنبش خودانگیخته توده دچار شد. و دیگری گفت این جنبش بورژوازی و ارتجاعی است و خانه نشینی را توصیه



چگونه معلوم می گردد طبقه کارگر، حزب خود را پذیرفته است؟

همان طور که بالاتر بحث شد، حزب طبقه کارگر مفهومی اثباتی دارد و نه ادعایی. یک حزب انقلابی با وجود برنامه آزمایش شده، و با وجود اعضا و کادرهای ورزیده، باز هم نمی تواند تنها بر همین اساس خود را حزب کمونیست طبقه کارگر بنامد و چنین ادعایی در واقع قیّم مآبی محسوب خواهد شد. به این معنی خواهد بود که عده ای، حتی پیشروان کمونیست و رهبران عملی جنبش کارگری و افرادی با خصوصیات ویژه مانند از جان گذشتگی و پیگیری و رزمندگی و مقاومت و... به جای طبقه کارگر، حزب ساخته اند. بدیهی است آن ها می توانند و باید حزب بسازند، اما هنوز زمان لازم دارد تا به حزب طبقه کارگر تبدیل شوند؛ چرا؟

به این دلیل که اساساً کارگران در شرایط معمول هنوز به طبقه تبدیل نشده اند. این وظیفه کمونیست ها و تشکیلات مخصوص به آن ها است که کارگران را به حول برنامه سوسیالیستی متحد کرده و به این ترتیب آن ها را به یک طبقه تبدیل می کند. حزبی که هنوز نتوانسته چنین کند، چگونه می تواند خود را حزب طبقه ای هنوز شکل نگرفته، معرفی کند. چگونه ممکن است حزب طبقه کارگر قبل از شکل گیری خود کارگران به مثابه یک طبقه شکل گرفته باشد. دقیقاً همین موضوع اساس نقد به همه احزاب موجود است که با انواع اسامی خود را حزب طبقه کارگر معرفی می کنند، در حالی که خود همواره معترف اند که طبقه کارگر هنوز متحد نشده و به مثابه یک طبقه شکل نگرفته است.

از این گذشته حزب طبقه کارگر، مفهومی عام دارد و میتواند حزبی با ماهیت بورژوازی، اما با اکثریت اعضای کارگر باشد. چنین احزابی در جهان فراوان هستند، احزاب سوسیال دمکرات نمونه هایی از آن هستند که مدعی اند حزب کارگران و به این معنی حزب طبقه کارگر هستند.

سنت بلشویکی نیز مغایر چنین حزب سازی می باشد. «وَنگارد پارتی» (حزب پیشتاز)، حزبی است نه با ادعای حزب طبقه کارگر، اما برای تبدیل شدن به این

مختص همین منظور است. به چنین نشریه ای ارگان سازمانیابی نیز گفته می شود. ساختن حزب دقیقاً به حول همین نشریه است که روش آگاهانه و سیستماتیک خواهد شد. رفیق چنگیز احمدی از درون زندان رژیم به درستی اهمیت چنین نشریه ای را برجسته می کند، زیرا او خوب می داند هر تلاشی برای ساختن حزب، علی رغم هر میزان از حُسن نیت و صداقت انقلابی، اما خارج از این روند، عملی خود به خودی و نوعی سرگردانی محسوب می شود.

از جمله اعمالی که برای ساختن حزب پیشتاز کارگری جنبه خود به خودی دارد این برداشت نادرست است که حزب پیشتاز فوری و به شکل لحظه ای ساخته می شود. تجربیاتی مانند ابتدا ساختن یک جبهه واحد کارگری و بعد تبدیل آن به حزب، با این برداشت که اولی چوب دو امدادی را به دومی می دهد بیانگر همین نوع برداشت است که اتفاقاً نوع مکمل خود را در گرایشات مخالف حزب هم میتوان دید. (به این موضوع دوباره در قسمت دوم این بحث بر می گردیم).

حزب پیشتاز کارگری حزبی نیست که از بالا در سطح برنامه ای یا از طریق مذاکره ساخته شود. این حزب از طریق مبارزات عملی کارگری و دخالت گری مارکسیست ها در آن ساخته می شود. پایه ساختمان حزب پیشتاز کارگری دقیقاً همین جا است. گرچه رفیق محمد با کمیته های مخفی کارگری به عنوان نطفه های شکل دهنده حزب پیشتاز کارگری آینده توافق دارد، اما باید بتوان راه ها و ابتکارات این هدف را نیز به دست آورد تا پروسه ساختن حزب، به عملی پویا و خلاق و به دور از احساس پیروی های خود به خودی باشد. عمل نقشه مند و آگاهانه برای ساختن حزب پیشتاز کارگری از مرحله نخست، از مسیر درگیری پیشروان کارگری در مبارزات موجود کارگری، با متحدینی که خود بر می گزینند و با ساختن کمیته های عمل مخفی برای سازماندهی همین مبارزات می گذرد و خود را تثبیت می کند. گسترش این کمیته ها در همه مناطق حوزه مبارزات کارگری و ایجاد هماهنگی سراسری در بین این کمیته ها که از طریق یک نشریه سراسری مخفی صورت می گیرد، پروسه واقعی و انقلابی شکل گیری حزب پیشتاز انقلابی است.

می کند. در نتیجه شعارهای آن ها علیرغم هر درجه از رادیکالیسم، چنان چه مورد پذیرش طبقه کارگر قرار نگیرد، در واقع به یک آرزو و یا «دعا» تبدیل می شود.

یک حزب انقلابی باید بداند که چه زمانی و با چه شعاری می تواند کارگران را به اقدامات مشخصی ترغیب کند. باید بداند که اگر مثلاً کارگران در زمینه اعتصاب ضعف هایی دارند، چگونه به وسیله کار پیگر و سیستماتیک در درون کارگران، از طریق پیشروان و رهبران، آن ها را آماده اعتصاب کند. در نهایت حزب باید بتواند تشخیص دهد چه زمانی، زمان مناسب برای شعار سرنگونی است که وقتی آن را سر داد، چیزی بیش از ده روز طول نکشد تا حکومت سرمایه داری سرنگون شود. چنین چیزی را فقط از طریق ارتباط ارگانیک اش با کارگران و مبارزات آن ها می تواند متوجه شود؛ و در شرایط خاص مانند اعتلای انقلابی است که نشان می دهد به درستی و به حق حزب رهبری کننده کارگران بوده و مستحق نام «حزب انقلابی طبقه کارگر» است. تمام دوران تا قبل از آن، این حزب خود را با نامی به جز حزب طبقه کارگر یا حزب کمونیست معرفی می کند. ونگارد پارتی، یا همان حزب پیشتاز انقلابی، یکی از این نام های شناخته شده است، اما در صورت لزوم می توان نام های مشابهی یافت که بیانگر وضعیت فعلی حزب انقلابی باشد. بدیهی است که حزب انقلابی طبقه کارگر از تبدیل شدن همین حزب پیشتاز انقلابی در شرایط اعتلای انقلابی به حزب طبقه کارگر به وجود می آید و نه مطلقاً از مجرای دیگری.

خصوصیات رزمنده انقلابی:

محور دیگری از بحث محمد اشرفی مربوط به خصوصیات افرادی است که وی آن ها را در ۱۷ مورد به عنوان خصوصیات منفی برشمرده، به این معنی که فردی با این خصوصیات نمی تواند هم‌رزم ما باشد.

ملاحظه ای که در این قسمت به این موضوع دارم، این است اگر فرد مبارزی بتواند دارای خصوصیتی مغایر با آن ۱۷ مورد باشد و سپس به عنوان هم‌رزم (به معنی عضوی از حزب به تعبیر شخصی) مورد قبول واقع گردد، به این معنی خواهد بود که می توان خارج از

سطح. از این رو است که نام «حزب طبقه کارگر» برای حزبی که به تازگی تأسیس می شود، نامی نیست که بتواند به طور دقیق خصلت اصلی آن، یعنی رهبری طبقه کارگر را بیان کند. این حزب، زمانی می تواند ثابت کند «حزب طبقه کارگر» است که توانسته باشد طبقه کارگر را در امر تسخیر قدرت سیاسی رهبری نماید. این حزب زمانی می تواند چنین کند که شعارهایش از بالای سر طبقه کارگر عبور نکند. ارتباط ارگانیک حزب با جنبش کارگری دقیقاً به این معنا است که حزب بتواند مبارزات روزمره کارگران را جمع‌بندی و تئوریزه کرده و تکامل دهد؛ تا دوباره آن را برای پیشبرد گام هایی به جلو، به طبقه کارگر منتقل کند و بلافاصله مورد پذیرش این طبقه نیز واقع گردد. این به معنای رهبری طبقه کارگر با مکانیزم سانترا لیزم دمکراتیک است.

اثبات ادعای حزب طبقه کارگر، نیازمند یک روند است و نمی تواند در یک مقطع و لحظه باشد. در صورتی که احزاب موجود از بدو ساخته شدن خود را حزب طبقه کارگر، می نامند! (مثلاً روزی حزبی ساخته شد با نام "حزب کمونیست ایران"؛ و بعد سازندگان آن، حزب را رها کرده و حزب دیگری ساختند به نام "حزب کمونیست کارگری"، بعد از چندین سال این حزب از درون خود ۳ حزب دیگر بیرون داد، همه این ها همواره حزب کمونیست طبقه کارگر معرفی شدند؛ و این تنها قسمتی از پروژه حزب سازی است!).

در نتیجه می توان گفت در شرایط اعتلای انقلابی که طبقه کارگر برای تسخیر قدرت وارد میدان می شود، احزاب در محک سنجش قرار گرفته و چنان چه طبقه کارگر آن حزب را به عنوان رهبری خود، از طریق پیروی از برنامه و شعارهای آن بپذیرد، تازه این جاست که حزب می تواند به حزب طبقه کارگر تبدیل شود. اگر این نقد به احزاب موجود وارد است که آن ها حزب طبقه کارگر نیستند، دست کم به این دلیل روشن است که برنامه و شعارهای آن ها تاکنون مورد پذیرش کارگران قرار نگرفته است. مثلاً اگر یک حزب شعار می دهد سرنگون باد دولت سرمایه داری، اما کل طبقه کارگر آن را بیان نمی کند و به پای سرنگونی نمی رود، به سادگی نشانگر این است که آن حزب دارای ارتباط ارگانیک با کارگران نیست و شعارهایش از روی سر کارگران عبور



ظرف حزب انقلابی به چنان درجه ای از رشد و تکامل فردی رسید که قبل از عضویت در حزب هم یک کادر ورزیده و انقلابی به شمار آمد. در صورتی که موضوع عکس این است.

در صفوف کارگران انواع گرایش ها و طیف های گوناگون وجود دارد، بخشی از آن ها پیشروان کارگری محسوب می شوند، از میان این پیشروان عده ای پیشرو کمونیست به شمار می آیند؛ حزب انقلابی تشکیلات اخص همین بخش از کارگران است. کسانی که مارکسیزم را به عنوان علم رهایی طبقه کارگر پذیرفته اند و خواهان ساختن یا پیوستن به حزب انقلابی به مثابه حزب لنینیستی می باشند. اما اگر آن ها بتوانند خصوصیات بسیار ویژه کمونیستی را خارج از تشکیلات حزبی فرا بگیرند، به این معنی خواهد بود که دیگر نیازی به عضویت در یک حزب انقلابی ندارند، زیرا که نقداً ظرفی که آن ها را دارای چنین ویژگی هایی کرده است، لابد باید همان ظرفی باشد که امکان ساختن کادرهای انقلابی هم دارد، در صورتی که چنین نیست.

به قول مارکس «ایدئولوژی حاکم، ایدئولوژی طبقه حاکم است». حاکمیت سرمایه داری قادر است با دستگاه عظیم تبلیغاتی خود، ایدئولوژی خود را به درون طبقه کارگر سرایت دهد. دقیقاً به همین دلیل است که کارگران در دوره های طولانی به لحاظ نظری اسیر و برده فرمان های بورژوازی قرار می گیرند. همین توده های وسیع کارگرند که تحت تاثیر ماشین غول پیکر تبلیغاتی حاکمیت سرمایه داری، به بورژواها به عنوان نمایندگان خودشان رأی می دهند تا آن ها برای ۴ سال، قوانین چگونگی استثمار خودشان را تدوین و مدیریت کنند. در چنین شرایطی یک تشکل کارگری بدون مسلح شدن به تئوری های مارکسیستی هیچ مصونیتی در مقابل نفوذ انحرافات سرمایه داری ندارد. آن ها حتی نمی توانند استقلال طبقاتی خود را برای مدت طولانی و بدون حضور حزب پیشتاز انقلابی حفظ کنند. به این معنی که چون این تشکلات مسلح به سلاح تئوریک نیستند و عمدتاً به مبارزات اقتصادی خود می پردازند و کاری به رشد و تکامل نظری ندارند، در نتیجه بدون گارد بسته در معرض آغشته شدن به انواع ایده های رفرمیستی و مشابه آن می گردند.

در یک زندگی خارج از حزب انقلابی، اغلب، شاخص و معیارهای موجود در جامعه مبنای ارزیابی ها می شود. به همین دلیل همواره مشاهده می کنیم که افراد متمایل شده به مبارزه انقلابی، با همه خصوصیات برگرفته از جامعه بورژوازی به سوی مبارزه قدم می گذارند. تنها یک رابطه تشکیلاتی با سلاح تئوری های انقلابی و زندگی در درون این مدار باعث می شود که این خصوصیات کاسته شود و از بین برود. ما گه گاه و کم و بیش چنین ضعف هایی را حتی در رفقای با تجربه و درگیر سازماندهی انقلابی هم مشاهده می کنیم. به عنوان مثال رفیق محمد اشرفی درست در جایی که خصوصیات منفی برای همرمز شدن را بر می شمارد، برای نتیجه گیری از این بخش می گوید:

«از انتخاب بقیه باید دوری کرد [...] چون کار کردن روی آن ها فعلاً برای ما صرف نمی کند.» (در متن اصلی اشتباه تایپی وجود داشت که در این جا رفع شده است)

در این جا مبنای ارزیابی همان مبنای کسب و کار در جامعه بورژوازی است. «صرف» کردن یا نکردن چیزی برای انتخاب یا عدم انتخاب آن، مبنای مبادله کالا یا خرید و فروش در شرایط جامعه بورژوازی است که نمی تواند همان مبنای شاخص برای برگزیدن اعضای یک حزب انقلابی باشد. هرچند این موضوع نسبت به اصل بحث، فرعی و بی اهمیت است، اما از این نظر طرح می شود که بتواند توضیح گر این موضوع باشد که در شرایط بورژوازی جامعه، تمام یا اکثر معیارها و آثار ایدئولوژی حاکم با فرد مبارز همراه است. جایی لازم است و مکانیزمی ضروری می شود که این موارد را از خود دور کرد. آن جا همان حزب انقلابی است، به این دلیل که کار سیستماتیک آگاهانه برای حفظ و بقای خود از گزند نفوذ ایدئولوژی حاکم می کند، چون به تئوری های مارکسیزم انقلابی مسلح است. اشاره به این موضوع از این نظر اهمیت پیدا می کند که ضمناً نشان داده شود که تنها تشکیلات متعلق به طبقه کارگر که بتواند خود را از نفوذ انحرافات موجود تا حد توان محفوظ نگه دارد، همین تشکیلات حزب انقلابی است. هیچ تشکیلات دیگری در درون طبقه کارگر چنین مکانیزمی ندارد. به این بحث پایین تر باز می گردیم.



مواردی درست یا نادرست می پردازد که به نظر وی در طیف مخالفین حزب به معنی انحلال طلبان قرار می گیرند. در این بخش دو نکته مهم به نظر می رسد که روی آنها کمی مکث میکنیم.

اول؛ آن بخش از کسانی که با حزب انقلابی مخالفت میکنند زیرا که تصور دارند حزب در آینده به جای طبقه کارگر می نشیند. محمد اشرفی در جواب به این بخش می گوید:

«موضوع حاکمیت حزب به جای طبقه پس از انقلاب اکتبر علی رغم این که یک انحراف بسیار بارز است و علی رغم این که بعد از هر انقلابی ممکن است این اتفاق رخ بدهد، بنابراین موضوع حاکمیت حزب به جای طبقه برای اشکال مختلف انحلال طلبی یک بهانه است، چون اسلاف انحلال طلبان امروزی قبل از شکست حکومت کارگری و حتی قبل از پیروزی اکتبر، در اشکال گوناگون وجود داشتند.»

به نظر این ضعیف ترین نوع دفاع از حزب و در عین حال بدترین استدلال در مقابل انحلال طلبی به شمار می آید. در این توضیحات، هرچند جایگزینی حزب با طبقه انحراف بسیار بارزی معرفی شده است، اما این فقط به صورت فرمالیته بیان می شود و هیچ راه کاری برای جلوگیری از این موضوع ارائه نمی شود؛ و در عوض تنها با اتکا تاریخی، چون اسلاف انحلال طلبان موجود قبل از جایگزینی حزب با طبقه هم موجود بودند، در نتیجه این فقط یک «بهانه» توصیف می شود!

شخصاً اگر در مقام مخالفت با حزب انقلابی به دلیل نگرانی جایگزینی حزب و طبقه باشم، نمی توانم با این استدلال که چون "انحلال طلبی قبل از انقلاب اکتبر هم وجود داشته پس این بهانه است" متقاعد به حقانیت حزب شوم. محمد اشرفی برای اثبات این موضوع باید یک سری دلایل و استدلالات محکم و منطقی ارائه کند که مخالف تشکیلات حزبی را متقاعد کند، نه آن که وی را به سوی مخالفت اش بیشتر هل دهد و مصمم تر کند. این نوع دفاع از حزب انقلابی در مقابل انحلال طلبی، صورت دیگری از همان انحلال طلبی خواهد بود، به این دلیل که با این استدلالات اصلاً حزب پایه نخواهد گرفت.

در نتیجه کادر انقلابی به معنی فرد تربیت شده برای سازماندهی مبارزات توده ها، محتوای اصلی حزب پیشتاز انقلابی را تعیین می کند. تشخیص روحیه انقلابی توده ها و دخالت گری در بین آن ها با توجه به این شناخت، کار این کادرها است. درست به همین دلیل آن ها با کارمندان اداری تفاوت پیدا می کنند. تشخیص قرار دادن کادر صحیح در جای مناسب مبارزه، کار حزب است.

متأسفانه اغلب این احزاب دارای آژیتاتورهای با تجربه به جای کادر های انقلابی هستند. آن ها خوب یاد گرفته اند چگونه برای حزب خود تبلیغ کنند. کاری که همه اعضای احزاب بورژوایی هم به همین خوبی بلدند. اما دریغ از یک کادر انقلابی سازمانده در میان آن ها.

ویژگی کادر انقلابی در این است که می تواند مشابه خود را بسازد و اگر چنین نباشد و نتواند چنین کند، در یک ساختار اداری متوقف می شود. در میان احزاب موجود رهبرانی یافت می شود که به مقام «بزرگترین مارکسیست قرن معاصر» هم ارتقا داده شد، برای او مقبره ساخته شد و بعد هر ساله هفته ای از سال را برای یادبود او اختصاص داده اند؛ و این در حالی بوده است که چنین رهبری نه تواسته بود افرادی در حد خود بسازد که پس از مرگش آن ها به ترتیب دومین و سومین مارکسیست قرن معاصر شناخته شوند، و نه حتی یک کادر انقلابی که بتواند با این سنت های مذهبی و استالینیستی مقابله کند. اکنون موضوع نقد این موارد نیست، بلکه فقط از این جهت مطرح می شود که نشان داده شود بدون وجود یک حزب پیشتاز انقلابی مسلح به تئوری انقلابی، همه خصوصیات موجود در جامعه بورژوایی به سادگی وارد تشکیلاتی با هر نام می شود. تنها مبارزه متشکل و انقلابی در یک تشکیلات انقلابی است که می تواند تا درجه بالایی امکان ساخته شدن همزمان را فراهم کند، خارج از این ظرف چنین امکانی وجود ندارد.

انحلال طلبی:

محور دیگری که محمد اشرفی در بحث خود به آن می پردازد موضوع انحلال طلبی است. او در این بخش به



شاید در نگاه اول این ضعف با وجود حُسن نیت مدافع حزب کم اهمیت به نظر آید، اما مشکل این جاست که انحلال طلبان دقیقاً منتظر چنین ضعف هایی هستند که با توسل به آن به موانع جدی تشکیل حزب انقلاب تبدیل شوند. به همین دلیل است که لازم می آید این موضوع برجسته شود.

تیبیک ترین انحلال طلبان بیشترین دلایل مخالفت خود با حزب انقلابی را از نسخه استالینیستی حزب به دست می آورند و بسیار غیر منصفانه در مقابل لنین می گذارند. یک مدافع حزب لنینیستی اگر نتواند یا نخواهد در تقابل با انحلال طلبی، با حزب به معنی استالینیستی آن تعیین تکلیف کند، نه تنها در تقابل با انحلال طلبی اقدامی نکرده است، بلکه دقیقاً به مکمل آن تبدیل می شود. متأسفانه در همه بحث محمد اشرفی در مصاحبه با نشریه آرش کلمه ای از این ضعف اساسی مطرح نمی شود، و اتفاقاً درست و تنها با بیان این موضوع است که می توان «بهبانه» را از دست انحلال طلبان خارج کرد و نه ارجاع به تاریخ انحلال طلبی در پیش از انقلاب اکتبر. در نتیجه دفاع از حزب لنینیستی به وسیله محمد اشرفی شدیداً نیازمند تقابل وی با حزب استالینیستی است. لازم است در بحث های ایشان در مورد حزب لنینیستی کاملاً روشن شود که نگاه به این حزب با عینک استالینیستی نیست، بلکه دقیقاً در تقابل با استالینیزم است که ضروری می گردد به سنت های بلشویکی حزب انقلابی رجوع شود که در مرکز آن دموکراسی درون حزبی به طور اخص و دموکراسی کارگری به طور اعم وجود دارد.

به سادگی می توان گفت چنان چه این مکانیزم در حزب وجود نداشته باشد، تنها یک گزینه آلترناتیو باقی می ماند و آن بوروکراسی حزبی است که در این صورت پر واضح است چنین حزبی خود را جایگزین طبقه کند. محمد اشرفی باید در دفاع از حزب لنینیستی دقیقاً همین مؤلفه را برجسته کند و برای این چاره دیگری وجود نخواهد داشت به جز ارائه نقد روشن و جانانه به حزب با مفهوم استالینیستی آن. درست با این روش می توان هر بهانه ای را از دست انحلال طلبان در تقابل با حزب انقلابی خارج کرد. متأسفانه رفیق اشرفی درست به همین موضوع با اهمیت هیچ اشاره ای ندارد.

در نتیجه هرکس با حزب مخالفت کرد، لزوماً به معنی انحلال طلبی او نخواهد بود، همان طور که خود محمد اشرفی با احزاب موجود مخالفت می کند، بدون آن که انحلال طلب شده باشد. انحلال طلبان را باید وارد مجرای واقعی بحث، یعنی دقیقاً همه خصوصیات حزب لنینیستی و ضرورت های این حزب کرد. نباید به آن ها اجازه داد که در تقابل با این حزب، به سراغ وجوه استالینیستی بروند و ویرانی های آن را بر سر لنینیزم فرود آورند. هنر دفاع از لنینیزم دقیقاً در همین ظرایف کار است که در غیر این صورت موضوع در حد کلی گویی و مدرسی باقی خواهد ماند.

شخصاً نظرم بر این است که هر انحلال طلب یا غیر انحلال طلبی که معتقد است حزب، خود را جایگزین طبقه می کند، چنان چه بتواند وجود درجه ای از بوروکراسی را در درون حزب نشان داده و ثابت کند، بلافاصله خواهم گفت حق با او است و چنین امکانی فراوان است. اما در تقابل با انحلال طلبی مطلقاً به نتیجه انحلال حزب انقلابی نخواهم رسید، بلکه سمت مقابله را به سوی همان بوروکراسی قرار خواهم داد. این آفت بوروکراسی دقیقاً می تواند یقه همان انحلال طلبان هم بگیرد، زیرا آن ها بالأخره ناچار می شوند تشکیلات مورد نظر خود را در مقابل تشکیلات حزب معرفی کنند و ما مدافعین حزب لنینیستی نیز می توانیم امکان وجود بوروکراسی در تشکیلات مورد نظر آن ها را یادآور شده و بگوئیم؛ انحلال حزب پاسخ لازم به خطر جایگزینی حزب با طبقه نیست، چون این موضوع می تواند با حضور بوروکراسی در هر نهاد کارگری دیگری هم وجود داشته باشد. در این رابطه پایین تر و در بخش مصاحبه محسن حکیمی مثالی خواهم آورد که موضوع را روشن تر کند. اما در این جا به سراغ نکته دوم در بخش طیف های مختلف انحلال طلبی از نظر محمد اشرفی می روم که اشاره به آن دیدگاهی می کند که پیشنهاد انحلال حزب پس از تسخیر قدرت را می دهد.

اتفاقاً گرایشی که به آن تعلق دارم، تنها گرایشی است که چنین پیشنهادی داده است، اما نه به آن صورت که رفیق محمد اشرفی طرح می کند، بلکه به این صورت که می گوید حزب انقلابی پس از دوره ای از کسب قدرت سیاسی، و در شرایط متعارف- یعنی عدم وجود جنگ





داخلی یا حمله امپریالیزم و موارد مشابه آن- خود را «در شوراهای کارگری» منحل کند، و نه آن که به دلیل پایان گرفتن مبارزه طبقاتی منحل کند، آن گونه که محمد اشرفی می گوید:

«انحلال طلبان با توجه به شواهد و نمونه های تاریخی دشمنی با کارگران، هنوز انحلال طلبی را دنبال می کنند، در واقع با حذف حزب امکان تسخیر قدرت را حذف می کنند، همچنین با حذف حزب پس از پیروزی قیام و برقراری حکومت کارگری امکان ادامه حاکمیت طبقه کارگر را حذف می کنند و امکان برگشت سرمایه داری را درست زمانی که هنوز طبقات به صورت کاملاً جدی درگیر مبارزه طبقاتی هستند، تقویت می کنند، در این مورد موضوع بسیار مهم این است، که تمامی پنج طیف انحلال طلب به طور آشکار و پنهان مخالف لنینیسم هستند.»

اشتباه اساسی که محمد اشرفی در این جا مرتکب می شود این است که تصور می کند «امکان ادامه حاکمیت طبقه کارگر» منوط به حضور حزب است. بالاتر گفته شد که اشاره ایشان به «انحراف بسیار بارز» در مورد جایگزینی حزب با طبقه، یک اشاره فرمالیستی است؛ و اکنون در این قسمت از بحث ایشان صحت این گفته به خوبی مشاهده می شود.

محمد اشرفی به روشنی نشان می دهد که معتقد است حاکمیت طبقه کارگر با حضور حزب طبقه کارگر ممکن می گردد و انحلال این حزب پس از پیروزی قیام را به دلیل فراهم شدن امکان بازگشت سرمایه داری، انحلال طلبی توصیف می کند. این دقیقاً همان برداشت استالینیستی از حزب انقلابی است و درست همین برداشت، بهانه نقد به حزب انقلابی را به دست انحلال طلبان داده و از این رو این دو گرایش مکمل یکدیگر می شوند. این برداشت ربطی به لنینیسم ندارد و نمی تواند دفاع از لنینیسم محسوب شود.

از نظر لنین حزب انقلابی ابزار تسخیر قدرت است و نه ابزار حفظ قدرت یا ابزار حکومت. مفهوم حزب انقلابی، به معنی حزب لنینیستی، در مفهوم رهبری انقلابی ادغام شده است. حزب از منظر لنینیسم دستگاه رهبری کننده

جنبش پرولتاری برای تسخیر قدرت است و نه چیزی بیش از این. حزب تنها در زمانی به عنوان این ابزار مطرح می شود که هنوز کارگران دوره «طبقه در خود» را طی می کنند، و به «طبقه ای برای خود» تبدیل نشده اند. لابد باید بین این دو دوره از تکامل طبقه کارگر تفاوتی وجود داشته باشد، که اگر داشته باشد، قطعاً حزب انقلابی هم دارای دو مفهوم متفاوت در دو دوره متفاوت می شود. یک حزب انقلابی نمی تواند وسیله متحد کردن کارگران به مثابه یک طبقه باشد و ضمناً پس از تکامل کارگران به این سطح، هنوز همان رسالت را داشته باشد، در این صورت پس کارگران به مثابه یک طبقه به چه کاری می آیند و اصلاً چرا باید به این مرحله از تکامل برسند. خوب همان حزبی که آن ها را برای تسخیر قدرت رهبری کرده است می تواند پس از تسخیر قدرت هم آن ها را به سمت سوسیالیزم رهبری کند، دیگر چه نیازی به استقرار شوراهای و حکومت کارگران خواهد بود. این دقیقاً همان نگاه به حزب لنینیستی با عینک استالینیستی است که بالاتر به آن اشاره شد. دقیقاً همین نگاه خوراک نظریه پردازی طیف آنارشیستی و سندیکالیستی و رفرمیستی علیه حزب را تأمین می کند و در نهایت این نگاه به مکمل همین گرایشات تبدیل می گردد.

گرایش مارکسیست های انقلابی معتقد است که حزب انقلابی پس از استقرار کامل و بدون نقص شوراهای کارگری به جای حکومت سرمایه داری، به هدف تعریف کرده خود می رسد و اکنون می تواند خود را در شوراهای کارگری منحل کند. تا همین جا باید گفت که حزب و اعضا و کادرهای آن بازنشست یا تعطیل نشده، بلکه به درجه متکامل ادغام در شوراها نائل گشته است و این بسیار متفاوت از موضوع «انحلال طلبی» است. بین آن گرایشی که مایل است به وسیله حزب قدرت موازی با شوراهای را بسازد، که در این صورت نطفه اضمحلال حزب و شورا را با هم ریخته است؛ با گرایشی که معتقد است رسالت تاریخی حزب پس از کسب قدرت سیاسی به پایان رسیده و حزب به وسیله ادغام در شوراها به تکامل می رسد، در واقع این اولی است که غیر لنینیستی و مشخصاً انحلال طلب است و نه گرایش خواهان تکامل حزب به وسیله ادغام در شوراها.





پیش به سوی تعمیق و گسترش کمیته های عمل مخفی کارگری در راستای تشکیل حزب پیشتاز کارگری

متن پیاده شده «سخنی با کارگران پیشرو»، رفیق مازیار رازی، در آستانه اول ماه مه - ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲^۱
با درود فراوان،

همان طور که اطلاع دارید، ما در آستانه اول ماه مه قرار داریم و من در ابتدا می خواستم این روز خجسته را به تمام کارگران جهان و بالأخص به کارگران ایران که در طی دو دهه گذشته با مقاومت بسیار و سرسختانه در مقابل رژیم استبدادی سرمایه داری ایران مقاومت کردند و مبارزه را در عمل نشان دادند، تبریک بگویم.

در این جا می خواستم به یکی از سؤال های محوری که امروز در درون جنبش کارگری، به خصوص در میان پیشروان کارگری و جوانان کارگر مطرح است، پاسخی کوتاه بدهم.

سؤال اساسی این است که: چه باید کرد؟

برای پاسخ به سؤال «چه باید کرد» در وهله نخست باید مسیر هدف مشخصی را که در مقابل خود داریم، روشن کنیم و سپس گام های اولیه در راه رسیدن به آن هدف را ترسیم نماییم. اتخاذ این مسیر و روشن کردن آن بسیار حائز اهمیت است، زیرا مسیرهای متفاوتی در گذشته طی شده اند که نکات مثبت بسیاری دربرداشتند، اما با این وجود در تحلیل نهایی بحران رهبری در جنبش کارگری را حتی شدیدتر کرده اند. برای مثال در سال های گذشته ما شاهد بستن راه ها بودیم، شاهد تظاهرات خیابانی بودیم، شاهد یک سلسله فعالیت های سندیکالیستی بودیم، شاهد اعتراضات و اعتصابات از طرف جریانات سندیکایی بودیم که هزینه بسیار زیادی هم در این راه

بدیهی است با برقراری حکومت کارگران از طریق استقرار شوراهای کارگری نهادی بالاتر از آن وجود نخواهد داشت. لنین نیز به همین دلیل هرگز نگفت همه قدرت به دست حزب.

حزب انقلابی در شرایط قبل از انقلاب به این دلیل مهمترین نهاد جنبش انقلابی طبقه کارگر محسوب می شود که نهاد دیگر کارگری که در برگیرنده آگاه ترین و مصمم ترین و پیگیرترین بخش طبقه کارگر باشد، وجود ندارد. این حزب تشکیل می شود که جنبش کارگران را به سمت تسخیر قدرت سیاسی رهبری کند. هیچ نهاد دیگر کارگری در این سطح از تکامل و آگاهی در دوران قبل از انقلاب وجود ندارد. بخش مهمی از طیف انحلال طلب که خود را در پشت تشکیلات سراسری کارگران، که به زعم آن ها همان شوراها است، قرار می دهند، با حزب انقلابی به بهانه وجود این شوراها یا امکان به وجود آمدن این شوراها مخالفت می کنند و این مخالفت را تا بدان جا پیش برده و سیستماتیک می کنند که وجود حزب انقلابی را از اساس در دشمنی با شوراها قرار می دهند. چه اهرم نظری از این قوی تر که در مقابل آن ها گفته شود، حزب پس از تسخیر قدرت در شوراهای کارگری ادغام خواهد شد. شما به ما شوراهای کارگری قبل از انقلاب را نشان دهید تا حزب در همان قبل از انقلاب خود را در این شوراها منحل کند و اگر نمی توانید چنین چیزی را نشان دهید، پس بپذیرید که مقابله شما با حزب انقلابی به بهانه دفاع از شوراها، بهانه ای بیش نیست و این در واقع اسم رمز جناح چپ رفرمیست است که از رشد رادیکالیسم انقلابی در میان کارگران به وسیله حزب انقلابی بیمناک است. در ادامه همین بحث است که وارد نگرش دومی در مصاحبه با نشریه آرش می شویم که از سوی محسن حکمی به بحث گذاشته شده است.

لینک مصاحبه محمد اشرفی با نشریه آرش

<http://www.azadi-b.com/arshiw/?p=41058>

تاریخ: ۱۳ خرداد ۱۳۹۲

^۱ برای مشاهده فایل تصویری می توانید به لینک زیر رجوع کنید:

<http://www.youtube.com/watch?v=AU-zH5G-KAg>





هستند و برخی هم به مبارزه ادامه می دهند) به وجود نیاید، امر سازماندهی انقلاب و برکناری این رژیم کاملاً تخیلی خواهد بود.

در نتیجه در «اول ماه مه» امسال یکی از شعارهای محوری ما، تشکیل حزب پیشتاز انقلابی است! و این تشکیلات، یک تشکیلات روشنفکران نیست و تشکیلاتی نیست که عده ای خارج از کشور بتوانند آن را تشکیل دهند، این تشکیلات باید از درون و دل خود جنبش کارگری پیدا شود و تشکیلاتی است متشکل از عناصر آگاه و سوسیالیست جنبش کارگری و متحدین روشنفکر آن ها.

اکنون که این مسیر را روشن کردیم باید ببینیم قدم های امروزی برای رسیدن به این هدف چیست؟ این قدم ها به اعتقاد من قدم های کاملاً روشنی است و آن هم متکی به تجربه چند دهه خود طبقه کارگر. طبقه کارگر برای مبارزه روزمره خود، برای سازماندهی اعتصاباتش، برای سازماندهی تظاهرات، برای سازماندهی قیام هایی که صورت داده به یک تشکیلات نوینی، به یک تشکیلات مشخصی، مرتبط به وضعیت کنونی رسیده و آن هم کمیته های مخفی کارگری** است، این کمیته های مخفی کارگری البته در برخی از اوقات و بیشتر موارد در آن شرایط، دوام طولانی نیابردند و در واقع پس از انجام یک سلسله مبارزات، یا عده ای دستگیر شدند و یا به کناری رفتند و یا دلسرد شدند. بنابراین مسأله اساسی ما در شرایط کنونی حفظ، احیا و تداوم عمل این کمیته های مخفی است، برای رسیدن به هدف نهایی یعنی ساختن حزب پیشتاز انقلابی.

این کمیته های مخفی اگر وجود دارند، باید تعمیق پیدا کنند، باید متمرکز شوند، به این مفهوم که این ها پردوام باقی بمانند و در شرایط جزر و مد مبارزه طبقاتی، در شرایط دستگیری، به کار خود ادامه دهند. کارهایی که شامل تمام امور جنبش کارگری است: از جمله سازماندهی اعتصاب، سازماندهی مبارزات صنفی طبقه کارگر، سازماندهی امور صنفی کارگران که مرتبط است به امور سندیکالیستی، سازماندهی دفاع از کارگرانی که در زندان هستند، طرح مطالبات صنفی، دموکراتیک و مطالباتی که در واقع رژیم را مورد سوال قرار می دهند،

پرداختند و در محور مبارزات کارگری قرار داشتند. در سال پیش ما شاهد یک سلسله کارهای علنی هم بودیم، مثلاً جمع آوری طومارهای اعتراضی و دادن این طومارها به مسئولین رژیم، و یک سلسله مذاکراتی که منجر به تحقق بخشی از خواست ها و مطالبات کارگری دیگر شدند.

واضح است که تمام این اقدامات در سه دهه گذشته تأثیراتی داشته، اما این تأثیرات، تأثیراتی چشم گیر نبوده، و یک عنصر غایب در طول این سال ها وجود داشته، و آن عنصر غایب، عدم سازمانیابی طبقه کارگر و در رأس آن پیشروی کارگری، یعنی نبود یک حزب سراسری کارگران پیشرو بوده است. به اعتقاد من یکی از اهداف اصلی و یکی از مسیرهای اصلی این دوره پس از تجربه تمام فعالیت های چند دهه گذشته، این است که ما هدف اصلی جنبش کارگری و پیشروان کارگری را در جهت ساختن «حزب پیشتاز کارگری»*، بنهیم.

در طول سال های گذشته، به کرات نشان داده شده است که این رژیم را نمی توان صرفاً با یک سلسله فعالیت های سندیکالیستی و یا نامه نگاری ها و طومارها برکنار کرد. در ضمن در مقابل کسانی که تصور می کنند فعالیت کارگری دیگر بی ثمر است، چرا که این رژیم رژیم قدرتمندی است، باید بگویم که این نظریه کاملاً مردود است و این نظریه ای نیست که جنبش کارگری به آن رسیده باشد. این رژیم بسیار ضعیف تر از آن چیزی است که ما تصور می کنیم. این رژیم قابلیت حکومت و قابلیت حاکمیت را از دست داده، این رژیم متکی است به اقلیت بسیار ناچیزی از مزدوران که در صدد سرکوب توده های بسیار وسیع بوده و هستند. این رژیم دچار بحران سیاسی عمیقی است، دچار بحران اقتصادی است و بنابراین برکنار کردن و حتی سرنگون کردن این رژیم می تواند در دستور کار روز طبقه کارگر قرار بگیرد، به شرطی که ما مسیر هدف نهایی را روشن و آن را دنبال بکنیم. این هدف هم وجود تشکیلات کارگری برای امر تدارک انقلاب و سرنگونی این رژیم است.

تا زمانی که حزب پیشتاز کارگری، متشکل از کارگران و مغزهای متفکر طبقه کارگر و پیشروان کارگری (که امروز برخی از آن ها در سیاهچال های رژیم محبوس





از جمله مطالبه کنترل کارگری.

این مطالبات را ما به درجات مختلف و در جاهای مختلف در دهه های گذشته در ایران مشاهده کردیم. اما، این ها تداوم نیافته اند و این کمیته ها در واقع کمیته های نبودند که پایدار باقی بمانند. بنابراین یکی از وظایف اصلی ما در شرایط کنونی، تمرکز بر این کمیته ها و ساختن این کمیته ها (اگر وجود ندارند) است. کارهای این کمیته ها باید در سطح یک محله و یا یک کارخانه متمرکز باشد، به این مفهوم که تجاری که کسب می کنند، با دستگیری چند نفر و یا تقلیل مبارزات در یک مقطع، از میان نرود. این تجارب در واقع باید در سطح محلی و در سطح کارخانه باقی بمانند. از طرف دیگر این کمیته ها، کمیته های مخفی خواهند بود که دست به یک سلسله کارهای متنوع می زنند، یعنی این که هم در امور صنفی کارگران در منطقه و محل کارشان درگیر می شوند و هم این که در ارتباط با مطالبات دموکراتیک از قبیل آزادی زندانیان سیاسی و کارگرانی که دستگیر می شوند، اقدام می کنند و هم این که در درون خودشان به یک سلسله آموزش های نظری و بین المللی و تجارب بین المللی و تاریخی جنبش کارگری دامن می زنند. و تجارب خودشان را در درون خود حفظ، تعمیق و متمرکز می کنند؛ و به بقای خود برای مدت طولانی ادامه می دهند.

اما از طرف دیگر، جنبه دیگری است که این کمیته ها به خود خواهد گرفت. و آن هم این است که این کمیته ها در سطح سراسری باید نقش هماهنگی با هم را ایفا کنند. در پیش، عدم هماهنگی یکی از مسائل و معضلاتی بود که سبب شد تشکیل یک حزب و تشکیلات سراسری عملی نشود. به این ترتیب که اگر در کارخانه ای تجاری کسب شد، واضح است که این تجربه باید به کارخانه های دیگر منتقل شود، و از این طریق در محلات کارگری دیگر، از درس های آن کارخانه اخص استفاده شود، که دیگر آن اشتباهات که رخ داده تکرار نشود و اگر تجارب غنی کسب شده، دوباره در کارخانه های دیگر استفاده و تکرار شود. لازمه عملی شدن این امر آن است که این کمیته های مخفی به شکلی با هم مرتبط شوند. در گذشته ما شاهد این بودیم که وقتی در کارخانه ای تظاهراتی می شد، هیچ نوع همبستگی سراسری از سوی کارگران کارخانجات دیگر اعلام نمی شد. چون اولاً شاید در مورد

وقوع آن اتفاق در کارخانه ای خاص (مثلاً در کردستان) بی خبر بودند و یا این که اصولاً اگر باخبر هم بودند، حساسیت زیادی نشان ندادند، یعنی امور مشخص کار خودشان بوده که مسأله اصلی آن ها به شمار می رفته است.

اما با این روش، یعنی روش هماهنگ کردن کمیته های مخفی، امور یک کارخانه مشخص، امور کل کارگران خواهد بود و کارگران با همبستگی با یک دیگر در تمام مسائل سهیم خواهند شد، هم انتقال تجارب و هم انتقال نظریات سیاسی، تاریخی و همچنین تجارب بین المللی، و هم در ارتباط با اعلام همبستگی با دیگران کارگران. برای این که این کار شدنی شود، یعنی برای این که کمیته های مخفی سراسری شوند، و نهایتاً در واقع بتوانند آن نطفه های اولیه حزب پیشتاز کارگری را ایجاد بکنند، نیاز به «هماهنگ کننده» و «سازمانده» است. و آن سازمانده هم چیزی نیست غیر از یک نشریه کارگری مخفی. این نشریه در شرایط اختناق، در واقع نقش سازمانده ایفا می کند. این نشریه، نشریه ای خواهد بود که تجارب تک تک کارخانه ها را در درون خودش منعکس می کند و بنابراین همقطارهای کارگران که در کارخانه های دیگر هستند، از تجربه این کارخانه اخص مطلع می گردند و مورد استفاده قرار می دهند.

همچنین این کمیته ها اعتصابات را هماهنگ می کنند. مثلاً، اعتصابات در دفاع از زندانیان سیاسی، علیه اجحافتی که در یک کارخانه در حق کارگران روا داشته می شود، و همچنین دفاع از حقوق کل طبقه کارگر در داخل ایران. یکی از ابزارهای مهم و یکی از وظایف اصلی این کمیته های سراسری هماهنگ شده، در واقع سازماندهی اعتصاب عمومی است؛ اعتصاب عمومی که سرنگونی این رژیم سرمایه داری را تدارک می بیند. بنابراین این هماهنگی، به معنای گسترش ارتباطات این کمیته ها است از طریق یک ارگان سراسری که می تواند به صورت مخفی ایجاد شود. به این ترتیب شرایطی آماده می گردد که نطفه های اولیه یک حزب پیشتاز کارگری بنیان گذاشته شود و این یکی از مسائل اصلی شرایط کنونی است.

بنابراین در وضعیت کنونی اولاً این تصور که رژیم





در درون هر کارخانه و هر محله)، و از طرف دیگر خودشان را گسترش می دهند و هماهنگی سراسری ایجاد می کنند. این هماهنگی سراسری از طریق یک نشریه سراسری مخفی ایجاد می گردد.

۴ اردیبهشت ۱۳۹۲

توضیحات:

* منظور از تشکیل حزب پیشتاز کارگری، نه تشکیل «حزب طبقه کارگر» و نه تشکیل «حزب کمونیست ایران» است. منظور مشخصاً حزبی است متشکل از اقلیتی از پیشروان کارگری سوسیالیست که تدارک انقلاب کارگری را می بینند. کارگران پیشرو، کارگری هستند که در جزر و مد، و عروج و افول مبارزات کارگری در صف مقدم مبارزات ضد سرمایه داری قرار گرفته و به آگاهی سرنگونی نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی رسیده اند. کارگران پیشرو، مغزهای متفکر و رهبران عملی کارگران هستند. کارگران پیشرو، کارگرانی هستند که از آگاهی سوسیالیستی برخوردار بوده و از سازماندهان اصلی کارگران بوده و هستند. ما به عنوان مارکسیست های انقلابی، خواهان تشکیل «حزب طبقه کارگر» نیستیم. زیرا در یک جامعه سرمایه داری استبدادی نظیر ایران تشکیل چنین حزبی غیر ممکن است و به علاوه حتی این حزب در کشورهای غربی نیز مبدل به جولانگاه گرایش های فرمیسیت (که تحت تأثیر ایدئولوژی هیئت حاکم هستند) می شود. با یک چنین حزب توده‌ای، امر تدارک انقلاب غیر ممکن خواهد بود. همچنین «حزب کمونیست ایران» تنها در دوره اعتلای انقلاب و دوران تسخیر قدرت و وجود قدرت دوگانه در جامعه به وجود خواهد آمد. حزب کمونیست ایران در نهایت برای سازماندهی تسخیر قدرت کارگری باید تشکیل گردد. این حزب شامل اکثریت کارگران جامعه است که از دوره پیشا-اعتلای انقلابی به برنامه انقلابی حزب پیشتاز کارگری متقاعد شده و در عمل در کنار این حزب قرار گرفته اند.

** باید توجه شود که «کمیته های عمل کارگری» گرچه در ابتدا به شکل خود انگیخته و به وسیله گرایش های مختلفی شکل می گیرد که خواهان اقدام های عملی

پایدار است و نقش ارباب کننده اش موفق بوده، باید کنار گذاشته شود، زیرا که چنین نیست و این رژیم با اتکا به یک اقلیتی در حال سرکوب و ارباب است و دلیل این که این رژیم به حیات خود ادامه داده، قدرت رژیم نیست، بلکه عدم سازماندهی جنبش کارگری است و وجود افتراق در درون پیشگامان انقلابی و کارگری در داخل ایران بوده.

افتراق ها، حذف گرایی ها، از پشت خنجر زدن ها، به جان هم افتادن این یا آن کمیته، نداشتن یک سیاست صحیح اتحاد عمل سراسری، عدم تقویت کمیته های مخفی کارگری و عدم گسترش این کمیته های مخفی در شکل سراسری، تمام این ها کمک می کند که این رژیم پابرجا باقی بماند و طبقه کارگر دچار بحران گردد. بنابراین بحرانی که در درون رهبری جنبش کارگری ایجاد شده، مستقیماً ارتباط به قدرت دولت ندارد، بلکه مرتبط به عدم سازماندهی و نداشتن یک کار با نقشه و سازماندهی شده سراسری بوده است. این امر شدنی نیست، مگر با ایجاد یک حزب پیشتاز کارگری.

بدیهی است که حزب پیشتاز کارگری فوری و به شکل لحظه ای ساخته نمی شود. حزب پیشتاز کارگری، اولاً باید در دل طبقه کارگر از طریق درگیری پیشروان کارگری و همراه با متحدینی که خودشان انتخاب می کنند (چه در طیف روشنفکران، و چه در طیف ملیت ها و زنان و دانشجویان روشنفکر و دانشگاهی) ساخته شود. ثانیاً این حزب باید از طریق مبارزات عملی کارگری ایجاد شود و نه از «بالا» در سطح برنامه ای و از طریق مذاکرات. این حزب در واقع حزبی است که از پایه ساخته می شود.

حزب پیشتاز انقلابی اگر قرار است که ساخته شود (و تنها امید ما به این است که چنین حزبی تدارکات انقلاب آتی را در راستای سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار یک حکومت کارگری ایفا بکند)، حزبی است که باید اولاً کارگری باشد و متشکل از کارگران پیشروی سوسیالیست، و ثانیاً بر اساس فعالیت های عملی روزمره ساخته شود و آن فعالیت های عملی روزمره هم تنها از طریق کمیته های عمل مخفی می تواند سازماندهی پیدا کند؛ کمیته های عمل مخفی که در ابتدا تثبیت می شوند



حزب و کمیته عمل کارگری



توضیح: در آستانه اول ماه مه، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲، زمان آن رسیده که کارگران پیشرو پس از سه دهه کسب تجارب مبارزاتی علیه نظام سرمایه داری (از سازماندهی اعتصابات و تظاهرات، تا جاده بستن ها و جمع آوری طومارها و غیره)، به چشم انداز روشنی برای تحقق اهداف نهایی خود، یعنی پایان دادن به استیلای سرمایه داری و استقرار حکومت کارگری، نایل آیند. این چشم انداز چیزی نیست مگر تشکیل حزب پیشتاز کارگری. برای بحث و تبادل نظر در مورد این هدف و راه دستیابی به آن از وضعیت کنونی، بحثی از طرف رفیق مازیار رازی ارائه داده شده است که نظر کارگران پیشرو را به آن جلب می کنیم^۱.

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

^۱ برای مشاهده فایل تصویری به لینک زیر رجوع کنید:

<http://www.youtube.com/watch?v=ZCgKZTp1l4M>

مشترک ضد سرمایه داری بوده اند، اما با تمرکز و تعمیق آن، این کمیته های عمل کارگری (اتحاد عمل کارگری با ساختاری مخفی)، به دو بخش مبدل می گردند:

اول، کمیته های مخفی سوسیالیستی (که گسترش آنها پس از دوره ای، تدارک ساختن حزب پیشتاز کارگری را برنامهریزی می کند). این کمیته است که بر محور یک برنامه مشخص انقلابی در راستای سرنگونی رژیم و استقرار حکومت کارگری ایجاد می شود.

دوم، کمیته های عمل مخفی به منظور اتحاد عمل که شامل گرایش های مختلف ضد سرمایه داری کارگری می باشد (سوسیالیست ها و سایر کارگران ضد سرمایه داری و فعال و مورد اعتماد).

این دو کمیته را از ابتدا باید از یک دیگر تمییز داد. زیرا هر یک به منظور هدف خاصی به وجود می آید. کمیته اول برای تدارک حزب پیشتاز کارگری و سرنگونی رژیم تشکیل می شود؛ و کمیته دوم برای انجام یک سری اقدام های عملی ضد سرمایه داری.



خود ندارند. و اصولاً این احزاب نهایتاً به دلیل وجود ایدئولوژی هیئت حاکم و غالب بودن آن در جامعه، به یک احزاب رفرمیستی و بی در و پیکر، و احزابی که اصولاً فعالیت مستمر و مستقل از دولت را نمی توانند سازمان دهند، تبدیل می شوند.

بنابراین آن چه که ما از حزب پیشتاز کارگری مدّ نظر داریم، این نوع احزاب نیست. از سوی دیگر این حزب کمونیست هم نیست. چون واضح است که حزب کمونیست باید در ایران تشکیل شود. اما در یک موقعیت خاصی در دوران پیشا انقلابی، در دوران اعتلای انقلابی، مشخصاً دورانی که قدرت دوگانه در جامعه وجود دارد، زمانی که اکثریت وسیعی از توده های کارگری متقاعد به یک برنامه انقلابی شده اند، در چنین دورانی که مسأله تسخیر قدرت مطرح می شود، واضح است که طبقه کارگر خود رأساً به تشکیل حزب کمونیست ایران مبادرت خواهد کرد. این حزب نیز حزبی هست که نه تنها تسخیر قدرت را سازمان می دهد، بلکه دوران انتقال را پس از تسخیر قدرت آغاز می کند. مثلاً در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ چنین حزبی چندین ماه پیش از تسخیر قدرت و سرنگونی دولت سرمایه درای ایجاد شد و امر سازماندهی سرنگونی و تسخیر قدرت را به عهده گرفت. بنابراین حزبی که مدّ نظر ماست، حزب کمونیست هم نیست. حزبی که مدّ نظر ماست، حزبی است متشکل از اقلیتی از پیشروان کارگری. به این مفهوم که آگاه ترین و متعهدترین عناصر طبقه کارگر که به یک سلسله فعالیت هایی در گذشته دامن زده اند، از طریق فعالیت مستمر خود به آگاهی ضدّ سرمایه داری و حتی آگاهی سوسیالیستی رسیده اند، به این آگاهی رسیده اند که این دولت اصولاً قابل اصلاح نیست و باید کنار گذاشته شود، و به یک حکومت نوین کارگری جایگزین آن گردد و عناصری که در عروج و افول مبارزات طبقاتی نقش محوری و نقش مقدمی دارند، از تشکیل دهندگان حزب پیشتاز کارگری خواهند بود. بنابراین دورانی که ما دوران تدارکات نامیده ایم، دورانی نیست که توده های طبقه کارگر به مفهوم اعم کلمه درگیر فعالیت های روزمره سیاسی بشوند. واضح است که از یک طرف از سوی دولت مستبد سرکوب می شوند و از طرف دیگر گرایش ها و جریانات و احزاب بزرگ توده

من مازیار رازی هستم از گرایش مارکسیست های انقلابی ایران؛ امروز ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ است، مصادف با اول ماه مه و از این رو این روز خجسته را به تمام کارگران جهان بالاخص کارگران شریف ایران تبریک می گویم. در بحث پیش یادآوری کردم که یکی از مسائل محوری امروز ما در درون جنبش کارگری، باید تدارک برای حزب پیشتاز کارگری باشد. و از این رو برای آغاز و تدارک این حزب پیشتاز کارگری، اشاره هایی به ساختن و تعمیق کمیته های عملی کارگری و همچنین گسترش و هماهنگی میان این کمیته ها داشتیم. در طول هفته پیش برخی از رفقا و دوستان سؤالاتی در ارتباط با این موضوع از من کردند که مایلم با شما در میان بگذارم. سؤالی که مطرح شده، این است که مفهوم دقیق این حزب پیشتاز کارگری چیست؟ آیا این همان حزب طبقه کارگر است؟ آیا این حزب کمونیست است؟ و یا حزبی دیگر؟

در پاسخ باید بگویم که این حزب، نه حزب طبقه کارگر به مفهوم اعم کلمه است و نه حزب کمونیست. به این علت که حزب طبقه کارگر به شکل عمومی در شرایط کنونی ایران اصولاً قابل تحقق نیست. رژیمی که حتی همراهان و بخشی از هیئت حاکم را سرکوب می کند و به کنار می راند، مسلماً امکان ایجاد یک حزب مستقل از دولت و حزب کارگری توده ای را هم نخواهد داد. بنابراین اصولاً در شرایط فعلی برنامه ریزی برای ساختن چنین حزبی، یعنی حزب طبقه کارگر، یک استراتژی و یک برنامه ریزی کاملاً بی اساسی خواهد بود.

اضافه بر آن در کشورهای اروپایی و امریکای شمالی و همچنین امریکای جنوبی، در برخی از موارد که دولت متعارف بورژوازی، یعنی دولت بورژوا-دموکراتیک، بر مصدر امور قرار گرفته است، احزاب توده ای کارگری تأسیس می شوند. واضح است که بخش زیادی از اعضای درون این احزاب و اکثریت آرای این احزاب از کارگران تشکیل شده اند؛ اما حتی در آن کشورها هم این احزاب اصولاً امر تدارک انقلاب برای سرنگونی دولت سرمایه داری و استقرار دولت کارگری را در اهداف





طبقه کارگر یک سلسله فعالیت های عملی را با هم سازمان می دهند. ما به این می گوئیم کمیته های عمل مخفی برای اتحاد عمل کارگری. اما فراتر از این کمیته های ویژه مخفی هم باید به وجود آیند که این ها اصولاً کمیته هایی هستند متشکل از گرایش های کمونیستی، گرایش های سوسیالیستی انقلابی، مارکسیستی انقلابی پیشروان کارگری. نقش این کمیته های مشخص در واقع تدارک ساختن حزب پیشتاز انقلابی به شکل سراسری است. در نتیجه یک کارگر کمونیست که در مقام رهبری عملی طبقه کارگر قرار گرفته و به دلیل مطالعات یا تجارب عملی که خود حاصل کرده، خود را به عنوان کمونیست می داند و می شناسد، همزمان در دو نوع کمیته شرکت می کند. کمیته ای که وارد اتحاد عمل ها با سایر گرایش های غیرمارکسیست، مثل گرایش های آنارشستی یا سندیکالیستی یا آنارکوسندیکالیستی و غیره می شود، و کمیته اخص خودش که در آن فعالیت ها و امور سیاسی فراتری را جلو می برد، شکل می دهد. این کمیته ها خودش شامل یک سلسله فعالیت های آموزشی- نظری هم خواهد بود. منتقل کردن تجارب بین المللی و تجارب تاریخی جنبش کارگری و بررسی تئوری هایی که مستلزم ساختن آن حزب پیشتاز انقلابی هست، خواهد بود. به عبارت دیگر این دو کمیته که می توانند در کنار هم وجود داشته باشند، یکی به طور اخص نه تنها فعالیت های روزمره عملی را سازمان می دهد، بلکه خودش را آماده می کند برای هماهنگ کردن خود و سایر کمیته ها به منظور تدارک ایجاد حزب پیشتاز کارگری و سازماندهی انقلاب.

بنابراین در مرحله ای که امروز ما در آن هستیم، ممکن است از زاویه فعالیت های عملی مشخص، وجه تمایز زیادی میان کارگران پیشرو وجود نداشته باشد، ولی به تدریج این تمایز ایجاد می شود. مثلاً بین فعالین کارگری آنارکوسندیکالیست یا آنارشستی و کارگران مارکسیست انقلابی. این تمایز به این علت ایجاد می شود که برخی در درون جنبش کارگری، از درون پیشروان کارگری اعتقاد به ساختن حزب پیشتاز انقلابی ندارند. لذا آن هایی که اعتقاد به ساختن حزب پیشتاز انقلابی دارند، واضح است که باید کمیته های مجزایی ایجاد کنند که فراتر از کمیته های مشخص اتحاد عمل برود. بنابراین وظایف

ای در درون جامعه ای نظیر ایران اصولاً تحت شعاع و تحت تأثیر ایدئولوژی هیئت حاکم قرار خواهد گرفت و نمی تواند امر تدارکات را انجام بدهد. بنابراین نام و تعریفی که برای این حزب مدنظر است و از لحاظ تاریخی نیز چنین بوده، «حزب پیشتاز کارگری است» و این نام منطبق هست به ماهیت چنین حزبی. حزبی است که از دل طبقه کارگر بیرون می آید، متشکل است از عناصر پیشرو و فعالین عملی و نظری طبقه کارگر، از افراد شناخته شده طبقه کارگر، از رهبران عملی طبقه کارگر که در عرضه مبارزاتی پس از دوره ای به این نتیجه رسیده اند که رژیم مستبد سرمایه داری، باید سرنگون و از میان برداشته شود و با یک دولت و حکومت نوین کارگری جایگزین گردد.

در ارتباط با ساختن کمیته های عمل مخفی نیز سوالاتی در هفته گذشته مطرح شد که من به آن ها هم پاسخ خواهم داد. یکی از سوالات این هست که آیا این کمیته عمل مخفی یک کمیته کارگری به شکل اعم آن است؟ یعنی این که کارگران با گرایش های مختلف و کسانی که در صحنه مبارزاتی هستند می توانند در آن شرکت کنند؟ در پاسخ باید اشاره بکنم که تاکنون این طور بوده و باید ادامه هم بیاید. به این مفهوم که کمیته های عمل مخفی اصولاً متشکل از گرایش های مختلف کارگری هست. مثلاً در درون این کمیته ها می تواند گرایش های سوسیالیستی و مارکسیستی وجود داشته باشد، یا گرایش های آنارکوسندیکالیستی، سندیکالیستی یا آنارشستی. که این ها در عرصه مبارزاتی به شکل مخفی خود را تدارک می دهند، اصولاً جنبش را هدایت می کنند، در صف مقدم مبارزه قرار می گیرند، اطلاعیه در می آوردند، سخنرانی می کنند، ارتباطات مشخص فردی در درون کارخانه ها و در درون محافل کارگری ایجاد می کنند و غیره. این فاز اول شکل گیری کمیته های مخفی کارگری است. اما برای تدارک حزب پیشتاز کارگری نیاز به کمیته هایی مخفی فراتر از این هست. یعنی عملاً پس از دوره ای از دل فعالیت ها کمیته های عمل مخفی کنونی و یا آن چه که در دوره آتی تشکیل می شود، دو نوع کمیته بیرون می آید:

کمیته هایی که بر اساس اتحاد عمل گرایش های مختلف کارگری شکل می گیرند، یعنی با گرایش های موجود



افسانه «چه باید کرد» و مسأله آگاهی «از بیرون به درون طبقه»

مازیار رازی

ادعاهایی که مخالفان و مدافعان دروغین حزب پیشتاز کارگری (حزب لنینیستی) نسبت به «چه باید کرد» و نظریات لنین طرح می کنند، از قرار زیر است:

۱- حزب پیشتاز عموماً متشکل از «روشنفکران» است. زیرا این حزب معتقد است که کارگران، خودشان قادر به تکامل آگاهی سوسیالیستی نمی باشند. آگاهی سوسیالیستی الزاماً باید همیشه به وسیله روشنفکران بورژوا به درون جنبش کارگری وارد گردد.

۲- حزب پیشتاز متشکل از عده ای «انقلابیون حرفه ای» در تمایز با احزاب توده ای کارگری است.

۳- حزب پیشتاز هرگونه حرکت خودبه خودی کارگران را مردود می داند و همواره از «انقلاب» سازمان یافته شده سخن به میان می آورد.

۴- حزب پیشتاز دمکراتیک نیست و دارای سلسله مراتب بورکراتیک است (کمیته مرکزی، رهبری، کنگره و اقلیت و اکثریت)، و به ساختار «شورایی» اعتقاد ندارد.

در این بخش کوشش می شود که به نکات بالا که در اغلب نوشته های مخالفان حزب لنینیستی (سندیکالیست های چپ و راست) و مدافعان دروغین حزب لنینیستی (احزاب سنتی) مطرح می گردد، پاسخ داده شود:

نقش روشنفکران و آگاهی از بیرون به درون طبقه

پیش از برخورد به این موضوع، باید بر یک نکته مهم انگشت گذاشت و آن این که به غیر از جزوه «چه باید کرد» (۱۹۰۲)، در هیچ نوشتار و گفتار دیگری از لنین (چه پیش و چه پس از نگاشتن این جزوه) اشاره ای به این موضوع نشده است. پرسیدنی است که چرا مخالفان (و مدافعان دروغین) لنین، تنها به این نوشته اشاره می کنند؟ برای نمونه چنان چه پس از نوشتن جزوه در سال ۱۹۰۲، لنین صحبت دیگری کرده باشد، آیا جا ندارد که اشاره شود: «موضع لنین در سال ۱۹۰۲ چنین بوده، اما

کمونیست ها، وظایف مارکسیست های انقلابی، برای دوره ای دوگانه خواهد بود. از یک سو، درگیری در فعالیت مشترک بر اساس اتحاد عمل با سایر گرایش های ضد سرمایه داری، و از سوی دیگر تدارک برای ساختن کمیته های ویژه کمونیستی که خود را برای ایجاد حزب پیشتاز کارگری آماده می کنند. و این تمایز به نظر من گرچه در شرایط کنونی زیاد معلوم و مشخص نیست، منتها در مراحل بعدی که این کمیته ها وارد فعالیت های مشخص در ارتباط با ساختن حزب پیشتاز کارگری می شوند، کاملاً روشن خواهد شد. از این نقطه نظر خوب هست که کارگران پیشرو کمونیست از هم اکنون برنامه ریزی های خود را در امر دخالتگری به شکلی ببینند که از یک سو با سایر گرایش های فکری وارد اتحاد عمل ها شوند و از سوی دیگر کمیته های اخص کمونیستی خود را برای ایجاد حزب پیشتاز تدارک ببینند.





نو» و همچنین نویسنده کتاب معتبری تحت عنوان «دکترین کارل مارکس» (خلاصه ای از جلد اول «سرمایه») بود. این کتاب نهایتاً به ۱۸ زبان مختلف ترجمه شد. بدیهی است که لنین جوان نیز تحت تأثیر عقاید او قرار داشت. او پس از مطالعه موضوع کائوتسکی در این مورد، عملاً همان نظریات کائوتسکی را در «چه باید کرد» بیان کرد:

«ما گفتیم که آگاهی سوسیال دمکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ می تواند آگاهی تری-دیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. اما آموزش سوسیالیسم از آن تئوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی در زمره روشنفکران بورژوازی بودند»^(۲)

این جمله، کَلِّ «گناهی» است که لنین به آن مرتکب شده! اما باید در ضمن، توضیح داده شود که استدلال کائوتسکی در طرح این موضوع چه بوده که مورد تأیید لنین جوان نیز قرار گرفته بود. در آن دوره در حزب سوسیال دمکرات آلمان، گرایش راستگرایی وجود داشت که «برنامه اُرفورت» و مارکسیزم را مردود اعلام می کرد. بنیان گذار این مشی راستگرا، «ادوارد برنشتاین» بود. وی تحت تأثیر عقاید «فابین» های بریتانیا و گرایش های چپ طبقه متوسط به خصوص «لیبرال های نوین» انگلستان، به تجدیدنظر طلبی مارکسیزم دست زد. برنشتاین بر این اعتقاد بود که حزب سوسیال دمکرات آلمان می بایستی حزبی رفرمیستی، با جهت گیری به سوی جلب آرای عمومی، باشد. به نظر وی حزب و اتحادیه های کارگری وابسته به آن، بایستی صرفاً در حرف انقلابی باشند. زیرا که رشد اقتصادی آلمان و تکامل اجتماعی و سیاسی، و در نتیجه ظهور لیبرالیسم

پیش و پس از این جزوه موضع دیگری داشته است؟! چنان چه انگیزه دیگری در کار نباشد، چرا این گونه مغرضانه صرفاً بر روی این جزوه تأکید می گردد و نه سیر تحولات نظری لنین در مورد «حزب پیشتاز کارگری»؟! از مخالفان (و مدافعان دروغین) نظریه حزب لنینیستی، درخواست می شود که به یک مورد دیگر از این طرز تفکر لنین استناد کنند.

واقعیت این است که نظریه منعکس شده در «چه باید کرد»، ابتدا از سوی «ویکتور آدلر» در برنامه «هاینفلد» سوسیال دمکراسی اتریش، و سپس به وسیله «کارل کائوتسکی» مطرح شد. این نظریه، مفهوم اساسی نظریه سازماندهی در «بین الملل دوم» بوده است. برای آشنایی با این نظریه دو نقل قول از مقالات کائوتسکی در زیر آورده می شود:

«چنان چه سوسیالیسم نخواهد ساده نگر و از لحاظ سیاسی بی تأثیر باشد، بایستی مناسبات اجتماعی با کلیه مسائل پیچیده آن درک شود ... بنابراین پرولتاریا نمی تواند نزد خود سوسیالیسم زنده ای بسازد. این سوسیالیسم باید به وسیله اندیشمندانی که مجهز به کلیه ابزار علمی بورژوایی، نقطه نظری پرولتاریا اتخاذ می کنند و از این نقطه نظر بینش اجتماعی پرولتاری نوین را گسترش می دهند، برای این طبقه آورده شود. چنان که اکثر این افراد برخاسته از بورژوازی بوده اند که جنبش ناآگاه پرولتاریا را به یک جنبش آگاه و مستقل تبدیل کرده، و بالأخره به این ترتیب سوسیال دمکراسی را مهیا و پی ریزی کرده اند» (۱۷ آوریل ۱۹۰۱)

مضاف بر این، وی در مقاله ای دیگر چنین نوشت:

«بنابراین آگاهی سوسیالیستی آن است که از خارج وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا گردد، و نه چیزی که به صورت نطفه ای از خود این مبارزه طبقاتی رشد کرده باشد»^(۱)

در این جا باید تذکر داد که مارکسیست های آن دوره، کارل کائوتسکی را به عنوان «پاپ» تئوری های سوسیالیستی می شناختند. به حق، او سهم بزرگی در تکامل تئوری های مارکسیستی ایفا کرده بود. او سر دبیر نشریه تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان، «زمان



پردون و وایتلینگ (در این روند) دخالت می کنند، به سخن دیگر زمانی که قادر به این کار باشند...». در این زیرنویس لنین به وضوح نشان می دهد که با پیشنهاد کائوتسکی توافق صد در صد ندارد.

زیر نویس دوم لنین در مورد «خود انگیخته» بودن عقاید سوسیالیستی است. لنین می نویسد «معمولاً گفته می شود که طبقه کارگر به شکل خود انگیخته به سوی سوسیالیسم سوق پیدا می کند. این کاملاً صحیح است به این مفهوم که تئوری سوسیالیستی بازتاب دهنده نتایج فلاکت طبقه کارگر است... و به این علت کارگران آن را به سادگی جذب می کنند... طبقه کارگر به شکل خود انگیخته به سوی سوسیالیسم سوق پیدا می کند؛ اما در عین حال ایدئولوژی بورژوازی هم به شکل خود انگیخته خود را به مراتب بیشتر بر طبقه کارگر تحمیل می کند».

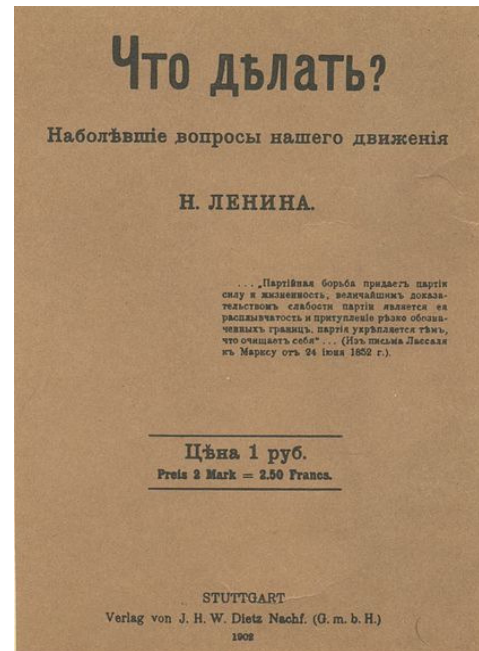
این دو زیر نویس نمایانگر ملاحظیات نقادانه لنین جوان بر نظریات کارل کائوتسکی در مورد نقش کارگران در کسب آگاهی سوسیالیستی است. همان طور که در زیرنویس ها نشان داده می شود، لنین با وجود درک این موضوع که انگیره کائوتسکی، در تقابل با نظریات راستگرایانه برنشتاین بوده؛ و با توجه به اعتبار سیاسی کائوتسکی در جنبش کمونیستی، کماکان نظریات وی را به شکلی ترمیم کرد و منطبق تر به وضعیت جنبش کارگری ارائه داد.

لازم به ذکر است که هم در دوره مارکس و هم در بین الملل در سال ۱۹۰۲ گرچه شرکت روشنفکران در درون احزاب کارگری و کمونیستی امری اجتناب ناپذیر قلمداد می شد، اما تداوم حضور آنان به مثابه یک امر «خطرناک» ارزیابی می شد (مارکس و انگلس حضور روشنفکران در درون احزاب کمونیستی را، به ویژه در آلمان، بسیار خطرناک توصیف می کردند).

لنین نیز در تمام طول حیات سیاسی خود در تمام عرصه های تشکیلاتی از خطر نفوذ روشنفکران در حزب، به اعضا و کادرهای حزب هشدار می داد. از کسانی که ادعا می کنند لنین خواهان حذف کارگران در درون حزب، و دادن قدرت به روشنفکران بوده است، می خواهیم یک مورد را در تأیید ادعایشان نشان دهیم!

طبقه متوسط، از یک آستی طبقاتی بین آن طبقه و طبقه کارگر و فراوریدن به سوسیالیسم از طریق مسالمت آمیز، حکایت می کند. او اعتقاد داشت که زمان عقاید انقلابی سر آمده است و باید در تئوری های مارکسیستی و مارکسیسم تجدید نظر کرد. او جنبش کارگری را مترادف با رفرم (اصلاح طلبی) و انقلاب را مترادف با تئوری، معرفی کرد. او بیان می کرد: «جنبش همه چیز و هدف هیچ» (یعنی امروز رفرم همه چیز است و فردا انقلاب).

در پاسخ به «تئوری» برنشتاین، کائوتسکی، نماینده جناح رادیکال حزب، نقل قول بالا را بیان کرد؛ مبنی بر این که جنبش کارگری باید تئوری انقلابی داشته باشد و آن تئوری از درون جنبش ظاهر نمی گردد و باید از بیرون به وسیله «روشنفکران بورژوا» وارد جنبش کارگری گردد.^(۳)



«
پیدا
کردن
لنین»

قابل ذکر است که لنین جوان، حتی در اقتباس موضع کائوتسکی (جمله بالا)، دو زیر نویس به آن اضافه کرد که ملاحظه انتقادی خود را نسبت به آن جمله کائوتسکی بیان کرد. در زیر نویس اول، لنین می نویسد: «البته این (موضع) به این مفهوم نیست که کارگران هیچ نقشی در ایجاد چنین ایدئولوژی ای ندارند». لنین اضافه می کند که کارگران «به مثابه تئوریسین های سوسیالیست مانند



این ادعا مبنی بر این که لنین خواهان حزبی که به وسیله روشنفکران حرفه ای ساخته شود، کاملاً بی اساس و کذب محض است. این اتهام نیز تنها از «چه باید کرد»، توسط مخالفان استنتاج شده است. در همان زمان به محض این که این اتهام وارد شد، لنین آن را بارها در نوشته ها مردود اعلام کرد.

نکته مهمی که در پیوند با این مبحث باید ذکر کرد، مسأله غیر قانونی بودن فعالیت احزاب در روسیه بود. باید توجه کرد که نظریه حزب لنینیستی، یک فرمول عام و جهانشمول برای تمام کشورها و تمام موارد، نبود. بلکه پاسخی بود برای وضعیت سال ۱۹۰۲ در روسیه تزاری. لنین منظورش از «انقلابیون حرفه ای» در وضعیت روسیه این بود که تشکیلاتی به وجود آید که اعضا و فعالان آن ضمن انجام اقدامات کارگری، هر روز از سوی پلیس شناسایی و راهی سیبری نشوند. «ضد لنینیست ها» استدلال می کنند که منظور لنین از «انقلابیون حرفه ای» این است که او خواهان استخدام روشنفکران تمام وقت برای انجام فعالیت های حزبی بوده است. بدیهی است اگر چنین می بود محققاً این روش به حذف کارگران منجر می شد. اما نظر لنین چنین نبود. سال ها پس از نگاشتن «چه باید کرد»، او به کرات متذکر شد که حزب به اعضای نیاز دارد که بخش عمده (یا تمام) وقت آزاد خود را به امور تشکیلاتی بپردازند. به سخن دیگر «انقلابی حرفه ای» کسی است که فعالیت سیاسی او نقش محوری و مرکزی در زندگی اش داشته باشد. یعنی زندگی روزمره او تابع کار سیاسی اش باشد، و نه برعکس. بدیهی است که کار سیاسی برای یک انقلابی نمی تواند یک مشغولیت باشد. مسلماً یک انقلابی حرفه ای مانند هر فرد دیگر در جامعه باید مشغول به کار باشد؛ اما کار و زندگی خصوصی او در مرکز زندگی اش قرار نمی گیرد، بلکه کار شخصی او بر محور کار سیاسی اش سازمان می یابد. البته تردیدی نیست که عده ای نیز به شکل تمام وقت در حزب می توانند استخدام گردند. اما این امر می تواند موقتی باشد و شامل حال تمام اعضای حزب گردد و نه تنها یک عده برگزیده و به شکل دائمی.

اما در عین حال، حضور انقلابیون حرفه ای کارگر در حزب از اهمیت بسیاری برخوردار است. نخست این که

درست برعکس، تمامی مقالات در مجموعه آثار لنین مملو از جلوگیری از نفوذ روشنفکران در حزب است. در واقع انشعاب بلشویک ها از منشویک ها در سال ۱۹۰۳ بر سر این بود که منشویک ها می خواستند درهای حزب سوسیال دمکرات را بر روی روشنفکران غیر حزبی باز کنند و لنین ورود آنان به حزب را دشوارتر می کرد. تمامی مهاجم منقدین به نظریه حزب لنین تنها متوجه جزوه «چه باید کرد» است که یک جوان با کمتر از یک دهه تجربه کار سیاسی آن را نگاشته بود.

اما باید توجه کرد که جزوه «چه باید کرد» در عین حال خطاب به کسانی بود که تحت عنوان «اکونومیست ها» اصرار داشتند که طبقه کارگر در کل براساس مبارزه روزمره اقتصادی و در رویارویی با سرمایه داری «به خودی خود» و به تدریج به آگاهی سوسیالیستی خواهد رسید. این عده خواهان «نهضت صد در صد کارگری» بودند و نقش سازمان انقلابی سیاسی را بیهوده می پنداشتند. در مقابل این قبیل برخوردها، لنین در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۳ به قول خودش «سر ترکه» را در جهت مقابل خم کرد و برای خنثی کردن بحث این عده، نظریه خود را به صورت اغراق آمیز طرح نمود. اما حتی در همان نوشته نکته پراهمیت دیگری را نیز مطرح کرد که توجه کافی به آن نشده است. لنین وجه تمایزی بین طبقه کارگر به طور اعم و به طور اخص قائل بود. گرچه بحث وی (و کائوتسکی) در مورد طبقه کارگر به طور اعم صحت داشت، اما، همان بحث در مورد پیشروی طبقه کارگر صدق نمی کرد. لنین در همان دوره در «چه باید کرد؟» چنین توضیح می دهد:

«اغلب می گویند: طبقه کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین می نماید، کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود تئوری در مقابل جریان خود به خودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود به خودی را تابع خویش گرداند، کارگران به سهولت آن را فراموش می گیرند...»^(۴)

مسأله انقلابیون حرفه ای





جنبش کمونیستی، کارل مارکس و فردریک انگلس نیز بر این نظریه اعتقاد داشتند. مارکس در ژوئن ۱۸۵۰ چنین می نویسد:

«فرستاده (اتحادیه کمونیست) به آلمان، که برای فعالیتش تأییدیه کمیته مرکزی را دریافت کرده است، در همه جا صرفاً مورد اعتمادترین افراد را به عضویت "اتحادیه کمونیست" پذیرفته است... این که انقلابیون می توانند عضو اتحادیه شوند و خیر، بستگی به وضعیت محلی دارد. چنان چه چنین عضوگیری امکان نداشته باشد، بایستی افراد مورد اعتماد و انقلابیون صالحی را که هنوز مفاهیم و نتایج نهایی کمونیستی جنبش کنونی را درنیافته اند، در یک رده دوم از اعضای اتحادیه به معنی وسیع تر، گرد آورد. این اعضای رده دوم که برای آنان نبایستی چیزی جز ارتباطات محلی و ایالتی را فاش کرد، باید به طور مداوم زیر نظر رهبری اتحادیه و کمیته ها باشند... جزئیات سازماندهی باید به هسته های رهبری کننده واگذار شود...»^(۵)

دوم؛ بورکراسی زمانی بر جنبش کارگری مسلط شد که حزب های انقلابی کارگری نفوذ بسیار ناچیزی بر جنبش بین المللی کارگری داشتند. در واقع حزب های سوسیال دمکراتیک و سندیکاها کارگری، بورکراسی عمیقی را تکامل دادند. علت آن نیز ساده است. دمکراسی مستلزم شرکت فعال کلیه اعضا در کلیه سطوح به خصوص در سطح تصمیم گیری- یک سازمان سیاسی است. گشودن درهای حزب به روی «توده ای» از اعضای غیر فعال که هرگز در رهبری آن شرکت نخواهند کرد، از پیش، انحصار رهبری حزب را در دست اقلیت کوچکی از اعضا متمرکز می کند. این اکثریت غیر فعال، دقیقاً به همان دلیل که «غیر فعال» هستند، زیر نفوذ ایدئولوژی حاکم در جامعه، یعنی ایدئولوژی بورژوایی (و خرده بورژوایی) قرار می گیرند. حزب های «کارگری» و «دموکراتیک» جوامع سرمایه داری که میلیون ها عضو کارگر دارند به دست عده ای انگشت شمار رهبری می شوند. از آن جایی که انتخابات دمکراتیکی در کار نیست، این «رهبران» برای مدت های طولانی در مناصب خود باقی می مانند و عمدتاً به عناصر منحن و رفرمیست با اعتقادات خرده بورژوایی تبدیل می شوند.

کارگران عضو حزب می توانند وقت بیشتری برای فعالیت حزبی بگذارند و از کار روزمره در کارخانه برای مدتی رها گردند. دوم این که در این فرصت آن ها تعلیمات سیاسی و آموزشی لازم را می بینند و در بازگشت به کارخانه مجهز تر از پیش دخالت سیاسی خواهند کرد.

مرکزیت و هسته های مخفی

در ابتدا باید ذکر کرد که زمانی که لنین در سال ۱۹۰۲ طرح پیشنهادی خود را در «چه باید کرد» ارائه داد، او قصد طرح نظر نوینی را نداشت. حزبی که او مد نظر داشت، همانند احزاب بین الملل دوم، به ویژه حزب سوسیال دموکرات آلمان، به رهبری «اگست بیل» بود. با این تفاوت که این حزب می بایستی در وضعیت غیر قانونی و پلیسی تزاریزم فعالیت داشته باشد.

مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی از مفهوم «سانترالیزم» و «مرکزیت» این برداشت را می کنند که گویا نظر لنین یک پدیده تشیکلاتی ماوراء مرکزیت و یا بورکراتیک بوده است. ولی چنین نبوده است؛ نظر لنین داشتن یک مرکزیت برای سازماندهی فعالیت ها (مانند سایر احزاب موجود) بود. زیرا که در روسیه در سال ۱۹۰۲ حزب سراسری وجود خارجی نداشت. کنگره نخست حزب در روسیه در سال ۱۸۹۸ برگزار شد که به اهداف خود نایل نگشت. جنبش کارگری در روسیه همواره متشکل از هسته های منزوی کمونیستی، و گروه های کارخانه ای جدا از هم بود. در آن زمان هیچ مرکز فعالیتی یا «حزبی» وجود نداشت. کنگره دوم در سال ۱۹۰۳ قرار بود که به تشکیل چنین حزبی مبادرت کند و جزوه «چه باید کرد» لنین در سال ۱۹۰۲ به این منظور انتشار یافت.

مخالفان حزب لنینیستی بر این اعتقادند که ایجاد «هسته های مخفی» منجر به ایجاد فرقه (سکت) و یا «بورکراسی حزبی» و جدایی از کار توده ای می گردد.

اول؛ ساختن هسته های مخفی، از لحاظ تاریخی یکی از ابزارهای محوری جنبش کارگری بوده است. انتخاب اعضای فعال و مورد اعتماد در یک تجمع کوچک، پایه اصلی یک حزب کارگری را بنا می نهد و بنیان گذاران





وجود داشت. در آلمان جناح انقلابی حزب سوسیال دموکراسی نقش تعیین کننده در جنبش کارگری داشت. اما در روسیه جناح راست دست بالا را داشت. پیشنهاد لنین در «چه باید کرد» این نبود که باید یک فرقه چپ‌گرا، خارج از جنبش کارگری ساخته شود. تا سال‌های پیش از انقلاب اکتبر لنین هیچ گاه صحبت از ساختن یک حزب سراسری کمونیستی خاص، به میان نیاورد. «اصول لینینیزم» به مثابه حزب «آهنین» در واقع پس از انحطاط کمینترن به دست استالینیزم ساخته شد و هیچ ارتباطی به حزب لنینیستی نداشت.

پیشنهاد لنین جوان بر اساس اصول حزب سازی بین المللی ایجاد یک حزبی بود که فعالیت‌ها را در روسیه اختناق زده دولت تزاری، مرکزیت دهد، اما در عین حال دموکراتیک باشد. دموکراسی در جهت جذب تجارب کارگری به درون حزب و تصمیم گیری دموکراتیک در مورد نحوه اجرای آن در جامعه. محققاً لنین خواهان ایجاد یک فرقه نبود. برای نمونه، در تبعید، به جای ایجاد یک فرقه تشکیلاتی خاص، به هیئت تحریریه «ایسکرا» با گرایش متفاوت نظری پیوست. حتی انشعاب «بلشویک»ها و «منشویک»ها تا پیش از جنگ جهانی اول، به مفهوم دو جناح در درون یک حزب سوسیال دموکراتیک روسیه تلقی می‌شد.

حرکت خود به خودی

تقابل «تئوری خود به خودی» با «تئوری سازماندهی حزبی» نیز به درجه ای که مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی ادعا می‌کنند، نبوده است. هیچکس (و به ویژه لنین) در جنبش کارگری تردیدی نسبت به جنبش خود به خودی کارگران نداشت. آن چه لنین با آن مخالفت می‌کرد، برجسته کردن جنبش خود به خودی، به مثابه تنها راه رهایی کارگران بود. این قبیل «بزرگ سازی»های جنبش خود به خودی، نقش رهبری کارگران را نادیده می‌گیرد و در نتیجه دامن به بورکراسی کارگری می‌زند. زیرا در آن صورت یک رهبری نادیده و ناشناخته در پشت درهای بسته به وجود می‌آید که به جای کارگران تصمیم اتخاذ می‌کند. به سخن دیگر این انحراف نقش حزب را کاملاً منتفی می‌داند، در نتیجه سازماندهی انقلابی را منتفی می‌کرد.

در مقابل این انحطاط بورکراتیک، نظریه سازماندهی «حزب پیشتاز» تأکید می‌کند که در حزب صرفاً بایستی اعضای فعال را پذیرفت و آنان را در کوتاه ترین مدت بر اساس اصول مارکسیستی آموزش داد. فقط تحت چنین وضعیتی می‌توان به حداقلی از برابری و کارمشترک در درون حزب انقلابی رسید؛ و صرفاً چنین حزبی قادر به تضمین دموکراسی درونی است. حزبی که متشکل از کارگرانی که «به طور خودانگیخته به مبارزه برخاسته اند»، قادر است در نهایت کل طبقه کارگر را در وضعیت اعتلای انقلابی برای تسخیر قدرت سازمان دهد. محافلی کوچک کارگری که زیر لوای «کار توده ای» این روابط دموکراتیک درونی را رعایت نمی‌کنند، خود آغشته به انحرافات بورکراتیک می‌گردند.

سوم؛ در طول تاریخ جنبش کارگری همواره گرایش‌هایی دیده شده اند که به صورت فرقه (سکت) عمل کرده اند. این روش در مقابل نظریه «کار توده ای»، قرار گرفته است. این دو روش از هم متمایزند: اولی بر اساس یک برنامه و عقاید ویژه شکل می‌یابد. و دومی بر اساس نقش مستقیم آن در مبارزه طبقاتی. تاریخ جنبش سوسیالیستی عمدتاً بر اساس شکل یابی تشکلات فرقه ای آغاز به کار کرد. تنها تکامل مبارزات کارگری بود که نیاز به احزاب توده ای را که تمام کارگران را نمایندگی می‌کرد، طرح نمود. مهم ترین تکامل در مقابل اشکال تشکیلاتی فرقه ای، تشکیلات بین الملل اول بود. کارل مارکس در شکل دادن جنبش کارگری در تمام اشکال آن در یک سازمان بین المللی سراسری، نقش تعیین کننده داشت.

این روش از کار، در بین الملل دوم نیز ادامه یافت (با این تفاوت که اتحادیه های کارگری در بین الملل دوم شرکت فعال نداشتند). در فرانسه فرقه های سوسیالیستی تا سال ۱۹۰۵ که «حزب سوسیالیست واحد» شکل گرفت، ادامه یافت. در آلمان فرقه لاسال تا سال ۱۸۷۵ فعال بود. سکت‌ها در بریتانیا (فدراسیون سوسیال دموکرات که مدعی سوسیالیزم «انقلابی» بود) وجود داشت.

در سال ۱۹۰۲ زمانی که لنین «چه باید کرد» را نگاشت، تفاوت فاحشی بین روسیه و آلمان آن دوران





مورد برنامه حزب در دومین کنگره حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بحث در مورد طرح پیشنهادی برنامه حزب در نشست هشتم کنگره (۲۱ ژوئیه ۱۹۰۳) آغاز شد. در نشست نهم لنین گفت:

«... نتیجه گیری کنیم. ما همه حالا می‌دانیم که اکونومیست‌ها ترکه را در یک جهت خم کردند. برای اینکه ترکه راست شود ضروری بود که آن را به جهت دیگر خم کرد، و این آن چه که من کردم، می‌باشد. من اطمینان دارم که جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه همیشه ترکه‌ای را که از سوی هر نوعی از اپورتونیزم خم شده است را شدیداً راست خواهد کرد، و به این ترتیب ترکه‌ها ما همیشه راستترین و مناسب‌ترین خواهد بود.»

اما انقلاب ۱۹۰۵، موضع لنین را در مورد این وجه تمایز اساسی و مفهوم نظریه سازماندهی بیشتر صیقل داد. لنین در پیشگفتار مقاله‌ای تحت عنوان «دوازده سال» در سال ۱۹۰۸ چنین می‌نویسد:

«پیش شرط اساسی برای موفقیت در استحکام حزب این واقعیت است که طبقه کارگر که برگزیدگان آن سوسیال دموکراسی را به وجود آورده اند، به علت شرایط عینی اقتصادی، دارای ظرفیت سازمان یابی ویژه‌ای است که او را از سایر طبقات جامعه سرمایه داری متمایز می‌کند. بدون این پیش شرط، سازمان انقلابیون حرفه‌ای چیزی جز یک بازی، یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود و جزوه "چه باید کرد؟" تأیید می‌کند که سازمان انقلابیون حرفه‌ای فقط در پیوند با طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خودانگیخته به مبارزه برخاسته است، معنی دارد.»

و ادامه می‌دهد که: نقایص سازمان هسته‌های کوچک که بازتاب «مرحله نوپایی و عدم بلوغ جنبش کارگری در یک کشور» محسوب می‌شود، صرفاً در صورت «گسترش حزب در جهت عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند» برطرف می‌شود.

به سخن دیگر، تحلیل «یک جانبه» کائوتسکی که لنین در جزوه «چه باید کرد» استفاده کرد، در مورد چگونگی انتقال آگاهی سوسیالیستی از بیرون به درون طبقه کارگر، پس از تجربه شکست انقلاب ۱۹۰۵ تکامل

اکونومیست‌های روسیه بر این اعتقاد بودند که جنبش کارگری به حزب نیاز ندارد، و همه چیز توسط جنبش خود به خودی کارگری به توفیق و پیروزی نهایی می‌رسد. لنین با این روش از کار مخالفت می‌کرد.

انشعاب و وحدت حزبی

مخالفان حزب لنینیستی ادعا می‌کنند که لنین در حزب همواره خواهان انشعاب و افتراق بوده است. برای نمونه از انشعاب بلشویک‌ها و منشویک‌ها در سال ۱۹۰۳ نام می‌برند.

در این مورد باید ذکر شود که برخلاف گرایش‌هایی که خواهان وحدت یا انشعاب «به هر بها» هستند، برخورد لنین با منشویک‌ها درست بوده است. در سال ۱۹۰۳ لنین با حمایت پلخانیف اکثریت آراء را در مورد مسایل تشکیلاتی حزب به دست آورد. منشویک‌ها انشعاب کردند و نظر اکثریت را نپذیرفتند. پس از آن پلخانیف موضعش را تغییر داد و از لنین خواست که برای حفظ «وحدت»، کنترل ایسکرا را به منشویک‌ها داده شود. لنین توضیح داد که چنان چه خود او در اقلیت قرار می‌گرفت مواضع اکثریت را برای دوره‌ای می‌پذیرفت و منشویک‌ها برای حفظ وحدت باید نظر کنگره دوم را بپذیرند. منشویک‌ها این نظر را نپذیرفتند و انشعاب تمایل شد. سال‌ها پس از آن لنین بارها برای وحدت بین دو جناح کوشید (رجوع شود به مجموعه آثار لنین به انگلیسی، جلد‌های ۶ و ۷).

بنابراین، استدلال‌هایی مبنی بر این که حزب و تشکیلات لنینیستی دارای مواضع انشعاب طلبی است، صحت ندارد.

لنین پس از چه باید کرد

از دیدگاه لنین کسب آگاهی سوسیالیستی، درون طبقه کارگر (و یا بخشی از آن) امکان پذیر است؛ به شرط این که کارگران تحت تأثیر جریان خود بخودی (و یا رفرمیستی) قرار نگیرند. در واقع اختلاف اساسی لنین با مخالفان خود در حزب سوسیال دموکراسی روسیه بر همین نکته استوار بود.

یک سال پس از انتشار «چه باید کرد»، در بحث در



وظایف ما و شورای نمایندگان کارگران



لنین

توضیح: متن پیش رو، نامه ای است که لنین در اوایل نوامبر ۱۹۰۵، از استکهلم- محل اقامت کوتاه وی تا پیش از بازگشت از تبعید به روسیه- به رادن نگاشت. این نامه، برای نخستین بار شوراها را به مثابه ارگان شورش و نطفه های اولیه قدرت نوین انقلابی ارزیابی می کند، و طی آن رابطه حزب و شورا تاحدودی تشریح شده است. لنین مقاله حاضر را به روزنامه نوایا ژیزن فرستاد که البته روزنامه مزبور آن را منتشر نکرد. متن دست نویس نامه در پاییز ۱۹۴۰ یافت شد. متأسفانه اطلاعی از مترجم فارسی این نامه در دسترس ما نیست. لازم به ذکر است که پس از تطابق متن انگلیسی و فارسی، ضمن رفع برخی اشتباهات جزئی، دو پاراگرافی که از ترجمه فارسی جا افتاده بود، به متن اضافه شد.

وظایف ما و شورای نمایندگان کارگران

(نامه ای به سردبیر)^(۱)

رفقا، اکنون مسأله اهمیت و نقش شورای نمایندگان کارگران، با فوریت در مقابل سوسیال دمکرات های سن پترزبورگ و تمامی پرولتاریای پایتخت قرار دارد. من قلم به دست می گیرم تا عقایدی چند پیرامون این موضوع

یافت، و آن نظریه بر پیوند روشنفکران انقلابی و «طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خودانگیخته به مبارزه برخاسته است» و یا «عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند»، تکامل یافت. منظور از «عناصر کارگری» در درون جنبش کارگری نیز همانا رهبران عملی طبقه کارگر هستند. تئوری لنینیستی سازماندهی که بنیاد حزب بلشویک را پی ریزی کرده و پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را تضمین کرد، در واقع براساس چنین نظریه ای استوار بود و نه نظریات کائوتسکی و یا حتی نظریات مندرج در «چه باید کرد».

پانوشت:

۱- «تجدید نظر در برنامه سوسیال دمکراسی در اتریش»، نشر عصر جدید، سال ۲۰، جلد اول، شماره ۱۸ اکتبر ۱۹۰۱، صفحات ۸۰-۷۹.

۲- «چه باید کرد»- لنین (مارس ۱۹۰۲)، منتخب آثار به فارسی، جلد اول، صفحات ۲۷۸-۲۷۷.

۳- البته به اعتقاد نگارنده این مقاله؛ حتی در آن زمان نیز استدلال های کائوتسکی درست نبوده و تنها واکنشی بود به گرایش راست حزب سوسیال دمکرات آلمان. لنین نیز با نوشتن زیر نویس هایی به «چه باید کرد» احساس خود را به نوشته کائوتسکی نشان داد.

۴- همان جا، صفحه ۲۹۴.

۵- «خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست»- کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب «انقلاب های ۱۸۴۸» به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحه ۳۳۲.

حدی همه مردم زحمتکش بود. اهداف سیاسی، دربرگیرنده همه مردم، یا حتی همه مردمان روسیه بود. این اهداف در جهت رها ساختن تمام مردمان از زیر یوغ استبداد، بقایای سرواژ، حق کشی و ستم پلیسی بود.

بگذارید جلوتر رویم. آیا پرولتاریا باید به مبارزه اقتصادی ادامه دهد؟ البته، در این مورد هیچ اختلاف نظری در بین سوسیال دمکرات ها نیست، و نمی تواند باشد. آیا این مبارزه باید تنها به وسیله سوسیال دمکرات ها، یا زیر پرچم سوسیال دمکراتیک هدایت شود؟ من این طور فکر نمی کنم؛ من هنوز به نظریه ای که در «چه باید کرد؟» (درست است که در شرایط کاملاً متفاوت و اکنون کهنه شده) عنوان کردم، پایبندم؛ یعنی صلاح نمی باشد که ترکیب اتحادیه های کارگری، و از این رو ترکیب کسانی را که در مبارزه اتحادیه ای یا مبارزه اقتصادی شرکت می کنند، به اعضای حزب سوسیال دمکرات محدود کرد. به نظرم می رسد که شورای نمایندگان کارگران، به مثابه سازمانی بیانگر کلیه مشاغل، باید بگوشد تا دربرگیرنده نمایندگانی از تمامی کارگران صنعتی، حرفه ای و اداری، خدمتکاران خانگی، کارگران زراعتی و غیره باشد، یعنی دربرگیرنده نمایندگانی از همه کسانی که قادر به، و خواهان جنگیدن به طور جمعی برای زندگی بهتر تمام مردم زحمتکش اند، از همه کسانی که دارای حداقل درجه ابتدایی از صداقت سیاسی اند، از همه به جز «مرتجعین سیاه»^(۳). تا آن جا که به ما سوسیال دمکرات ها مربوط می شود، حداکثر سعی خود را خواهیم کرد تا نخست، کلیه سازمان های حزبمان کاملاً، تا سرحد امکان، در تمام اتحادیه ها انعکاس یابند، و ثانیاً، سعی خواهیم کرد از مبارزه ای که مشترکاً همراه با همقطاران پرولتریان، بدون توجه به نظریاتشان، به آن دست می زنیم، برای مدافعه سرسخت و خستگی ناپذیر از تنها جهان بینی نامتناقض، تنها جهان بینی راستین پرولتری، یعنی مارکسیسم، استفاده کنیم. ما البته در راه ترویج این جهان بینی، و در انجام این فعالیت تبلیغی و تهییجی، حزب طبقاتی پرولتاریای آگاه، حزب پیوسته اصولی و کاملاً مستقل خود، یعنی حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه را، محافظت می کنیم و آن را تحکیم و توسعه خواهیم بخشید. هر قدم در مبارزه پرولتری، اگر با

مهم بیان کنم، اما قبل از آن، مطلقاً لازم می دانم مهمترین شرط را قائل شوم: من به عنوان یک ناظر سخن می گویم؛ هنوز مجبور به نوشتن از آن «راه دور» لعنتی، از «خارج» نفرت انگیز یک تبعیدی می باشم، و این برای هر کسی، اگر در سن پترزبورگ نبوده است، اگر هرگز شورای نمایندگان کارگران را ندیده، یا با رفقا در محل تبادل نظر نکرده باشد، کاملاً غیرممکن است که عقیده صحیحی از این موضوع واقعی و عملی به دست آورد. بنابراین، چاپ این نامه را، که به وسیله شخصی بی اطلاع نگاشته شده است، به صلاحدید هیئت تحریریه واگذار می کنم. من این حق را برای خود قائلم که هر زمان که بالأخره فرصت کردم خود را با موضوع، از طریق چیزی بیش از اطلاعات «کاغذی» آشنا سازم، در عقاید تجدید نظر کنم.

و حالا بپردازیم به موضوع. به نظرم می رسد که رفیق رادین، در طرح سؤال «شورای نمایندگان کارگران یا حزب؟» در شماره ۵ نوپاژیزن^(۲) (من کلاً فقط ۵ شماره از این ارگان مرکزی ج.ک.س.د.ر خودمان را دیده ام)، اشتباه می کند. فکر می کنم مطرح کردن سؤال به این شکل اشتباه باشد، و تصمیم قطعاً باید این باشد: هر دو، شورای نمایندگان کارگران و حزب. تنها سؤال و سؤالی بس مهم- اینست که چگونه وظایف شورا و حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه را از هم تفکیک، و چگونه با هم ترکیب کنیم.

من فکر می کنم برای شورا، به طور کلی پیوستن به تنها یک حزب به دور از صلاح باشد. از آن جا که این عقیده احتمالاً موجب شگفتی خواننده خواهد شد، بلادرنگ به توضیح دادن نظریاتم می پردازم (باز هم، و بسیار مصراً، اظهار می دارم که این عقیده یک ناظر است).

شورای نمایندگان کارگران از درون اعتصاب عمومی، در ارتباط با اعتصاب، و برای اهداف آن به وجود آمد. چه کسی اعتصاب را رهبری کرد و به پیروزی نهایی رسانید؟ تمامی پرولتاریا، که دربرگیرنده غیر سوسیال دمکرات ها- خوشبختانه یک اقلیت- می باشد. اهداف اعتصاب چه بود؟ این، هر دو، اقتصادی و سیاسی بود. اهداف اقتصادی، نه تنها مربوط به کارگران دستمزدی، بلکه مربوط به تمامی پرولتاریا، همه کارگران و حتی تا



ارتش انقلابی (جوخه های دفاعی و غیره)، رشد سریع سازمان های توده ای سوسیال دمکراتیک پرولتاریا، ایجاد کمیته های انقلابی دهقانی توسط دهقانان انقلابی، و اولین جلسات آزاد برادران پرولتر ما در یونیفورم سربازی و ملوانی، که برای خود راه سخت و پرمشقت، ولی واقعی و روشن به سوی آزادی و سوسیالیسم را هموار می سازند، مشهود است.

آن چه اکنون غایب است، وحدت کلیه نیروهای واقعاً انقلابی است، کلیه آن نیروهایی که هم اکنون به نحوی انقلابی عمل می کنند. آن چه غایب است، یک مرکز سیاسی سراسری روسیه می باشد، مرکزی فعال و تازه که به واسطه ریشه های عمیق خود در میان مردم، نیرومند است، مرکزی که از اعتماد مطلق توده ها برخوردار است، دارای نیروی خستگی ناپذیر انقلابی است و از نزدیک با احزاب سازمان یافته انقلابی و سوسیالیست در تماس است. چنین مرکزی تنها می تواند به وسیله پرولتاریای انقلابی بنا نهاده شود: که اعتصاب سیاسی را شکوهمندانه به انجام رسانده است و اکنون قیام مسلحانه تمامی مردم را سازمان می دهد، پرولتاریایی که نیمی از آزادی را برای روسیه کسب کرده است و آزادی کامل را نیز برایش کسب خواهد کرد.

ممکن است این سؤال پرسیده شود: چرا شورای نمایندگان کارگران نمی تواند تبدیل به نطفه چنین مرکزی شود؟ آیا به این دلیل است که در شورا، تنها سوسیال دمکرات ها نیستند؟ اما این یک مزیت است، نه یک زیان. ما همواره صحبت از ضرورت اتحاد مبارزه جویانه سوسیال دمکرات ها و دمکرات های بورژوازی انقلابی می کرده ایم. ما صحبت از آن می کرده ایم و کارگران آن را عملاً انجام داده اند، و این بسیار شایسته است. هنگامی که نامه ای از **رفقای کارگر** وابسته به حزب سوسیالیست انقلابی را در **نویاژین** می خوانم، که به ادغام شورا در یکی از احزاب معترضند، نمی توانم نپذیرم که این رفقای کارگر در بسیاری از جنبه های عملی محق می باشند. لازم به گفتن نیست که نظریات ما و آنان با یکدیگر فرق می کند و به هم پیوستن سوسیال دمکرات ها و سوسیال رولوسینرها قابل طرح نمی باشد و چنین پیشنهادی نیز نمی شود. ما عمیقاً متقاعدیم، آن کارگرانی که به نظریات سوسیال

فعالیت های متشکل و منظم ما سوسیال دمکرات ها به طرز جدانپذیری متصل باشد، **توده های طبقه کارگر** در روسیه و سوسیال دمکرات ها را هر چه بیشتر به هم نزدیک می کند.

این جنبه از مشکل، یعنی مبارزه اقتصادی، نسبتاً ساده است و به سختی می تواند مخالفت خاصی را برپیانگیزد. اما جنبه دیگر، یعنی رهبری سیاسی و مبارزه سیاسی، موضوع متفاوتی است. با این حال، هرچند ممکن است هنوز هم خواننده را به شگفتی بیشتری وادارم، باید اکنون و همین جا بگویم که در این مورد نیز فکر می کنم که درخواست از شورای نمایندگان کارگران برای پذیرش برنامه حزب سوسیال دمکرات و پیوستن به حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه، دور از صلاح است. به نظر من برای رهبری مبارزه اقتصادی، **هم شورا** (با **سازماندهی مجدد** به مفهومی که بی درنگ توضیح داده خواهد شد) و هم حزب، به یک اندازه مطلقاً ضروری هستند.

ممکن است اشتباه کنم، ولی (برپایه اطلاعات صرفاً «کاغذی» و ناکامل در دسترس) معتقدم که شورای نمایندگان کارگران از لحاظ سیاسی باید به **نطفه یک حکومت انقلابی موقت** در نظر گرفته شود. گمان می کنم که شورا باید هر چه زودتر خود را به عنوان حکومت انقلابی موقت کل روسیه، اعلام نماید، یا یک حکومت انقلابی موقت را (که به همان هدف، ولی تنها در شکلی دیگر، خواهد رسید) **مستقر کند**.

مبارزه سیاسی هم اکنون به مرحله ای از رشد رسیده است که در آن نیروهای انقلاب و ضدانقلاب تقریباً برابرند. مرحله ای که دولت تزار، در سرکوب انقلاب، **نقداً** دیگر توانی ندارد، در حالی که انقلاب، برای از میان بردن دولت «مرتجعین سیاه»، هنوز به حد کافی نیرومند نیست. زوال دولت تزار به حد کامل رسیده است. اما حتی در حالی که زنده زنده می پوسد، تمامی روسیه را با زهر عفونت خود آلوده می سازد. در مقابل زوال نیروهای ضد انقلابی، مطلقاً ضروری است که نیروهای انقلابی را، فوراً، بی درنگ و بدون کوچکترین تأخیر، **سازمان** داد. این سازماندهی، به خصوص اخیراً پیشرفت درخشانی کرده است. این امر، از تشکیل بخش های





ملوانان و سربازان که در همه جا جویای آزادی اند، ثانیاً، از دهقانان انقلابی، و ثالثاً، از روشنفکران بورژوازی انقلابی می‌باشند. شورا باید هسته‌ای نیرومند را برای دولت موقت انقلابی برگزیند، و آن را توسط نمایندگان کلیه احزاب انقلابی و کلیه دمکرات‌های انقلابی (ولی، البته انقلابی و نه لیبرال) استحکام بخشد. ما از چنین ترکیب مختلط و وسیعی نمی‌هراسیم. به راستی خواهان آنیم، زیرا انقلاب کبیر روسیه نمی‌تواند کاملاً موفق گردد، مگر آن که پرولتاریا و دهقانان متحد شوند، و مگر آن که سوسیال‌دمکرات‌ها و دمکرات‌های انقلابی در مبارزه متحد گردند. این، اتحادی موقت برای برآورده کردن وظایف عملی بلاواسطه و مشخص خواهد بود، در حالی که منافع مهم‌تر پرولتاریای سوسیالیست، منافع اساسی و اهداف نهایی‌اش، به وسیله‌ی حزب مستقل و پیوسته اصولی کارگر سوسیال‌دمکرات روسیه سرسختانه مورد حمایت قرار می‌گیرد.

ممکن است اعتراض شود که اگر این ترکیب مختلط و وسیع باشد، مشکل بتوان مرکزی به حد کافی مستحکم و متحد، برای اعمال رهبری عملی، بنا نهاد. من این را با یک سؤال پاسخ می‌دهم: از انقلاب اکتبر^(۴)، چه درس‌هایی گرفته‌ایم؟ آیا کمیته‌ی اعتصاب، در واقعیت امر ثابت نکرد که خود، مرکز عموماً به رسمیت شناخته شده است، که دولت واقعی است؟ و آیا آن کمیته، از روی میل، نمایندگان آن بخش از اتحادیه‌ها و «اتحاد اتحادیه‌ها»^(۵) را که حقیقتاً انقلابی است و از مبارزه سرسختانه پرولتاریا برای آزادی حمایت می‌کند، در صفوف خود نمی‌پذیرد؟ نکته‌ی اساسی اینست که بخش عمده و خالص پرولتاری دولت موقت انقلابی باید نیرومند باشد، و مثلاً بایستی در مقابل هر صدها نماینده‌ی کارگران، ملوانان، سربازان و دهقانان، چند دوجین نماینده از اتحادیه‌های روشنفکران انقلابی موجود باشد. ایمان دارم که جناح پرولتاری در عمل سریعاً قادر خواهد بود که نسبت مناسب را مستقر سازد.

ممکن است اعتراض شود که مشکل بتوان برای چنین دولتی، برنامه‌ای به حد کافی کامل طرح کرد که پیروزی انقلاب را تضمین کند، و به حد کافی وسیع باشد که یک اتحاد مبارزاتی عاری از هر گونه محافظه‌کاری، ابهام، نارسایی و ریاکاری را ممکن سازد. پاسخ

رولوسینرها می‌گروند و معهدا در صفوف پرولتاریا می‌جنگند، متزلزلند. زیرا آنان علی‌رغم حمایتشان از یک هدف به راستی پرولتاری، نظریات غیرپرولتاری را حفظ می‌کنند. ما بایستی از نظر ایدئولوژیک، در مقابل تزلزل آنان، با راسخ‌ترین عزم بجنگیم، اما در این راه باید مراقب باشیم که هدف انقلابی، این هدف زنده، سوزان و حیاتی که به تصدیق همه رسیده است و تمامی مردم صدیق را متحد کرده است، صدمه نیبند. ما هنوز معتقدیم که نظریات سوسیال رولوسینرها، دمکراتیک-انقلابی است و نه سوسیالیستی. شورا، سازمانی مبارزه جویانه است و بایستی باشد، و ما به خاطر اهداف مبارزه جویانه مان، در حالی که استقلال حزبمان را حفظ می‌کنیم، باید به اتفاق یکدیگر گام برداریم. اخراج دمکرات‌های انقلابی صدیق و فداکار، به هنگامی که انقلاب دمکراتیک را می‌گذرانیم، کاری عبث می‌باشد، این یک حماقت است. ما بر غالب آمدن بر تزلزل آنان هیچ مشکلی نخواهیم داشت، زیرا نظریات ما به وسیله‌ی خود تاریخ، در هر قدم به وسیله‌ی واقعیت حمایت می‌شود. اگر جزوه مان، سوسیال‌دمکراسی را به آنان نیاموخته است، انقلابمان خواهد آموخت. مطمئناً آن کارگرانی که مسیحی باقی می‌مانند، و به خدا عقیده دارند، و آن روشنفکرانی که از تصوف دفاع می‌کنند (وای بر آن‌ها!)، نیز متزلزلند، اما ما آن‌ها را از شورا و یا حتی از حزب اخراج نخواهیم کرد، زیرا این ایمان محکم ماست که مبارزه واقعی و کار در میان لایه‌های گوناگون، تمام عناصر برخوردار از روحیه‌ی زنده را قانع خواهد کرد که مارکسیسم حقیقت است، و آن کسانی را که فاقد روحیه‌ی زنده هستند، به کنار خواهد راند. و ما قدرتمان، قدرت مقاومت ناپذیر مارکسیست‌ها در حزب کارگر سوسیال‌دمکرات روسیه را، لحظه‌ای مورد تردید قرار نمی‌دهیم.

به نظر من، نمایندگان کارگران، به مثابه مرکزی انقلابی، که رهبری سیاسی را تأمین می‌کند، نه تنها سازمان وسیعی نیست، بلکه به عکس، بسیار محدود است. شورا باید خود را دولت موقت انقلابی اعلام کند، یا چنین دولتی را تشکیل دهد، و در این راه بایستی به هر طریق، شرکت نمایندگان جدیدی را منظور دارد، این نمایندگان نه تنها از کارگران، بلکه در وهله اول، از





امروز چه کسی به جز «مرتجعین سیاه» و دولت «مرتجعین سیاه»، ماهیت مبرم و ضرورت عملی این برنامه را انکار می کند؟ در حقیقت، حتی لیبرال های بورژوا، مایل به پذیرش آن در تئوری هستند! تا آن جا که به ما مربوط می شود، باید با کمک نیروهای مردم انقلابی آن را به عمل درآوریم؛ برای انجام این امر، باید آن نیروها را با سرعت ممکن، از طریق پرولتاریا، که دولت موقت انقلابی را اعلام می کند، متحد سازیم. درست است، تنها قیامی مسلحانه حقیقتاً قادر به پی ریزی اساس چنین دولتی است. اما دولت پیشنهاد شده، در حقیقت ارگان این قیام رشد یابنده و بیش از پیش تکمیل شونده، خواهد بود. تشکیل یک دولت انقلابی، عملاً نمی تواند آغاز شود، مگر آن که قیام ابعادی آشکار برای همه یافته باشد، ابعادی که برای همه ملموس باشد. اما اکنون، وقت آن است که این قیام را از لحاظ سیاسی متحد ساخت، آن را متشکل نمود و برای آن برنامه صریحی عرضه کرد؛ وقت آن است که بخش های ارتش انقلابی را، که هم اکنون متحدند و سریعاً نیرومند می گردند، به ابزارها و تکیه گاه عمده این دولت جدید حقیقتاً آزاد و حقیقتاً مردمی، مبدل کرد. مبارزه قریب الوقوع، قیام، اجتناب ناپذیر و جنگ قطعی نزدیک است. وقت آن است که مستقیماً به میدان آیم، نیروهای متشکل پرولتاریا را علیه رژیم پوسیده تزار بگماریم، از جانب دولت موقت انقلابی متشکل از پیشروترین کارگران، بیانیه ای به تمامی مردم عرضه کنیم.

اکنون برای ما بدهی است که در میان مردم انقلابی، افرادی را می توان یافت که قادرند این وظیفه خطیر را به انجام رسانند، افرادی کاملاً وفادار به انقلاب، از این مهم تر، افرادی با انرژی خستگی ناپذیر و بی پایان. اکنون برای ما بدهی است که عناصر یک ارتش انقلابی، که از این هدف پشتیبانی خواهد کرد، وجود دارد، و این که این افراد، از هر طبقه مردم، که منصف و هوشیار و دارای آگاهی سیاسی هستند، هنگامی که دولت جدید، جنگی قطعی علیه دولت پلیسی و نیمه فئودال روسیه اعلام می کند، از تزاریسم به کلی روی برمی گردانند.

شهروندان- بجاست در آن بیانیه جنگ، در آن بیانیه دولت انقلابی گفته شود- شهروندان، انتخاب خود را بکنید! آن

خواهم داد: چنین برنامه ای هم اکنون، به طور کامل توسط واقعیت مطرح شده است. این برنامه، هم اکنون، در اساس، توسط کلیه عناصر دارای آگاهی سیاسی، مطلقاً از تمام طبقات و بخش های جمعیت، من جمله کشیش های ارتدکس، به رسمیت شناخته شده است. تحقق کامل آزادی سیاسی، که تزار چنان ریاکارانه قول آن را داده است، باید در صدر این برنامه قرار گیرد. الغای کلیه قوانین محدودکننده آزادی بیان، اندیشه، گردهمایی، مطبوعات، اجتماعات و اعتصابات، و الغای کلیه نهادهای محدود کننده این آزادی ها، بایستی بلاواسطه و واقعی باشد، این آزادی ها بایستی تضمین شوند و به راستی به اجرا درآیند. این برنامه بایستی تشکیل یک مجلس مؤسسان ملی را، که از حمایت مردمی آزاد و مسلح برخوردار است، و برای مستقر کردن نظامی نوین در روسیه اختیار و قدرت کامل دارد، تأمین کند. این برنامه باید تسلیح مردم را میسر سازد. همگی ضرورت مسلح شدن مردم را درک کرده اند. آن چه باید انجام شود، این است که فعالیت هایی که هم اکنون آغاز شده است و همه جا در حال انجام می باشد، تکمیل و متحد گردد. برنامه دولت موقت انقلابی، همچنین بایستی، اعطای بلاواسطه آزادی کامل واقعی به ملیت های تحت ستم هیولای تزاری را تأمین کند. روسیه ای آزاد متولد شده است. پرولتاریا آماده انجام وظیفه است. او اجازه نخواهد داد بار دیگر لهستان قهرمان سرکوب گردد. او خود وارد عمل خواهد شد، او نه فقط با اعتصابات صلح آمیز، بلکه همچنین با زور اسلحه برای هر دو، روسیه ای آزاد و لهستانی آزاد خواهد جنگید. برنامه فوق باید هشت ساعت روزانه کار، که هم اکنون کارگران در حال «به چنگ آوردن» آن هستند، و اقدامات فوری دیگر برای تحدید استثمار سرمایه داری را تأمین کند. بالأخره، این برنامه باید لزوماً شامل انتقال تمامی زمین ها به دهقانان، پشتیبانی از هر اقدام انقلابی که دهقانان برای گرفتن زمین ها به آن دست می زنند (البته، بدون پشتیبانی کردن از خیال واهی تصاحب قطعات کوچک و «متساوی» زمین) و تشکیل کمیته های انقلابی دهقانان در همه جا، که اکنون خود به خود شروع به شکل گرفتن کرده است، باشد.



سیاه» هنگامی که به محاکمه در همان دادگاه‌های قدیمی تزاری و به وسیله همان مأموران قدیمی تزاری تهدید شوند، خنده سر می دهند. ما به واحدهای ارتشی خود دستور خواهیم داد پهلوانان «مرجعین سیاه» را، که مردم جاهل را با ودکا مست و فاسد می کنند، دستگیر کنند؛ ما همه آن هیولاها، مانند رئیس پلیس کرونشتات را به محاکمه علنی و انقلابی، به وسیله همه مردم، می کشانیم.

شهروندان، همه کس به غیر از «مرجعین سیاه» از دولت تزاری روی برگردانیده است. پس در پشت دولت انقلابی صف آرایی کنید، از پرداخت هر گونه مالیات و عوارض خودداری کنید و تمام نیروی خود را صرف سازماندهی و تسلیح یک نیروی میلیشیاى آزاد مردمی کنید. روسیه، آزادی واقعی را تنها زمانی خواهد داشت که مردم انقلابی بر نیروهای دولت «مرجعین سیاه» دست بالا را بیابند. در یک جنگ داخلی، هیچ کس بی طرف نیست و نمی تواند باشد. حزب پرچم سفید، دورویی بزدلانه محض است. آن کس که از مبارزه عقب می کشد، تکیه گاه سلطه «مرجعین سیاه» می گردد. کسی که له انقلاب نباشد، علیه انقلاب است. کسی که انقلابی نیست، یکی از «مرجعین سیاه» می باشد. ما متعهد می شویم که نیروها را برای قیامی مردمی، صف آرایی کنیم و تعلیم دهیم. بگذار تا سالروز آن روز بزرگ، نهم ژانویه^(۶)، هیچ اثری از نهادهای قدرت تزاری در روسیه به جای نماند. باشد که تعطیل بهاری پرولتاریای جهان، روسیه را همانا کشوری آزاد، با مجلس مؤسسانی که از سوی تمامی مردم آزادانه تشکیل شده است، بیابد.

من تحول شورای نمایندگان کارگران به یک دولت موقت انقلابی را بدین گونه تصویر می کنم. و این وظایفی است که در مرتبه اول و مهم تر از هر چیز، برای تمام سازمان های حزبمان، تمام کارگران آگاه، خود شورا، کنگره قریب الوقوع کارگران در مسکو و برای کنگره اتحادیه دهقانان^(۷)، معین می کنم.

نوشته شده بین ۲-۴ (۱۷-۱۵) نوامبر ۱۹۰۵

جا، با تمامی روسیه قدیم، با همه نیروهای شوم استثمار، ستم و خشونت علیه انسان روبه روییم. و این جا، با اتحادی از شهروندان آزاد که دارای حقوق متساوی در کلیه امور دولتی هستند، روبه رو هستیم. آن جا، با اتحادی از استثمارگران، متمولان و پلیس روبه روییم. و این جا، با اتحادی از تمامی مردم زحمتکش، تمامی نیروهای حیاتی مردم، تمامی روشنفکران منصف؛ آن جا با «مرجعین سیاه» روبه روییم، و این جا، با کارگران متشکلی که برای آزادی، برای آموزش و پرورش و برای سوسیالیسم می جنگند.

انتخاب خود را بکنید شهروندان! اینست برنامه ما، که از مدتی قبل توسط تمامی مردم، پیش کشیده شده است. این ها، اهدافمان هستند که به نام آن ها علیه دولت «مرجعین سیاه»، اعلام جنگ می کنیم. ما سعی نداریم ابداعات ذهنی خود را به مردم تحمیل کنیم، تنها ابتکار عمل را در پدید آوردن آن چه که بدون آن زندگی در روسیه بیش از این غیرممکن است، چیزی که عموماً و یک صدا تأیید شده است، به دست می گیریم. ما خود را از مردم انقلابی جدا نمی کنیم، بلکه هر قدم که برمی داریم و هر تصمیمی که می گیریم، به قضاوت آنان می گذاریم. ما کاملاً و فقط به ابتکار آزاد خود توده های زحمتکش اتکا می کنیم. ما مطلقاً، کلیه احزاب انقلابی را متحد می سازیم و نمایندگانی از همه گروه های مردم که مایلند برای آزادی، برای برنامه ما- که حقوق ابتدائی را تضمین و احتیاجات اولیه مردم را برآورده می کند- بجنگند، به صفوفمان فرا می خوانیم. به خصوص، دست هایمان را به طرف رفقای کارگرمای در یونیفورم سربازی و به جانب برادران دهقانان دراز می کنیم تا بتوانیم به اتفاق هم، تا به آخر علیه بوغ زمینداران و بوروکرات ها، برای زمین و آزادی بجنگیم.

برای مبارزه قطعی آماده شوید شهروندان! ما به دولت «مرجعین سیاه» اجازه اعمال خشونت علیه روسیه نخواهیم داد. ما به خاطر جابه جا شدن چند بوروکرات یا استعفای چند افسر پلیس، در حالی که تمامی توده پلیس «مرجعین سیاه» قدرت کشتن، چپاول و بی حرمتی علیه مردم را برای خود محفوظ می دارد، فریب نخواهیم خورد. بگذار بورژواهای لیبرال در مقابل دولت «مرجعین سیاه» سر تعظیم فرود آورند.



کرد و تصمیم به شرکت در انتخابات دوما گرفت. نزدیک به اواخر ۱۹۰۶، «اتحاد» از هم پاشیده شد.

نخستین بار در ۵ نوامبر ۱۹۴۰، در شماره ۳۰۸ پروادا به چاپ رسید.

۶- در روز نهم ژانویه ۱۹۰۵، نظامیان به دستور تزار، به روی تظاهرات صلح آمیز کارگران بی سلاح سن پترزبورگ، که با زن ها و بچه هایشان به قصد تقدیم عریضه ای به تزار، که وضعیت غیرقابل تحمل و بی حقوقی ایشان را توضیح می داد، آتش گشودند. این قتل عام کارگران بی سلاح، موجی از اعتصابات سیاسی توده ای و تظاهرات با شعار «نابود باد استبداد» را در سرتاسر روسیه برانگیخت. وقایع نهم ژانویه، نشانه شروع انقلاب ۱۹۰۵-۷ بود.

۱- این نامه را لنین در اوایل نوامبر ۱۹۰۵، در استکهلم، هنگام مراجعت از تبعید به روسیه نوشت.

۲- نوایژیزن (Novaya Zhizn «زندگی جدید») اولین روزنامه علنی بلشویک ها، که از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) تا ۳ دسامبر (۱۶) ۱۹۰۵، روزانه در سن پترزبورگ منتشر می شد. لنین در بدو بازگشتش به روسیه، در اوایل نوامبر ۱۹۰۵، سردبیر این نشریه شد. نشریه، عملاً ارگان مرکزی حزب ک.د.ر. بود. و.و. وروسکی، ام.اس. اولمنیسکی و آ.و. لوناچارسکی، از نزدیک با این نشریه همکاری می کردند و ماکسیم گورکی برای آن مقاله می نوشت و کمک های مالی قابل توجه، عرضه می داشت.

۷- «اتحادیه سراسری دهقانان روسیه» (All Russian Union Peasant) سازمانی دمکراتیک- انقلابی بود که در ۱۹۰۵، بنا نهاده شد. برنامه و تاکتیک های آن در کنگره های اول و دوم، که در اوت و نوامبر ۱۹۰۵ در مسکو تشکیل شد، تهیه گردید. «اتحادیه» خواستار آزادی سیاسی و تشکیل بلاواسطه مجلس مؤسسان شد و تاکتیک تحریم دومای اول را برگزید. برنامه ارضی آن، الغای مالکیت خصوصی زمین و واگذاری بدون غرامت زمین های متعلق به صومعه و کلیسا و زمین های خالصه و دولتی را به دهقانان خواستار بود. «اتحادیه» یک سیاست نیم بند و نامنظمی را دنبال می کرد؛ در حالی که خواستار الغای مالکیت مستغلات بود، به پرداخت غرامت محدود به مالکان، رضایت می داد. «اتحادیه» از همان ابتدا هدف حملات پلیس قرار گرفت و اواخر ۱۹۰۶، از بین رفت.

علی رغم مزاحمت های مکرر، تیراژ این روزنامه نزدیک به ۸۰۰۰۰ در روز بود. ۱۵ شماره از جمعاً ۲۷ شماره آن ضبط و از بین برده شد. این روزنامه بعد از شماره ۲۷، توسط دولت بسته شد و شماره ۲۸ که آخرین شماره آن بود، به طور مخفی منتشر شد.

۳- «مرتجعین سیاه» (Black Hundreds) گروه هایی از سلطنت طلبان بودند که توسط پلیس تزاری، برای جنگیدن علیه جنبش انقلابی سازمان داده شده بودند. «مرتجعین سیاه» انقلابیون را ترور می کردند، روشنفکران مترقی را مورد حمله قرار داده و قتل عام یهودیان را سازمان می دادند.

<http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1905/nov/04b.htm>

۴- اشاره به اعتصاب سیاسی سراسری روسیه در اکتبر ۱۹۰۵ دارد.

۵- «اتحاد اتحادیه ها» (Union of Unions) یک سازمان سیاسی روشنفکران لیبرال بورژوا، که در ماه مه ۱۹۰۵، با نخستین کنگره ۱۴ انجمن حقوقدانان، نویسندگان، اطباء، مهندسين، معلمان و غيره، شکل گرفت. کنگره خواستار تشکیل مجلس مؤسسان با انتخابات آزاد بود. «اتحاد»، در ژانویه ۱۹۰۵، تحریم «دومای بولجین» را اعلام کرد؛ ولی دیری نپایید که این موضع را ترک

متن انگلیسی:





دوره گذار: دوره دگرگونی های انقلابی (بخش اول)

نویسنده: الیف چاغلی

ترجمه: آرام نوبخت

مارکس در خطوط مشهوری از «نقد برنامه گوتا»، به مسأله گذار از سرمایه داری به کمونیزم می پردازد:

بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز **دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا** نمی تواند باشد.^(۱)

اما جوانب اقتصادی اصلی این دوره گذار که با تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر شروع خواهد شد و طی آن پروسه زایش جامعه بی طبقه آغاز خواهد گردید، چیست؟ در آثار کلاسیک مارکسیستی، توضیحات مبسوط و مفصلی که به طور اخص بر این موضوع متمرکز شده باشد، وجود ندارد. تئوری مارکسیستی خود را به انداختن پرتو نور بر چشم اندازه های آتی و نقاط اصلی آغاز برای مبارزه در راستای کمونیزم، محدود کرده است. این رویکرد با درک ماتریالیستی از تاریخ و متد علمی مارکسیسم خوانایی دارد و تفاوت خود را با جریان های سوسیالیستی اتوپیایی و خرده بورژوایی آشکار می کند که آینده را با نقشه ها و مدل های ایده آلیستی خود طراحی می کنند. این نکته را می توان به سهولت از نوشته هایی که مارکس و انگلس طی آن بر این جنبه از مسأله تأکید می کنند، دریافت:

کمونیزم برای ما **اوضاع و احوالی** نیست که باید استقرار یابد، **ایده آلی** که واقعیت، ناگزیر است خود را با آن منطبق کند. ما کمونیزم را آن جنبش **واقعی** می خوانیم که وضع موجود چیزها را ملغا می سازد. شرایط این جنبش از پیشگزاره اکنون موجود نتیجه می شود.^(۲)

خطوطی که تئوری مارکسیستی برای ساختار جامعه سرمایه داری، جامعه ای که انقلاب پرولتاری در آن آغاز

شد، و برای جامعه بی طبقه، که هدف نهایی این انقلاب است، ترسیم می کند، در حکم یک چارچوب عام است برای ماهیت حرکت از اولی به دومی (دوره گذار). بنابراین می توان با استنتاج از این چارچوب عام، دریافت که این دوره تاریخی که خصلت گذار از سرمایه داری به کمونیزم در مقیاس جهانی را دارد، حامل چه نوع خصوصیتی در قیاس با گذشته و آینده خواهد بود؟

مفهوم تئوریک دوره گذار بنا به تعریف مارکس

برای ارزیابی تغییر و تحولات اقتصادی دوره گذار، ضروری است که موضع گیری صحیحی نسبت به دو نکته محوری داشته باشیم. نکته اول، قوانین حرکت آن نظام اقتصادی است که پرولتاریا با مبارزه خود در مقیاس جهانی ملغا خواهد کرد، یعنی نظام سرمایه داری جهانی. نکته دوم، یک چشم انداز عمومی از جامعه بی-طبقه ای است که پرولتاریا از طریق یک انقلاب اجتماعی به آن دست خواهد یافت. آثار کلاسیک مارکسیزم، بنیان لازم را برای یک موضع گیری صحیح نسبت به این دو مقوله محوری فراهم می کند. علی رغم تجربه پس از انقلاب اکتر، این امر حتی امروز هم صحت خود را حفظ کرده است.

چارچوبی که مارکسیزم در ارتباط با قانون حرکت نظام اقتصادی سرمایه داری ترسیم می کند، موضوع بسیار گسترده است که نمی توان در این جا تماماً به آن پرداخت. بنابراین ناگزیر باید خود را به تمرکز بر تنها نکاتی ضروری محدود سازیم که این مقاله می طلبد.

همان طور که می دانیم، در نظام سرمایه داری تمام محصولات کار، از جمله خود توان کار، به کالا تبدیل و از طریق خرید و فروش مبادله می شوند. برای این که بتوان از تولید کالایی صحبت کرد، نخست باید محصولاتی وجود داشته باشند که برای مبادله در بازار تولید شده اند؛ و کیفیات مصرف کننده و تولیدکننده، نباید در قالب یک شخص، وحدت یافته باشند.

اقتصاد سیاسی با کالاها آغاز می شود؛ از لحظه ای آغاز می شود که محصولات در ازای یک دیگر مبادله می گردند. حال چه به وسیله افراد و چه به وسیله اجتماعات بدوی.





تنظیم می شود که طی آن انتظار می رود قیمت ها فقط در بلندمدت با ارزش های مبادله ای برابر می گردند.

ولی در جامعه کمونیستی، از همان فار نخست آن، قانون ارزش سرمایه داری متوقف می شود. این به آن معناست که محصولات کار، دیگر به عنوان حاملان دو ارزش متفاوت (ارزش مصرفی و مبادله ای) ظاهر نخواهند شد. پروسه تولید که تحت نظام سرمایه داری عبارت است از پروسه تولید ارزش های مصرفی- که ارزش مبادله ای اختیار می کنند- و ارزش اضافی، در جامعه بی طبقه دستخوش تغییری کیفی می گردد. در این جا پروسه تولید، پروسه ای می شود که در آن محصولات ضروری برای رفع نیاز جامعه، یعنی ارزش های مصرفی که مستقماً در خدمت جامعه عرضه می گردند، تولید می شوند.

این بدان معناست که اقتصاد کالایی پایان گرفته است. در نظام سوسیالیستی، جایی که دیگر خبری از طبقه نیست و بر پایه همکاری تمامی افرادی که قادر به کار هستند قرار دارد، و بنابراین جایی که تمامی افراد کارگر به تولیدکنندگان آزاد تبدیل می شوند، جدایی و شکاف میان تولیدکننده و مصرف کننده دیگر وجود ندارد. تولیدکنندگان محصولات خود را در جامعه ای بی طبقه که بر پایه مالکیت مشترک ابزار تولید قرار دارد، مبادله نمی کنند. مارکس در «نقد برنامه گوتا»، با جملات زیر آغاز به ارزیابی جامعه بی طبقه می کند:

در جامعه تعاونی مبتنی بر مالکیت مشترک بر وسایل تولید، تولیدکنندگان محصولات خود را مبادله نمی کنند؛ همان گونه که کار مصرف شده در محصولات به صورت ارزش این محصولات، به صورت کیفیتی عینی در آن ها ظاهر نمی شود. زیرا در این جا بر خلاف جامعه سرمایه داری، کار فردی دیگر نه به شکل غیر مستقیم، بلکه به صورت مستقیم همچون جزئی از کل کار وجود دارد.^(۵)

در نظام سرمایه داری، کار یک فرد تنها می توانست به شکل غیر مستقیم جزئی از کار کل باشد، یعنی پس از

محصولی که در مبادله ظاهر می شود، یک کالا است. البته تنها از آن جهت کالا است که رابطه میان دو شخص یا اجتماع، به آن چیز، محصول، ضمیمه می شود؛ [یعنی] رابطه میان تولید کننده و مصرف کننده که در این جا دیگر در قالب یک نفر وحدت نمی یابند.^(۳)

نتوری ارزش مارکس، عملکرد قانون ارزش را که توزیع کل زمان کار در جامعه را تنظیم می کند، توضیح می دهد. در نظام سرمایه داری، این توزیع نه به واسطه برنامه، بلکه از طریق مکانیزم بازار تحقق پیدا می کند. پیوندهای مستقیمی میان تولیدکنندگان منفرد وجود ندارد: آن ها در یک تقسیم کار اجتماعی، جایی که پیوندها تنها به وسیله مبادله کالا شکل می گیرند، وجود دارند. قانون ارزش تنها مختص سرمایه داری است؛ و نظام سرمایه داری مکانیزمی را بازتاب می دهد که قانون ارزش در آن حکمفرماست. همان طور که مارکس توضیح می دهد، سرمایه دار دو هدف دارد:

ارزش های مصرفی از آن جهت و تا هنگامی تولید می شوند که شالوده مادی و حاملان ارزش مبادله ای اند. سرمایه دار ما دو هدف را دنبال می کند: در وهله نخست، می خواهد یک ارزش مصرفی را که ارزش مبادله ای دارد، یعنی جنسی که باید فروخته شود، به بیان دیگر کالا، تولید کند؛ و ثانیاً او می خواهد کالایی را با ارزش بیشتری از مجموع ارزش های کالاهایی تولید کند که برای تولید آن به کار گرفته شده است، یعنی وسایل تولید و نیروی کاری که با پول عزیزش در بازار آزاد خریده است. هدف او نه تنها تولید ارزش مصرفی، بلکه کالاست؛ نه تنها تولید ارزش مصرفی، بلکه ارزش اضافی نیز هست.^(۴)

در نظام سرمایه داری، کالاها- به عنوان ارزش های مبادله ای با مقادیر متفاوت- با مقدار کمی کار مجرد کلی (کار اجتماعاً لازم) که دربرمی گیرند، معرفی می شوند، و این همان چیزی است که اساس ارزش مبادله را می سازد. عمل مبادله در بازار از طریق مکانیزم قیمت





مصرف شده.

دوم، بخش دیگر برای گسترش تولید.

سوم، صندوق ذخیره یا بیمه برای حوادث و نابسامانی های ناشی از بلایای طبیعی و غیره.

[...]

آن چه از کل محصولات تولیدی باقی می ماند، بخشی است که برای وسایل مصرفی در نظر گرفته می شود.

پیش از توزیع این مقدار بین افراد، باید موارد زیر از آن کسر شود:

نخست، هزینه های عمومی اداری که به طور مستقیم به تولید تعلق ندارند.

این مقدار از همان آغاز به نحو بسیار چشمگیری از هزینه های اداری در جامعه کنونی کمتر خواهد بود و به نسبت تکامل جامعه نوین، کمتر خواهد شد.

دوم، مقادیری که برای ارضای نیازهای عمومی مانند مدرسه، خدمات بهداشتی و درمانی و غیره در نظر گرفته می شود.

از همان آغاز این بخش به نحو چشمگیری در مقایسه با جامعه کنونی رشد می کند و به نسبت تکامل جامعه نوین افزایش می یابد.

سوم، ذخیره برای کسانی که قادر به کار نیستند و غیره، به طور خلاصه برای تأمین آن چه امروزه به طور رسمی امداد به فقرا نامیده می شود (۱).

البته ما در این جا جامعه کمونیستی (یعنی فاز بالاتر آن) را که بر بنیان خودش تکامل پیدا کند، در نظر نمی گیریم. این جامعه ای کمونیستی است که درست از جامعه سرمایه داری پدیدار می شود. همان طور که مارکس می گوید:

تغییر یافتن به ارزش مبادله ای. آن چه مارکس در این جا توضیح می دهد، این است که حتی در فاز نخست جامعه کمونیستی هم محصولات کار عملکرد خود را به عنوان ارزش های مصرفی (فرآورده ها) و نه ارزش های مبادله ای (کالاها) آغاز خواهد کرد. در نظام سوسیالیزم، محصولات کار هرگز از طریق مبادله به سرمایه تغییر نمی یابند، و به همین دلیل ارزش مبادله ای ندارند. به طور خلاصه، سوسیالیزم آن دوره تاریخی است که در آن قانون ارزش و تولید کالایی مطلقاً دیگر وجود ندارند.

مارکس ضمن آن که در هر فرصتی توضیح می داد که «ارزش» نه یک مقوله اقتصادی ازلی و ابدی، بلکه تنها تجلی ماهیت دوره تولید سرمایه داری است، همیشه فرض اعتبار قانون ارزش در دوره سوسیالیزم را به تمسخر می گرفت. به همین ترتیب انگلس نیز «دورینگ» را که قصد داشت تا قانون ارزش را به سوسیالیزم مرتبط سازد، به نقد کشید.

پایان اقتصاد کالایی سرمایه داری به آن معناست که شرایط وجود سرمایه دیگر وجود ندارد. از این رو برای صحبت از سرمایه، در اختیار داشتن بازار، یعنی جایی که صاحبان خصوصی ابزار تولید و کسانی که چیزی جز فروش نیروی کار خود ندارند با یک دیگر روبه رو می گردند، الزامی است. با این حال در جامعه بی طبقه ای که بر پایه مالکیت مشترک بر ابزار تولید بنا گردیده، نه طبقه برخوردار از مالکیت خصوصی وجود خواهد داشت و نه کارگرانی که توان کار خود را برای امرار معاش می فروشند.

در نظام سوسیالیزم، فاز نخست جامعه طبقاتی، هر تولیدکننده سهم خود را مستقیماً از انبار اجناس مصرفی جامعه و مطابق با نسبت ساعات کار خود به کل ساعات کار جامعه، دریافت خواهد کرد. همان طور که مارکس بیان کرد، به این ترتیب تولیدکننده به عنوان یک فرد دقیقاً معادل با سهمی که نسبت به جامعه ایفا کرده است، البته پس از کسورات لازم، دریافت خواهد کرد. این کسورات لازم چه مواردی را دربر می گیرد؟ مارکس آن ها را به این شکل توضیح می دهد:

نخست، مقداری برای جانشینی وسایل تولید





اصل «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش» هنوز در نخستین فاز کمونیزم قابل دستیابی نیست.

به همین دلیل، فاز نخست کمونیزم دوره ای خواهد بود که در آن **تقسیم عملکردی^۱ کار فکری-یدی در میان تولیدکنندگان** هنوز به طور کامل ناپدید نمی شود، بلکه آغاز به اضمحلال می کند. تنها در فاز بالاتر، یعنی زمانی که کار دیگر نه یک اجبار، بلکه تفریح و لذت است و وفور و تکامل فرهنگی به حدی است که هر فرد را قادر می سازد تا هر کاری را که می خواهد انجام دهد، این تقسیم می تواند تماماً مغلوب شود. با این حال من باب یادآوری یک نکته مهم، باید بگوییم که با آغاز از فاز نخست کمونیزم، تقسیم طبقاتی در درون جامعه پایان خواهد گرفت؛ یعنی **تقسیم کار فکری-یدی به عنوان یک طبقه بندی اجتماعی یا تقسیم حکومت کننده- حکومت شونده** دیگر وجود نخواهد داشت.

بنابراین مقصود از این که تقسیم کار فکری-یدی در سوسیالیزم از میان نمی رود، صرفاً تفاوت های عملکردی میان تولیدکنندگان مستقیم متکی بر کار آن ها، است. حتی در این مورد هم تنها با پیشرفت ها و جهش هایی در نیروهای مولد و تکنولوژی است که می توان بر آن فائق آمد.

قطعاً محتمل است که سطح کنونی نیروهای مولد در جهان در حال حاضر بتواند پتانسل هایی را برای وفور به مراتب بیش تری در قیاس با دوره مارکس، ایجاد کند. با این وجود در عین حال نمی توانیم نیازهای فزاینده جمعیت رو به رشد جهان و تخریب عظیم توان کار و طبیعت به دست سرمایه داری را نادیده بگیریم. مارکس مدت ها قبل روشن کرده است که سرمایه داری می تواند تولید مادی را تنها با تضعیف دو منبع کل ثروت توسعه دهد: توان کار بشر و طبیعت.

بیا بیا به توضیح مارکس بازگردیم. مارکس می گوید که در فاز پایین تر کمونیزم، حق برابر به مفهوم بورژوایی هنوز پشت سر گذاشته نشده است. یعنی دو نفر که در

آن چه که باید در این جا مورد بررسی قرار دهیم، یک جامعه کمونیستی [فاز پایین آن- مترجم] است، جامعه ای که بر پایه خود **نرونیده**، بلکه برعکس از درون جامعه سرمایه داری **پدیدار شده** است و به ناچار در تمام زمینه های اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز علائم ویژه جامعه کهنه را که از بطن آن زاده شده، داراست. به این ترتیب، فرد تولیدکننده دقیقاً همان چیزی را از جامعه دریافت می دارد-البته پس از کاستن اقلام لازم- که به شکل دیگر با توان کار به جامعه تحویل داده بود. برای مثال، کار اجتماعی روزانه، شامل جمع ساعات کار افراد [آن جامعه] است، و ساعات کار فردی تبلور سهم هر یک از این افراد از کل کار اجتماعی روزانه است. فرد سندی از جامعه دریافت می دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای این سند او می تواند به میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی وسایل مصرفی برداشت کند. به عبارت دیگر، همان مقدار کاری که فرد (در فعالیت تولیدی) به جامعه ارزانی داشته، در شکل دیگر بازمی ستاند.^(۷)

مکانیزم قیمت، که توأم است با توزیع کالاها، و پول به عنوان واسط مبادله و حامل ارزش مبادله در نظام سرمایه داری، در در سوسیالیزم عملکردی ندارد. بنابراین برنامه ریزی که در دوره سوسیالیزم بر مکانیزم اقتصادی حکمفرما خواهد شد، بر ساعات کار اجتماعی متکی خواهد بود و نه بر مکانیزم قیمت-پول.

نکته مهم دیگری که باید در مورد «نقد برنامه گوتا» به خاطر داشت، مفهوم «حقوق برابر» است. همان طور که می دانید، هنوز در فاز نخست کمونیزم هر فرد نمی تواند مطابق با توانایی اش سهمی به جامعه بدهد و مطابق با نیازش دریافت کند. در دوره سوسیالیزم، یک اصل به شکل اعطای سهم برابر از انبار مصرفی جامعه در ازای دوره های برابر کار، اجرایی خواهد شد. این امر از این پیش بینی نشأت می گیرد که وفور و فراوانی لازم برای

¹ Functional





ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان است که می توان تماماً از افق محدود حقوق بورژوازی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: «از هر کس بر حسب توانایی اش و به هر کس بر حسب نیازش»^(۸)

و انگلس در اثر خود «آنتی دورینگ»، دگرگونی و تحولی را که زندگی بشر در مقیاس جهانی و به واسطه تصاحب ابزار تولید به دست جامعه و پایان دادن به تولید کالایی، دستخوش آن خواهد شد، توصیف نمود:

با تصاحب وسایل تولید از سوی جامعه، تولید کالایی و همراه با آن سلطه فرآورده بر تولیدکننده از بین می رود. سازماندهی نظام-مند و معین، جایگزین هرج و مرجی می شود که در تولید اجتماعی وجود دارد.. مبارزه برای بقای فردی، خاتمه می یابد [...] نیروهای عینی بیگانه ای که تاکنون بر تاریخ مسلط بوده اند، تحت کنترل خود انسان در می آیند. تازه از همین زمان است که انسان ها با آگاهی کامل، تاریخ خود را می سازند، تازه از این لحظه است که علل اجتماعی که به وسیله او به حرکت درآمده اند، عمدتاً و در مقیاس پیوسته فزاینده ای معلول های دلخواه او را نیز به دست می دهند و این همانا جهش بشریت از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی است.^(۹)

در نهایت تمامی توضیحات مارکس و انگلس درباره «آزادی» بر فراوانی نیروهای مولد استوار است. آن ها به مفهوم آزادی انتزاعی در جامعه بورژوازی و بحث های عبث بر سر این موضوع اعتراض کردند. با این حال، برخی نویسندگان که قادر به درک ذات مارکسیزم نیستند، این رویکرد بنیان گذاران مارکسیزم را که متکی به «سطح نیروهای مولده» است، به «دترمینیسم اقتصادی» و غیره متهم کردند. الان کاملاً به موقع خواهد بود تا جملات زیر را از مارکس به عنوان ردی موجز و فشرده علیه ذهنیت خرده بورژوازی بیآوریم؛ ذهنیتی که قادر به فهم این موضوع نیست که آزادی نه یک کُنش

واقع برابر نیستند (یکی نسبت به دیگری از لحاظ فیزیکی یا ذهنی برتری دارد، یکی نسبت به دیگری فرزندان بیشتری دارد و نظایر این ها) می توانند سهم برابری از انبار مصرف جامعه به ازای ساعات کار برابر در نظام سوسیالیزم دریافت کنند. این همان مفهوم بورژوازی از برابری بوده و کوته بینی و افق محدود آن هنوز پشت سر گذاشته نشده است. فاز پایین تر، که در آن کار هنوز نه «خواستۀ اصلی» زندگی، بلکه «ابزار اجباری معیشت» است (چون به استثنای کسانی که قادر به کار نیستند، اصل «اگر کار نکنی، شکمت را سیر نمی کنی» هنوز به اعتبار خود باقی است)، در قیاس با گذشته یک پیشرفت عظیم محسوب می شود. با این حال این فاز معرف سطحی از تکامل اجتماعی است که در آن هنوز برخی محدودیت ها در مقایسه با فاز بالاتر- که بر بنیان های خود تکامل خواهد یافت- به حیاتش ادامه می دهند. محدودیت مذکور به این دلیل نیست که مردم قادر به مطالبه یک قانون عالی تر، به اصطلاح برابری حقیقی، نیستند، بلکه به آن دلیل است که قانون هرگز نمی تواند بالاتر از ساختار اقتصادی جامعه و توسعه فرهنگی آن باشد.

در فاز بالاتر کمونیزم، برابری حقیقی با اعطای سهم نابرابر از انبار مصرف جامعه به افرادی که در واقع نابرابر هستند، حاصل می شود. در این فاز، افراد سهم خود را نه بر اساس ساعات کار خود، بلکه مطابق با نیازهایشان دریافت می دارند. بنابراین افق محدود اصل برابری بورژوازی، که فقط یادگار قانون بورژوازی است، پشت سر گذاشته خواهد شد و تولیدکنندگان آزاد قادر خواهند بود به یمن وفور اقتصادی که خود خالق آن بوده اند و تغییر فرهنگی مشروط به آن، آغاز تجربه برابری و آزادی واقعی و فارغ از اجبار و اضطراب نمایند.

در فاز بالاتر جامعه کمونیستی، یعنی پس از این که تبعیت اسارتبار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامی که آنتی تز میان کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بر بندد، هنگامی که کار نه فقط یک وسیله معاش، که به یک خواسته اساسی زندگی مبدل گردد و بالأخره هنگامی که نیروهای مولد همراه با تکامل همه جانبه فرد افزایش یابد و چشمه های





قطعه‌نامه کنفرانس لندن درباره کنش سیاسی طبقه کارگر

کارل مارکس و فردریک انگلس^۱

با توجه به این قطعه از دیباچه قواعد و مقررات:

«رهایی اقتصادی طبقات کارگر، همان هدف بزرگی است که هر جنبش سیاسی باید وسیله ای در خدمت نیل به آن باشد»؛

با توجه به قطعه ذیل از خطابه آغازین انجمن بین‌المللی کارگران (۱۸۶۴):

«اربابان زمین و سرمایه، همواره از امتیازات سیاسی-شان استفاده خواهند کرد تا از انحصارهای اقتصادی خویش دفاع کنند و آن‌ها را تداوم بخشند. پس ایشان نه تنها به رهایی کارگران کمک نخواهند کرد، بلکه همچنان راه آن‌ها را با هر مانع قابل‌تصوری سد خواهند کرد... بنابراین، تسخیر قدرت سیاسی، اینک وظیفه بزرگ طبقات کارگر شده است»؛

با توجه به این قطعه تصویب شده در کنگره لوزان (۱۸۶۷):

«رهایی اجتماعی کارگران، از رهایی سیاسی ایشان جدایی‌ناپذیر است»؛

با توجه به این عبارت از اعلامیه شورای عمومی درباره نقشه منسوب به اعضای فرانسوی بین‌الملل در روز برگزاری همپرسی (۱۸۷۰):

«بی‌شک بر اساس فحوی مقررات ما، همه شاخه‌های بین‌الملل چه در انگلستان، چه در خاک اروپا و چه در امریکا، این مأموریت خاص را به عهده دارند که نه فقط به منزله مراکز سازماندهی مبارزه طبقه کارگر عمل کنند، بلکه همچنین هر یک باید در کشور مربوط به خویش، پشتیبان هر جنبش سیاسی ای باشد که در جهت

^۱ پیش‌نویس اولیه این قطعه‌نامه در کنفرانس لندن (سپتامبر ۱۸۷۱) به تصویب رسید و قرار بر آن شد که متن نهایی را شورای عمومی تدوین کند- کاری که در عمل به دست مارکس و انگلس انجام شد.

روشنفکرانه، بلکه یک سطح اقتصادی است که نوع بشر در تکامل اجتماعی خود می‌تواند به آن دست یابد:

دست یافتن به رهایی واقعی، تنها در دنیای واقعی و با به کارگیری ابزارهای واقعی ممکن است [...] بردگی نمی‌تواند بدون موتور بخار و دستگاه ریسندگی و بافندگی الغا شود؛ سرواژ نمی‌تواند بدون بهبود کشاورزی الغا شود، و [...] به طور کلی مردم مادام که قادر به ابتیاع کمیت و کیفیت مناسبی از خوراک و نوشیدنی، مسکن و پوشاک نباشند، نمی‌توانند آزاد گردند.^(۱۰)

ادامه دارد

پانویس:

- [1] Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. III, p.26.
- [2] Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. I, p.38.
- [3] Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. I, p.514
- [4] Marx, *Capital*, Vol. I, Lawrence & Wishart, London, 1977, p.181
- [5] Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. III, p.17.
- [6] Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. III, pp.16-17
- [7] Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. III, pp.17-18
- [8] Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. III, p.19
- [9] Engels, *Anti-Dühring*, pp.335-6
- [10] Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. I, pp.26-27





خشونت علیه زنان:

از بورژوازی تا رهبران سازمان های «کارگری»

سارا قاضی

خشونت علیه زنان از زمان پیدایش مالکیت خصوصی متداول بوده و نظام سرمایه داری در هیچ کشوری هرگز نتوانسته است که بر خشونت مردان علیه زنان فائق بیاید و آن را ریشه کن کند. در کشورهای سرمایه داری صنعتی سال ها است که با تصویب انواع قوانین مدافع حقوق زن در برابر قتل، تجاوز جنسی، تجاوز بدنی، خشونت روحی و روانی، خشونت اقتصادی و ... سعی کرده اند با این معزل در جامعه برخورد کنند، اما تا آن جا که تاریخچه آن ها و شواهد عینی ثابت کرده است، این قوانین هیچ گونه تأثیری در ریشه کن کردن این خشونت ها که نداشته به کنار، آمارها گویای افزایش نسبی این معضل نیز بوده است.

این خشونت ها را که به «خشونت های خانگی» مسموم هستند، به نحو زیر می توانیم دسته بندی کنیم:

قتل: در ایالات متحده آمریکا، روزانه بیش از سه زن توسط همسران یا پارتنر خود به قتل می رسند. در سال ۲۰۰۰، ۱۲۴۷ زن به این نحو کشته شدند. به عبارت دیگر ۳۰ درصد از قتل ها، در نتیجه خشونت های خانگی رخ دادند (آمار سال های ۱۹۹۳-۲۰۰۱ و فوریه ۲۰۰۳ دفتر آمار جنایی دادگستری و آمار خشونت های همسر و پارتنر. ۱۹۹۳-۲۰۰۴ و ۲۰۰۶ دفتر آمار دادگستری و آمار خشونت های همسر و پارتنر).

بیشترین قتل های از این نوع، بین زن و شوهرها رخ می دهد؛ اگر چه در سال های اخیر، قتل ها بین پارتنرها هم به همین درصد ثبت شده است.

مخارج درمان و دیگر مخارج این زنان مبلغی بالای ۵ میلیارد دلار است که نزدیک به ۴ میلیارد دلار صرف نیازهای درمانی و روانی آن ها می شود و آمارها نشان می دهد که مجموع هزینه ناشی از این خشونت ها (هزینه درمانی و همین طور خسارت اقتصادی-اجتماعی آن برای جامعه)، بیش از یک میلیارد دلار بوده است.

تحقق هدف نهایی ما پیکار می کند- یعنی همان رهایی اقتصادی طبقه کارگر»؛

با توجه به این که ترجمه های غلط از مقررات اولیه، به تفسیرهای گوناگونی دامن زده اند که برای رشد و توسعه و عمل انجمن بین المللی کارگران دردسر آفرین بودند؛

نظر به حضور ارتجاع افسارگسیخته ای که هرگونه تلاش کارگران برای رهایی را با خشونت سرکوب می کند و ادعا می کند که می تواند با زور عریان، تمایز طبقات را و همچنین سلطه سیاسی طبقات دارا را که محصول این تمایز است، حفظ کند؛

با توجه به این که در برابر این قدرت جمعی طبقات دارا، طبقه کارگر نمی تواند مانند یک طبقه عمل کند، مگر با تشکل یافتن در قالب یک حزب سیاسی، حزبی متمایز از، و در تقابل با، همه حزب های قدیمی وابسته به طبقات دارا؛

نظر به این که این تشکل طبقه کارگر در قالب یک حزب سیاسی، برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و غایت نهایی آن-محو همه طبقات- ضروری است؛

با توجه به این که آن ترکیب نیروها که پیش از این از بطن مبارزات اقتصادی طبقه کارگر برآمده است، باید در عین حال نوعی اهرم در خدمت مبارزات این طبقه علیه قدرت سیاسی زمین داران و سرمایه داران باشد؛

کنفرانس به اعضای بین الملل متذکر می شود که:

در مبارزه طبقه کارگر، جنبش اقتصادی و کنش سیاسی این طبقه پیوندی ناگسستگی دارند.

منبع: کارل مارکس، «اسناد بین الملل اول»، ترجمه مراد فرهادپور و صالح نجفی، انتشارات هرمس (چاپ اول: ۱۳۹۲)، صص. ۶۵-۶۶

برای دسترسی به متن انگلیسی این قطعنامه، به نشانی زیر رجوع کنید:

<https://www.marxists.org/archive/marx/iwma/documents/1871/political-action.htm>





دسترسی به پول مشترک و یا ممانعت از تحصیل یا شاغل شدن زن، است. این ها جملگی از نمونه های بسیار عادی، ولی از نظر روحی عمیقاً مخرب هستند.

آزار روانی: ایجاد ترس، تهدید به صدمه جسمی به خود (مرد) یا همسرش (زنش) یا فرزندان، بستگان و دوستان، صدمه زدن به حیوان خانگی (که زن و مرد مشترکاً دارند) و اثاثیه خانه و اجبار زن به انزوا از خانواده، بستگان و آموزشگاه و محل کار، از آزار های روانی متداول اما عمیقاً مخرب است.

در آمریکا خشونت خانگی برای هر کسی از هر گروه (نژادی، سنی، مذهبی و ..) و طبقه اجتماعی می تواند اتفاق بیافتد. خشونت خانگی برای هر کسی از هر پایگاه اقتصادی، اجتماعی یا رده تحصیلات دیده شده است. اما در میان اقشار تهیدست، بیش تر از اقشار مرفه متداول است.

خشونت خانگی نه تنها به زنانی که مورد این خشونت ها قرار می گیرند آسیب می رساند، بلکه به تمام اطرافیان و ناظران هم لطمه روحی وارد می کند، خصوصاً به کودکان و نوجوانان.

آمار سراسری در آمریکا: پاره ای از آمارها در آمریکا مبنی بر آن است که ۲۵ درصد از زنان این کشور در طول زندگی خود مورد خشونت خانگی قرار می گیرند.

آمار دادگستری آمریکا نشان می دهد که سالیانه تا ۳ میلیون زن از طرف همسر، همسر سابق و یا دوست پسر خود مورد خشونت بدنی قرار می گیرند. زنان ۸۵ درصد قربانی های خشونت های خانگی هستند، در حالی که این رقم در میان مردان ۱۵ درصد می باشد. سالیانه بین ۶۰۰ هزار تا ۶ میلیون زن دستخوش خشونت های خانگی هستند.

این آمارها مانند طوماری ادامه دارد. آن چه که مسلم است، این است که بزرگترین و ثروتمندترین کشور سرمایه داری جهان همواره این چنین غرق فساد اخلاقی اجتماعی می باشد که حتی قوانین هم نتوانسته جلوی آن را بگیرد.

اگر چه این ارقام در کشورهای اروپایی صنعتی و

آمارهای رسمی ایالات متحده نشان می دهد که حدود نیمی از زنانی که مورد آسیب جانی قرار می گیرند، به درمان پزشکی نیاز دارند. ۳۷ درصد زنانی که برای درمان به اورژانس رجوع می کنند، مورد آسیب شوهر، شوهر سابق و یا دوست پسر خود قرار گرفته اند.

خشونت از جانب دوست پسر یا پارتنر: در آمریکا تقریباً از هر ۵ دختر دبیرستانی، یکی مورد تجاوز جنسی یا آزار جسمی از طرف دوست پسر خود واقع شده است. ۴۰ درصد از دختران ۱۴ تا ۱۷ سال لاقول یک دختر هم سال خود را می شناسند که مورد ضرب و شتم دوست پسرش قرار گرفته است (Children Now/Kaiser Permanente Poll دسامبر ۱۹۹۵). ۷۰ درصد خشونت ها نسبت به زنان، تجاوز جنسی است و ۳۸ درصد از تجاوزها نسبت به دختران ۱۴ تا ۱۷ ساله صورت می گیرد.

خشونت بدنی: کتک زدن، سیلی زدن، هل دادن، نیشگون گرفتن، گاز گرفتن، کشیدن موی سر و سپس دریغ کردن از کمک درمانی به آن ها، و همچنین وادار کردن آن ها به مصرف الکل یا مواد مخدر، از عامیانه ترین صدمات بدنی هستند که زنان از جانب مردان وابسته به خود می بینند.

خشونت جنسی: ایجاد رابطه جنسی و یا سعی در ایجاد رابطه جنسی و یا هرگونه عملی که تمایلات جنسی را بدون تمایل زن ابراز دارد، خشونت جنسی می گویند. خشونت جنسی شامل تجاوز به همسر (زن)، حمله به اعضای بدن او، اجبار به داشتن رابطه جنسی بعد از دعوا و خشونت بدنی و یا رفتار سکسی که او را تحقیر نماید، از دیگر نمونه های خشونت جنسی است.

آزار احساسی و روحی نیز با از بین بردن ارزش انسانی او نزد خویشان و حرمت شخص، مانند انتقاد منفی و دائمی، توهین های لفظی و خراب کردن روابط او با فرزندان، از مخرب ترین صدمات ممکن است.

آزار اقتصادی: عملاً زنی را به لحاظ اقتصادی وابسته کردن و یا سعی در وابسته نگاه داشتن او، مانند قرار گرفتن امور مالی در دست مرد و کنترل بر منابع مالی زوج تنها از سوی مرد، و اجازه ندادن به زن برای





مخارج تأمین زندگی فرزندان که دادگاه بر اساس بودجه مرد تعیین می کند، در تمام مدت به عهده پدر است. در این دوران زن می تواند از کمک های تأمین اجتماعی (که برابر با میزان درآمد فقیرترین قشر زحمتکش جامعه است) برخوردار گردد.

در خشونت های بدنی، اخراج از خانه و محروم کردن از غذا که در رده خشونت های بدنی درجه اول قرار می گیرد نیز در کشورهای آمریکا و اروپای غربی قابل اجرا نیست، زیرا اگر زن بلافاصله به پلیس شکایت کند. مرد دستگیر شده و به زندان روانه می گردد و زن می تواند به سر منزل خود باز گردد. اما این نوع خشونت ها در صورتی که زن زندانی مرد باشد، می تواند اتفاق بیافتد.

در خشونت های روحی که جنبه رفتاری دارد، استفاده از آن چه که کلمات «رکیک» (و دارای بار جنسی) نامیده می شود، معنی چندانی ندارد. به این صورت که چون روابط جنسی خارج از مفهوم «ازدواج» بسیار رایج است، کلمات رکیک معمول در فارسی نسبت به زن، در آن کشورها رایج نیست. برای نمونه در دانمارک مشاخره ای بین مردی ایرانی با دوست دختر دانمارکی او رخ می دهد. مرد به روش ایرانی، سعی در تحقیر کردن زن اما به زبان دانمارکی می کند و بالأخره اصطلاح فارسی «متداول» را ترجمه می کند و می گوید «مادرت را بهمان کردم!» البته او انتظار داشت که زن در این مقطع واکنش خاص و تندى نشان دهد، ولی زن می گوید «به من چرا می گویی؟ به حال من فرقی نمی کند که تو با مادر من چه کردی!» زن هرگز متوجه نشد که این قرار بود یک توهین باشد و در این مقطع مرد ایرانی کاملاً خلع سلاح می شود. روش دیگر خشونت رفتاری «منت نهادن بابت تأمین معاش» است که باز هم در کشورهای آمریکا و اروپای غربی در فرهنگ آن ها نمی گنجد، زیرا در این کشورها روابط مالی بین زن و شوهر دو حالت دارد: یا هر یک از آن ها حساب های مالی خود را دارند و برای مخارج خانه به طور مجزا پرداخت می کنند و یا یک حساب مشترک دارند که هر دو به آن دسترسی دارند، چون موقع افتتاح حساب نام هر دوی آن ها را به عنوان صاحبان حساب بانکی ثبت می کنند و در نتیجه هیچ کدام نمی تواند حساب را به روی دیگری ببندد. یک نمونه از بی اطلاعی زنان ما در خارج از

پیشرفته، از آمریکا کمتر است، اما به نسبت جمعیت چندان اختلافی پیدا نمی کنند. حتی کشورهای اسکانندیناوی مانند سوئد نیز از این آسیب بزرگ اجتماعی محفوظ نیستند.

لازم به یاد آوری نیست که در کشورهای عقب نگهداشته شده ای مانند ایران، تا چه اندازه این معضل اجتماعی وضع اسفناکی را برای همه زنان و خانواده های آنان ایجاد نموده است. با این حال خانواده های فراوانی هستند که به این مسأله درباره دختران خود اهمیت نمی دهند. زیرا در خانواده های ایران خشونت خانگی تنها نسبت به زن یا مادر اعمال نمی گردد که دختران خانواده نیز دائماً تحت ترس از انواع خشونت ها از جانب پدر، برادر، عمو، دایی و... قرار دارند.

بر طبق آمارهای موجود از ایران (که صرف نظر از این که اعتبار ندارد، بسیار قدیمی است. «مهرخانه، ۱۳۸۳)، این قبیل خشونت ها در کشور ایران در مقایسه با آمریکا (یا اروپای غربی) بیشتر دیده می شود.

در خشونت های روانی، تهدید به طلاق است. تهدید به طلاق با توجه به قوانین طلاق در آمریکا و اروپا معنی نخواهد داشت، زیرا اگر زن در آن کشورها راه به دادگاه بیابد و از مرد به خاطر اعمالش شکایت کند، دادگاه دستور تحویل گرفتن خانه را به زن داده و مرد را از نزدیک شدن به آن خانه بر حذر می دارد. چنان چه مرد سپس زن را باز هم با نزدیک شدن به خانه ترسانده و یا با اعمال دیگر تهدید کند، پلیس مرد را دستگیر کرده و به زندان می برد. در این دوران فرزندان بی شک به مادر می رسند و مرد در طی این دوره می باید صلاحیت خود را برای دیدار با فرزندان ثابت کند. مثلاً برای اولین بار که دادگاه اجازه ملاقات این پدر با فرزندانش را می دهد، می باید در مکانی به دور از محل زندگی مادر، در مکانی امن برای فرزندان و با نظارت یک یا دو نفر ناظر انجام شود، تا پدر بر اثر دشمنی با مادر فرزندان آن ها را نرباید. این روند می تواند سال ها ادامه پیدا کند، تا این که مرد نهایتاً (در آمریکا با گرفتن وکیل و با پرداخت پول زیاد) بتواند به دادگاه ثابت کند که قابل اعتماد است و می تواند روابط نسبتاً عادی با مادر فرزندان داشته باشد و خوشبختی فرزندانش را در اولویت قرار دهد. نیمی از





دیگر، اهانت به مرد از جان یک زن ارزش بالاتری دارد. همین طور، اگر زنی سر به زیر بوده و از شوهر «تمکین» کند، می گویند دیگر دلیلی ندارد که مورد غضب شوهر قرار گیرد! در نتیجه این غضب مهار نشده مردان، هزاران زن در سطح کشور هر ساله جان خود را از دست می دهند و ده هزار تن دیگر به انواع و اقسام صدمات بدنی دچار می شوند و نیز نیمی از جمعیت کشور که زنان باشند همواره در طول حیات خود، زیر این ستم با ترس زندگی را می گذرانند. هیچ زنی در ایران محفوظ از این ترس نیست و در اجتماع هم مرتباً زیر توهین های لفظی و اعمال بی نزاکت ناشی از مردسالاری قرار دارد.

این فرهنگ مسلماً آن چنان ریشه های عمیق دارد که حتی جوامع سرمایه داری پیشرفته هم نتوانسته جلوی این خشم مردسالارانه را بگیرند و وضعیت زنان در آن کشورها حاکی از آن است که قانون به تنهایی قادر به مبارزه با ستم ناشی از فرهنگ مردسالاری نیست. این البته بحثی است که ادامه خواهیم داد و می باید به آن از دیدگاه مارکسیزم بنگریم و ریشه های تعصب، ناموس، غیرت و نظایر این ها را دریابیم و ببینیم این پدیده ها چگونه ایجاد شدند. اما آن چه که در یک نگاه سطحی چشم گیر است، این است که این پدیده ها ارتباطی مستقیم با وجه تولید اجتماعی داشته و در روند تکامل جوامع بشری از نظام برده داری به فئودالیزم و از نظام فئودالیزم به نظام سرمایه داری رنگ باخته و طبیعتاً در نظام سرمایه داری به نظام سوسیالیزم از رنگ باختگی به برچیده شدن از جوامع ما خواهد رسید. اما تا برقراری نظام سوسیالیستی، این ارزش ها که رابطه مستقیم با مالکیت خصوصی دارد، بخشی از فرهنگ ما خواهد بود. در دوران ما اما تأثیرات این فرهنگ که معروف به فرهنگ بورژوازی است (یعنی فرهنگ مالکیت خصوصی در دوران نظام سرمایه داری)، تا بدان جا عمیق بوده و رفع آن مشکل، که حتی هم چنان گریبان گیر جریاناتی که خود را «چپ» می دانند نیز در سطح بین المللی شده است.

در ظرف دو تا سه ماه اخیر، دو رویداد بزرگ در دنیای چپ و کارگری انگلستان رخ داد که آن جریان ها و سایر جریانانت چپ در سطح بین المللی را تکان داد و برخی

کشور و باقی ماندن مردان ایرانی با همان فرهنگ مردسالاری به روش ایران، این است که زن و شوهری ایرانی به دلیل مشکل در روابطشان، به جایی می رسند که زن خواهان جدایی، نه حتی طلاق، می شود و وقتی خانه را با فرزندش ترک می کند، شوهر او حساب بانکی را به روی همسرش می بندد. زن که اصلاً از حقوق خود مطلع نبوده و کار هم نمی کرد، قاعدتاً سعی نکرده بود که در حساب مالی شوهر خود نامش را اضافه کند، به ناگهان متوجه می شود که حساب به رویش بسته شده بود. او که کودک خردسالی داشت و پس اندازی هم نداشت، مجبور شد به خانه شوهر بازگردد. این زن تا آن حد با قوانین آمریکا غریبه بود که نمی دانست از کجا و به چه نحوی کمک دولتی دریافت کند، تا نیاز به بازگشتن به زندگی با شوهر خود را نداشته باشد.

اما مسأله قتل به عنوان قتل های ناموسی در کشورهایی مانند ایران این تفاوت را با کشورهای سرمایه داری غربی دارد که در آن کشورها قتل های به اصطلاح «ناموسی» از جانب بستگان زن به ندرت اتفاق می افتد و قتلی که «ناموسی» باشد از درصد ناچیزی در میان انواع قتل ها برخوردار است، در حالی که در ایران جان زن از جانب مردان مختلفی که در واقع قرار است از عزیزانش باشند، در خطر است.

قتل های ناموسی که عموماً در شهرهای کوچک و روستایی بیش از شهرهای بزرگ ایران رایج است نیز مانند انواع دیگر خشونت ها نسبت به زن در ایران با موقعیت اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مرد و زن ارتباط مستقیم دارد، با وجود این که مسأله «ناموس» در ذهنیت هر مرد ایرانی حتی اگر چندان اعتقادات مذهبی هم نداشته باشد، باری است که نمی تواند زمین بگذارد. خشم ناشی از مسایل ناموسی در مردان ایرانی بسیار عمیق تر و شخصی تر است تا مسائل مذهبی. توهین به ناموس، توهین مستقیم به مرد است و اگر مردی بخواهد روشنفکرانه برخورد کرده و از خود تعصب نشان ندهد، با سرزنش اطرافیان و توهین آنان روبه رو می گردد. جامعه به مردی که مرتکب قتل ناموسی شده به عنوان قاتل نگاه نمی کند و اگر چه از بابت قتل تأسف می خورد، زن را مسئول آن می داند (حتی خود زنان هم همین برخورد را نسبت به زن مقتول دارند). به عبارت



از اعضای آن‌ها را بیدار کرد:

را "تصادفی" جلو می‌دهند. این‌ها جملگی نشانه وجود خشونت خانگی است.»

استیو هدلی برای گمراه کردن پلیس می‌گوید که شکایت کارولین لنگن هیچ اساسی ندارد و عکس‌های ساختگی است. اما واقعیت این است که در تحقیقات پلیس آمده است که اگر این مورد همان موقع که اتفاق افتاد به دادگاه برده می‌شد، احتمال محکومیت هدلی خیلی بالا بود، ولی به دلیل مدت زمانی که گذشته نمی‌شود به دادگاه رفت (در انگلستان و آمریکا و اکثر کشورهای اروپای غربی موارد جنحه برای شکایت مدت زمان دارد. یعنی اگر در ظرف مدت معین پس از اتفاق شکایت نشود، جرم خود به خود رفع می‌گردد. تنها موارد جنایی است که مدت زمان ندارد.)

جای تأسف بیشتر در این است که دو تن از اعضای اتحادیه خود به تحقیقات در این باره می‌پردازند، اما به همین دلیل از اتحادیه اخراج می‌گردند!

دومین رویداد که باز هم در انگلستان رخ داده است، به «حزب کارگران سوسیالیست» (SWP) آن‌که بزرگترین حزب کارگری آن کشور است، باز می‌گردد. یکی از اعضای زن این حزب علیه «مارتین اسمیت» (Marin Smith) یکی از سازماندهندگان تشکیلاتی حزب شکایتی مبنی بر تجاوز و آزار جنسی ارائه می‌دهد.

کمیته مرکزی حزب در روز ۱۰ مارس ۲۰۱۲ کنفرانسی تشکیل داده و تمام ارادل رده پایین خود را جمع کرده و در مقابل آنان که در حمایت از آن زن جمع شده بودند، برای رأی‌گیری قرار می‌دهد. کمیته مرکزی بدون ارائه مدارک اثبات‌کننده به نفع مارتین اسمیت و بدون توجه به نارضایتی نیمی از اعضای حزب، رأی‌گیری کرده و با کسب رأی بیشتر به نفع اسمیت، موضوع را خاتمه می‌دهد. و به علاوه تعدادی از کسانی که قصد داشتند تا به طور مستقل این پرونده را احیا و دنبال کنند، ناگهان با حکم اخراج خود که از طریق ایمیل به آن‌ها ابلاغ شده بود، رو به رو شدند!

جمع کثیری از اعضای حزب، از جمله دانشجویان «دانشگاه ساسکس» (Sussex University) از عضویت در این حزب استعفا داده و هنوز هم روزانه

اولی به یک اتحادیه بسیار بزرگ در آن کشور ارتباط دارد. RMT، اتحادیه کارگران کلیه صنایع حمل و نقل، اعم از راه آهن، کشتیرانی، حمل و نقل هوایی و ... با ۸۰۰۰۰ کارگر، یکی از بزرگترین اتحادیه‌ها در سطح جهانی است. بر اساس شکایت و مدارک کارولین لنگن (Caroline Leneghan) یکی از اعضای این اتحادیه، همسرش استیو هدلی (Steve Hadley) که معاون دبیر کل این اتحادیه است، به خشونت خانگی متهم شده است. لنگن در شکایت خود از خشونت بدنی، روحی و لفظی یا کلامی هدلی نام برده و با عکس‌هایی از صورت ضرب‌دریده و کبودی زیر چشم خود مدرک ارائه داده است. اتحادیه ظرف یک هفته تحقیقات خود را ظاهراً تکمیل کرده و در نتیجه نهایی اعلام می‌کند که لزومی برای تحقیقات بیشتر نمی‌بیند و هدلی هم در جواب خود می‌گوید که کارولین دروغ می‌گوید. به این ترتیب پرونده بسته می‌شود.



یکی از دوستان کارولین لنگن به عنوان سخنگوی او می‌گوید که «استیو هدلی در جواب خود می‌نویسد که کارولین خود، می‌گوید که این اتفاق یک سال پیش رخ داده است. گویا این قرار است از ارزش باورکردنی بودن آن بکاهد!» او سپس ادامه داده و می‌گوید: «اتفاقاً در میان زنانی که مورد خشونت خانگی قرار می‌گیرند بسیار عادی و مستند است که در ابتدا و برای مدتی طولانی به دلایلی- مانند این که شاید کسی حرفشان را باور نکند، شاید مرد تغییر رویه دهد و یا خجالت کشیدن- به کسی چیزی نمی‌گویند و حتی صدمات صورت خود

عضو اتحادیه و عضو حزب که از این دو زن حمایت می‌کنند و خواهان افشای حقایق هستند، در ابتدا تشکیلات مجزای خود را سازمان دهند و سپس در کمیته مشترکی خواهان بر کنار کردن رهبران آن اتحادیه و این حزب شوند (زنان عضو اتحادیه برای برکناری رهبری آن، از حمایت زنان بیرون آمده از حزب برخوردار می‌شوند و زنان حزب هم به همین ترتیب برای مطالبه برکناری رهبران حزب از حمایت زنان بیرون آمده از درون اتحادیه). این نه به معنای از هم پاشیدن اتحادیه یا حزب که به معنای برخورد انقلابی با رهبران این جریان است. زیرا مردانی که به خشونت نسبت به این زنان دست زدند، یک طرف جریان هستند و رهبران اتحادیه و رهبران حزب طرف دیگر. مبارزه علیه این رهبران تحت عنوان دادخواهی علیه این دو مرد، حرکتی سیاسی و انقلابی است و بنیان‌گذار حرکتی نوین در درون این جریانات است. آن حرکت این است که طبقه کارگر انگلستان برای اولین بار رهبران بوروکرات خود را از قدرت به پایین کشیده و ثابت می‌کند که این گونه الیگارش‌ها را به راحتی می‌توان از قدرت به زیر کشیده و جای آنان را به کسانی داد که با رأی واقعی کارگران و نه با رشوه، انتخاب می‌شوند. این گونه رهبران عادت به حفظ مقام و موقعیت خود تا پایان عمر دارند و بوروکراسی به همین علت مانند ویروسی در درون این جریانات رشد کرده و آنان را از درون از هرگونه خصلت طبقاتی کارگران تهی می‌نماید و این گونه رهبران را به انگل‌های سوار بر منافع طبقه کارگر تبدیل می‌کند. تنها با پایین کشیدن آنان از این قدرت و اجازه ندادن به بازگشت آن‌ها است که می‌توان به رهبران آینده از پیش هشدار داد.

ادامه دارد

عده ای از این حزب بیرون می‌آیند. حزب کارگران سوسیالیست انگلستان واقعاً در حال ورشکست شدن و از داخل فرو ریختن است.

آن چه که یک حزب بزرگ و با قدرت کارگری (که خود را کمونیست یا سوسیالیست می‌نامد) را به جای این که در جهت رهبری طبقه کارگر برای یک انقلاب سوسیالیستی و برقراری دولت دیکتاتوری پرولتاریا و عدالت اجتماعی برای همگان سوق دهد، در نهایت از درون تهی کرده و فرو می‌ریزد، ماهیت طبقاتی رهبران آن است. به صرف این که حزبی خود را سوسیالیست، کمونیست یا کارگری بنامد، الزاماً مدافع حقوق کل طبقه کارگر و خواهان برچیده شدن ستم طبقاتی و ستم بر اقشار مختلف در جامعه نخواهد شد. اغلب این احزاب به خصوص در کشورهای غربی، یعنی در دموکراسی بورژوایی دقیقاً به علت خصلت بوروکراتیکشان است که بورژوازی هم از وجود آن‌ها ترس ندارد. رهبران این گونه جریانات نه به دنبال برچیدن نظام سرمایه داری هستند که در واقع با تحمیل خود به توده های کارگر و تحمیل کارگران مانند چوبی که لای چرخ بگذارند، مانع پیشرفت و رشد آگاهی طبقاتی طبقه کارگر شده و در عمل به طبقه کارگر و اقشار تحت ستم بورژوازی خیانت می‌کنند.

خیانت به طبقه کارگر، در میان اتحادیه های کارگری آمریکا و اروپا سابقه ای دیرینه دارد. رهبران اتحادیه های کارگری که مانند احزاب کارگری آن‌ها تبدیل به «آریستوکرات» یا اشرافیت طبقه کارگر می‌شوند، عموماً فاقد اخلاق و ارزش های انقلابی مارکسیستی هستند و با رسیدن به قدرت از طریق این احزاب و اتحادیه های کارگری، تبدیل به یک الیگارش‌ی شده، تکان خوردنی نیستند و خود، بر طبقه کارگر حکومت می‌کنند.

اما این گونه قدرت‌ها که از درون ماهیت خرده بورژوا و بوروکراتیک شکل می‌گیرد، با اشاره ای چه از جانب طبقه کارگر و چه از جانب بورژوازی از هم می‌پاشد. برای نمونه، حزب نامبرده در بالا و مطمئناً اتحادیه نیز با فشار از درون خود مواجه می‌باشند. به همین دلیل این فرصت مناسبی است برای کلیه زنان در درون اتحادیه RMT و حزب کارگران سوسیالیست که با کمک مردان



گزارش های کارگری

در خیمه شب بازی انتخابات شرکت نکنید

بیانیه شاهرخ زمانی و خالد حردانی از زندان

پس از ۳۵ سال حاکمیت جمهوری اسلامی، که طبق گفته خودشان هر سال یک انتخابات برگزار کرده و البته که تمامی انتخابات ها را گزینشی و مهندسی شده انجام داده اند، ضمن این که هیچ گونه آزادی برای کاندید شدن وجود نداشت، با این حال بین خودشان نیز هر روز بیشتر گزینشی عمل کرده و می کنند؛ در جمهوری اسلامی سرمایه داری، هرگز انتخاباتی صورت نگرفته است که در آن دزدی رأی و تغییر نتایج صورت نگرفته باشد. هر چند اگر تخلف هایی هم صورت نمی گرفت، فرق نمی کرد، چرا که در سرمایه داری، به خصوص در سرمایه داری مانند جمهوری اسلامی، انتخابات در کلیت خود فریب انسان هاست.

مردم، فراموش نکنید، تمامی حرکت های دولت و نهادهای نظام نشان می دهد که انتخابات کاملاً مهندسی شده و یک خیمه شب بازی است. در این خیمه شب بازی حتی نزدیک ترین افراد خود را از شرکت در قدرت حذف می کنند، چه رسد به شما مردم آزادی خواه، که هدف از گزینشی کردن انتخابات ها در واقع حذف شما از تصمیم گیری در قدرت بوده و هست. جمهوری اسلامی برای جلوگیری از دخالت شما در قدرت، نمایندگان واقعی شما را یک ماه یا بیشتر مانده به برگزاری انتخابات ها، به دستور نهادهای مختلف و نیروی انتظامی شروع به دستگیری می کنند، از جمله نمایندگان واقعی شما فعالین کارگری و مدنی، اجتماعی و سیاسی هستند که بیشتر آن ها اکنون در زندان ها تحت فشار قرار دارند، یا بسیاری از آن ها را در قتل عام های متعددی کشتند و یا مجبورشان کردند برای زنده ماندن ترک وطن کنند، تا شما مردم نتوانید قدرت را به دست بگیرید یا حتی نتوانید اظهار نظر بکنید.

جمهوری اسلامی با بهانه قرار دادن شرکت شما مردم در انتخابات های گزینشی و مهندسی شده، برای عملکرد ضد انسانی گذشته خود و گسترش هر روزه کارهای ضد کارگری و ضد مردمی خود، کسب مشروعیت می کند (گزینشی و مهندسی کردن انتخابات ها از تحمیل آری یا

نه در اولین انتخابات یا همان همه پرسی شروع شد).

امروز حاصل ۳۵ سال حاکمیت جمهوری اسلامی یا بهتر است بگوییم ۳۵ انتخابات گزینشی و مهندسی شده، عبارت است از: اخراج های فردی و دسته جمعی و بیکاری میلیونی، ۷ میلیون معتاد، صدها هزار کودکان و زنان خیابانی، صدها هزار کودک کار، پایین آمدن سن فحشا به ۱۲ سال، فروپاشی خانواده ها و تعیین دستمزد یک چهارم زیر خط فقر برای کارگران، باز ماندن کودکان و جوانان از تحصیل، سرکوب تشکل های کارگری و مردمی، کشتار انقلابیون، گرفتار شدن مردم به خصوص جوانان در افسردگی و بیماری های روحی و روانی، رشد بی سابقه جرم و جنایت و باز پس گیری تمامی دست آوردهای انقلاب ۵۷ به سود سرمایه داران.

حاصل وجود جمهوری اسلامی حذف یارانه ها، گرانی سوخت، برق، تلفن و گاز، پولی شدن مدارس، دانشگاه ها، بیمارستان ها و خدمات پزشکی و بهداشتی، بالا رفتن کرایه ها، سر به فلک کشیدن کرایه خانه است.

حاصل ۳۵ سال حکومت جمهوری اسلامی، کمیاب، گرانتر و گرانتر شدن داروهای نایاب شدن داروهای بیماری های خاص، افزایش بیماری های خاص دقیقاً به دلیل کارکردهای ضد بشری حاکمیت جمهوری اسلامی است. همچنین با وجود ۳۵ انتخابات که نمایندگان مجلس یا رئیس جمهور و ... انتخاب می شوند و آن گاه پس از انتخاب شدن اقدام به تصویب قوانین ضد کارگری از جمله خروج کارگاه های کمتر از ده نفر از مشمولیت قانون، تصویب قوانینی که به کارفرما اجازه می دهد هر وقت با بهانه یا بی بهانه کارگران و معلمان، پرستاران و... را اخراج نماید، آن ها اقدام به تصویب قوانینی کردند که استخدام رسمی را ملغی کرده و قراردادهای موقت و سفید امضا را جایگزین کردند.

همچنین نمایندگان مجلس و رئیس جمهور های انتخاب شده طی ۳۵ انتخابات گزینشی و مهندسی شده در جمهوری اسلامی پس از انتخاب شدن اقدام به تصویب قوانین ضد کارگری، کار آزمایشی و کار استاد و شاگردی کردند، قوانینی تصویب کردند که به کارفرما اجازه می دهد در انتهای سال یا در پایان قرار داد های ۳ و ۶ ماهه، کارگران را اخراج کند تا عیدی و پاداش و بیمه و ... نپردازد و در همین حال در دور جدید قرار دادها و یا





شاهرخ زمانی و خالد حردانی دست به اعتصاب غذا زدند

به دنبال تخریب منزل ۷ شهروند عرب در محله «شلنگ‌آباد» اهواز توسط مأموران شهرداری با بولدوزر، شاهرخ زمانی و خالد حردانی در جهت حمایت از خانواده‌های فوق، و اعتراض به عملکرد ضد انسانی مأموران جمهوری اسلامی، از روز شنبه ۱۳۹۲/۲/۲۸ دست به اعتصاب غذای تر زده‌اند.

خواسته شاهرخ و خالد از نهادها و تشکل‌های داخلی و جهانی، حمایت از این خانواده‌ها و اعتراض به عملکرد جمعی نهادها و مأموران جمهوری اسلامی است، با توجه به این که تخریب سرپناه این هفت خانواده شهروند اهوازی تنها یک نمونه از کارهای ضد انسانی جمهوری اسلامی است.

در خبرها آمده است:

«مأموران شهرداری در حالی با بولدوزر اقدام به تخریب این خانه‌ها کرده‌اند، که این شهروندان نتوانسته‌اند وسایل مورد نیاز خود را از خانه‌هایشان خارج کنند.

این ۷ خانوار هم اکنون هر کدام با چندین عائله در چادر در نزدیکی خانه‌های تخریب‌شده خود به سر می‌برند و از هرگونه امکاناتی جهت زندگی محروم می‌باشند.

تخریب منازل این شهروندان عرب از سوی مأموران شهرداری حکومت اسلامی ایران در حالی صورت می‌گیرد که هم‌اکنون کاندیداهای ریاست جمهوری در ایران شعار انتخاباتی خود را عدالت اجتماعی، ریشه‌کنی فقر و حل مشکل مسکن برای شهروندان در مناطق فقرنشین عنوان می‌کنند.»

ما ضمن محکوم کردن عملکرد شهرداری اهواز در تخریب خانه هفت خانواده اهوازی از تمامی کارگران، زنان، دانشجویان، معلمان و جوانان و تشکل‌ها و نهادهای اجتماعی داخلی و جهانی می‌خواهیم در مقابل چنین عملکرد ضد انسانی سکوت نکنند و دست به اعتراضات عملی بزنند.

از طریق ارسال نامه‌های اعتراضی، اعلام در اکسیون

اول سال جدید بابت به کار گرفتن کارگران جدید به جای کارگرانی که چند روز قبل اخراج شدند، بابت هر کدام وام اشتغال زایی از منابع مالی مردم گرفته، در غارت ثروت عمومی شریک باندهای حاکمیت شوند.

نمایندگان مجلس و رئیس‌جمهورها پیش یا پس از انتخاب شدن اقدام به تشکیل باندهای مافیایی کرده و یا وارد باندهای موجود می‌شوند و هر روز یک یا چند اختلاس چند صد میلیارد تومانی یا دلاری انجام داده‌اند که برخی از آن‌ها افشا شده است و ...

هر روز کارگران، معلمان و ... را اخراج می‌کنند، روزنامه‌ها را می‌بندند و خبرنگاران، کارگران، معلمان، زنان، دانشجویان و جوانان حق‌طلب و اعتصابی را سرکوب و زندانی می‌کنند.

آن چه گفته شد، فقط مشتی نمونه از خروار است.

ما از کارگران، زنان، مردان، جوانان و دانشجویان و از تمامی مردم شریف ایران می‌پرسیم:

آیا عاقلانه است با آگاهی و توجه به چنین مواردی که حاصل ۳۵ سال انتخابات‌گزینی و مهندسی شده است، باز هم در خیمه شب بازی انتخابات شرکت کنیم؟

ما از تمامی کارگران و مردم آزاده می‌خواهیم در انتخاباتی که به حرکت‌ها و کارهای ضد انسانی و تصویب قوانین ضد کارگری و عملکردهای تشدیدکننده بیکاری و گرانی و تورم و اختلاس و چپاول ثروت عمومی و قتل و کشتار جوانان مشروعیت قانونی می‌دهد، شرکت نکنند. و در هر فرصت مناسب که به دست آورند، دست به اعتراض بزنند. با توجه به وضعیت درونی جمهوری اسلامی سرمایه‌داری با کمی همت می‌توانیم آن را به زانو درآورده و به شکست بکشانیم.

اولین قدم برای وادار کردن جمهوری اسلامی به عقب‌نشینی در مقابل خواسته‌های مردم و کارگران شرکت نکردن در انتخابات است.

ما در انتخابات شرکت نخواهیم کرد، شما نیز شرکت نکنید.

زندادان گوهردشت

۱۳۹۲/۳/۲





گزارشی از اعتراضات ترکیه

شجاع ابراهیمی

(فعال «شبکه همبستگی کارگران ایران» در ترکیه)



حدود دو سال است که دولت ترکیه قصد دارد قسمتی از میدان تقسیم را به بهانه بازسازی معماری و تعمیرات معماری ببندد و در آن تغییراتی ایجاد کند. در ضلع جنوبی این قسمت، پارکی واقع است به نام «گزی» که به لحاظ تاریخی مانند «هاید پارک» لندن برای مردم انگلستان است؛ این پارک پیشینه ای تاریخی و فرهنگی از نظر مبارزات اجتماعی و سیاسی در ترکیه دارد. تا جایی که در دهه های ۱۹۵۰ تا ۷۰، خیل بسیاری از معترضان در آن از سوی دولت وقت به خاک و خون کشیده شدند. از طرفی این پارک محل حضور و تجمع مخالفین مذهب بوده است، و به همین دلیل از سوی اسلامگران افراطی و تندرو به «پارک شیطان» معروف شده. بسیاری از میتینگ هایی که مجوز برگزاری در میدان «تقسیم» نگرفته اند در این پارک برگزار شده اند و از این رو این پارک جایگاه بسزایی در میان مردم استانبول و حتی مبارزین دیگر شهرها دارد. بسیاری از کارناوال های شادی و اخیراً بزرگترین تجمعات خلاصی فرهنگی در سه ماه گذشته با حضور خوانندگان امریکایی و فرانسوی در این محل برگزار شده است. و نکته مهم تر این که تنها در استانبول فعالین اجتماعی روزانه برای هماهنگی با سایر گروه ها، محل جلسات و دیدارهای خود را اکثراً در این پارک انتخاب می کرده اند. دولت اسلامگرای حزب عدلت و توسعه (AKP) با

های اعتراضی آتی و خبر رسانی گسترده حمایت خود را عملی نماییم.

پیش به سوی اتحاد بیش تر برای فشار بیش تر!

پیش به سوی اعتراضات گسترده تر با شعار:

کارگر زندانی، زندانی سیاسی آزاد باید گردد!

کمیته حمایت از شاهرخ زمانی

۱۳۹۲/۲/۳۰

www.chzamani.blogspot.com

freeshahrookh@gmail.com

شاهد زمانی

فعال سدیپکای کارگران قفاز و زینبات ساخمان



پیش شرط انتخابات «آزاد»، «آزادی تمامی فعالین کارگری

و سیاسی از زندان هاست؛

غیر از این، «انتخابات» حقه ای سیاسی بیش نیست

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران (میلیتانت)



استعمال الكل در فضای عمومی جامعه، به استثنای کافه و بار، را به پارلمان داد که هنوز تصویب نشده و به دلیل مخالفت ها مسکوت مانده است؛ در نتیجه دولت مالیات بر تولید مشروبات الکلی را ۱۵۰ درصد افزایش داده است (همین دیشب عده ای از اسلامگرایان افراطی با شعارهای الله اکبر به چند دیسکو در شهر مرسین حمله بردند).



دولت با خاک برداری از قسمتی از این میدان، کار را شروع کرد. تا این که در دو هفته گذشته، کل پارک را، یعنی هزاران متر بیشتر از آن چه اعلام کرده بود، منطقه ساخت و ساز اعلام کردند و شروع کردند به قطع درختان، خراب کردن حوض، فعالین محیط زیست و فعالین چپ با رفتن به پارک از هفت روز گذشته و تحصن مانع از اجرای پروژه شدند. تا این که پس از گذشت حدود یک روز از این تجمع و تحصن یک هفته ای فعالین محیط زیست در پارک، پلیس حمله کرد و همزمان دست و پای چندین نفر را شکست. درگیری ها به صورت کم و بیش ادامه یافت تا این که سخنگوی AKP، حدود شش روز پیش، با حمله لفظی معترضان را اراذل و اوباش و لامذهب خواند و گفت آن ها کسانی هستند که نمی خواهند مردم مسلمان به رشد و تعالی برسند، و فردای آن روز جماعتی لمپن و اسلامگرای افراطی که همراه آن ها چاقو و غیره بود و در میان آن ها افرادی سوری هم به چشم می خوردند، به معترضان حمله کردند. شیوخ و ملایان در مساجد از دولت دفاع کردند. دقیقاً همان روز رجب طیب اردوغان اعلام کرد که ظرف ۲۴ ساعت کل پارک را با خاک یکسان خواهد کرد. این بود که همه معترضان از مردم درخواست

شناسایی خطر بالقوه این پارک برای خود، از چندی پیش با آوردن چندین طرح خواسته بود تا قسمتی یا حتی کل پارک را ویران سازد. ابتدا در دو سال گذشته اعلام کردند که می خواهند ادامه خیابان بشیک تاش و اتصال آن به بزرگراه آتاتورگ را از وسط این پارک بگذرانند؛ اما این دروغی بسیار بزرگ بود. چون در سر راه این طرح، فقط شش برج قرار دارد. دولت در دو سال گذشته به بهانه ترمیم بخشی از میدان تقسیم از نظر تاریخی، اداره میراث فرهنگی را از تصمیم خود برای «مرمت» با خیر ساخت. و در همان موقع اداره میراث فرهنگی، طی نامه ای اعتراضی به پارلمان، این حرکت خودسرانه دولت را نقد و اعلام کرد که دولت قانوناً چنین حقی را ندارد و فقط این اداره دارای مجوز مرمت است. از آن جا که تمام دستگاه ها و ابزارهایی که در پارک و قسمتی از میدان تقسیم راه اندازی شد، همگی دستگاه هایی پیشرفته برای ساخت بناهای بزرگ و مدرن امروزی بودند و اصولاً ربطی به مرمت تاریخی نداشتند این نقشه فریب آمیز هم نمایان شد. تا این که از اواخر ماه سپتامبر دولت اعلام کرد که طرحی را برای ایجاد مسکن برای کودکان بی سرپرست در قسمتی از پارک اجرا خواهد کرد و برای این منظور، مجوز ۵۰۰ متر بنا را از پارلمان گرفت. پس از حدود یک ماه، دولت در پارلمان اعلام کرد که این طرح منتفی است و ما می خواهیم مرکز بزرگ تجاری در «تقسیم» و «پارک» ایجاد کنیم و این مستلزم ۵۰۰۰ متر بنا می باشد. در همین حال دولت مجوز لازم را با توسل به اکثریتی که حزب عدالت و توسعه در پارلمان دارد، گرفت؛ که البته این امر با اعتراض شدید گروه ها و محافل زیست محیطی رو به رو شد. دولت به اعتراض ها دهن کجی کرد و اعلام کرد که نه فقط بخشی از میدان را خراب و بر پایه سنت های اسلامی بنا خواهد کرد، بلکه مرکز تجاری را هم ایجاد نمی کند و به جای آن بزرگ ترین مرکز فرهنگی جهان اسلام را برپا خواهد نمود، شامل موزه تاریخ اسلامی ترکیه، بزرگ ترین کتابخانه کتب اسلامی و یک مدرسه عالی اسلامی.

همچنین پیش از این لایحه منع استعمال مشروبات الکلی از ساعت ۱۰:۳۰ شب به بعد به پارلمان رفته و تصویب شده بود. بعد در همین گیرودار دولت طرح ممنوعیت

حضور اتحادیه های کارگری ترکیه در اعتراضات

آمادگی اتحادیه DİSK در ترکیه برای ورود به اعتصاب



گزارشی از روزنامه «[حریه دیلی نیوز](#)»

۴ ژوئن ۲۰۱۳

طبق بیانیه رسمی «کنفدراسیون اتحادیه های کارگری مترقی» (DİSK) در ترکیه، این کنفدراسیون تصمیم دارد که در تاریخ ۵ ژوئن، یعنی پس از اعلام اعتصاب از سوی «کنفدراسیون اتحادیه های کارگری بخش عمومی» (KESK)، به اعتصاب کارگران بخش عمومی بپیوندد.

این اتحادیه ابتدا شرایط اعتصاب را با اعضای خود در میان گذاشت، و قصد دارد که در تاریخ ۵ ژوئن پیش از تجمع در مقابل ساختمان DİSK واقع در شیشلی (Şişli)، دست از کار بکشد. سپس جمعیت کارگران از این محل به سمت میدان «تقسیم» خواهد رفت.

در بیانیه آمده است: «قدرتی که از تولید ریشه می گیرد،

کمک کردند و صحنه رویارویی به تمام نقاط کشور گسترش پیدا کرد و مردم به حمایت از اعتراضات پرداختند. شعارها از حفظ پارک، به سرنگونی دولت اسلامگرا تغییر کرد و کل ترکیه درنوردید. در ۲۴ ساعت اول تعدادی از معترضان کشته شدند، آمار دقیقی در دسترس نیست، چون جنازه ها با ماشین نفربر زرهی جمع شد. رئیس اداره امنیت ترکیه، «میت»، با حضور در تلویزیون به کلیه مردم هشدار داد و اعلام کرد که ما به کسی باج نخواهیم داد و فرمان آتش صادر شده است. مردم با دهن کجی به این فرمان بار دیگر به خیابان ها هجوم آوردند.

دو روز پیش هم رجب طیب اردوغان همه معترضان را اراذل و اوباش خواند و گفت که این ها اکثریت مردم نیستند. از آن جا که مردم می گفتند که چرا ترکیه شورشیان سوریه را مسلح می کند، اردوغان در مقام پاسخ در انتهای صحبت خود گفت که من مثل این برادران سوری، خود را در آن نبرد مقدس یک سرباز می دانم. در ۲۴ ساعت گذشته تمام تلویزیون های دولتی مشغول پخش فیلم ها و سریال های محبوب هستند تا مردم بیرون نیایند، و حتی اکثر سینماهای دولتی مجانی شده است. اردوغان صبح امروز با انتقاد از پلیس (که خود به آن ها دستور حمله داده بود) اعلام کرد که هرچند موافق پلیس نیست، همه پروژه ساختمان سازی در پارک را به حالت تعلیق درخواهد آورد. ولی باز هم اعتراضات به حدی گسترده شده که با این چیزها خاموش نمی شود.

حتی در شهر مرسین، در جنوب ترکیه، اعتراضات به حدی بوده که تا به حال طبق آمار رسمی رادیو و تلویزیون مرسین، حدود ۱۸۵ نفر دستگیر شده اند. تعداد ۲۶ نفر زخمی شده، و دو نفر آن ها در حالت کما هستند. نیروی پلیس به طور مداوم از گاز اشک آور، گاز فلفل، گلوله پلاستیکی استفاده می کند.

اخبار تکمیلی متعاقباً اضافه خواهد شد.

سیزدهم خردادماه ۱۳۹۲ (سوم ژوئن ۲۰۱۳)



جای خود را در مبارزه خواهد یافت».

در تاریخ ۴ ژوئن، نزدیک به ۲۵۰ هزار عضو KESK با پوشیدن لباس و روبان سیاه بر سر کار حاضر بودند و سپس حدود ظهر دست از کار کشیدند. اعتصاب، که ابتدا در اعتراض به تغییرات پیش رو در قانون کار بخش عمومی تعیین شده بود، به دلیل اعتراضات موجود در پارک «گزی»، به تاریخ ۴ ژوئن موکول شد. در این بین، KESK تمامی اتحادیه های دیگر را به همبستگی فراخواند.

آمادگی کارگران بخش عمومی ترکیه برای ورود به اعتصاب

۳ ژوئن ۲۰۱۳

بنابه گزارش [حریه دیلی نیوز](#)، کنفدراسیون اتحادیه های کارگری بخش عمومی ترکیه (KESK)، از تصمیم خود به آغاز اعتصاب در فردا ظهر خبر داده است. این اقدام، پاسخی است به واکنش خشن و سکوبگرانه حکومت به اعتراضات مردم در میدان تقسیم- پارک گزی.

این اعتصاب که ابتدا در اعتراض به تغییرات پیش رو در قانون کار بخش عمومی تعیین شده بود، به دلیل اعتراضات جاری در پارک، به روز ۴ ژوئن موکول شد، در این بین KESK سایر اتحادیه ها را به همبستگی و حمایت فراخواند.

به گفته اسماعیل هاک، دبیر کل اتحادیه، ۲۵۰ هزار کارمند بخش عمومی فردا پیش از توقف کار، با لباس ها و روبان سیاه بر سر کار حاضر خواهند شد.

همچنین KSEK امروز با نمایندگانی از کنفدراسیون اتحادیه های کارگری مترقی (DISK)، انجمن پزشکی ترکیه (TTB)، انجمن مهندسين ترکیه و انجمن معماران ترکیه برای بحث های بیشتر درباره اعتصاب دیدار خواهد داشت.

انتظار می رود که امروز بعدازظهر، اتحادیه ها در این موارد تصمیم گیری کنند.

پیام «گرایش مارکسیست های انقلابی ایران» به رفقای سازمان «نگرش مارکسیستی»

رفقای گرامی،

پنج سال است که جهان به بزرگ ترین بحران اقتصادی، در قیاس با «رکود بزرگ» دهه ۱۹۳۰، گرفتار آمده است و ما شاهدیم که طبقه کارگر و سایر اقشار و مردم تحت ستم و استثمار در سرتاسر جهان، با وجود تمامی موانع پیش رو به مبارزات متهورانه و ثابت قدم خود ادامه داده اند.

در همان حال که امپریالیست ها با عقب نشینی های متعددی رو به رو شده اند، اما در عین حال فرصتی را نیز برای تدارک طرح های جدید به منظور تداوم مداخلات، تهاجمات و حملات خارجی خود به دست آورده اند. آن ها در «مرزهای داخلی» شان هم نه فقط استثمار مداوم کارگران «خود» را ادامه داده اند، بلکه به تشدید نرخ استثمار، کاهش دستمزدها و مزایا، تنزل حقوق بازنشستگی و یورش به تمامی جوانب زندگی طبقه کارگر دست یازیده اند. شاهد بوده ایم که رهبری سنتی اتحادیه های کارگری و احزاب «سوسیالیست» و «کارگری»، یا در دفاع از دستاوردهای چندین دهه طبقه کارگر بی تأثیر و ناکارآمد بوده اند، یا اقدام به تبتانی با بورژوازی یا حتی به دست گرفتن ابتکار عمل در این حملات نموده اند.

همزمان شاهد بوده ایم که بدیل به اصطلاح «انقلابی و سوسیالیستی» در مقابل این رهبران رفرمیست، بیش تر و بیش تر در بحران خود غرق می شود. در حال حاضر چشم انداز بازسازی یک بین الملل بلشویک-لنینیستی ممکن است برای کسانی که به این کمبودها یا پاسخ های ازپیش آماده نگاه می کنند، چندان امیدوارکننده به نظر نرسد.

با این حال عناصر راه حل بحران رهبری انقلابی پروولتاریای جهانی پیش روی ما قرار دارد: کار صبورانه، جدی و مداوم در درون طبقه کارگر و پیوند دادن مسائل و مشکلات و مبارزات روزمره به هدف نهایی، یعنی سرنگون ساختن سیادت بورژوازی.





به رفقای «اتحاد برای آزادی کارگر» (AWL)

کارگران جهان متحد شوید



رفقای عزیز،

ما باری دیگر با آگاهی از درس های بسیار مبارزات پیشین و یکارهای بسیاری که پیش رویمان قرار دارند، به اول ماه مه نزدیک می شویم.

بحران رهبری انقلابی پرولتاریای جهانی به مدت چندین دهه ادامه یافته است. با این حال، عناصر راه حلّ این بحران در برابر ما قرار دارد: فعالیت صبورانه، جدّی و مداوم در درون طبقه کارگر و پیوند دادن مسائل و مبارزات روزمره به هدف نهایی، یعنی سرنگونی سیادت بورژوازی. اطمینان داریم که با آموختن از درس های مبارزات پیشین و ترکیب کردن آن با مبارزات کنونی، فعالیت مقدماتی برای ساختن یک بین الملل نظیر روزهای نخست کمینترن می تواند صورت پذیرد.

اول ماه مه را به امید تداوم همکاری های در جهت انجام این رسالت عظیم و حیاتی به شما شادباش عرض می کنیم.

با دروهای بلشویک-لنینیستی

۳۰ آوریل ۲۰۱۳

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

اطمینان داریم که با یادگیری درس های حاصل از مبارزات گذشته و درهم آمیختن آن با مبارزات کنونی، می توان فعالیت مقدماتی را به منظور ساختن یک بین الملل نظیر کمینترن، به انجام رسانید.

ما این پیام شادباش اول ماه مه را به امید تداوم همکاری در راه دست یافتن به این رسالت عظیم و حیاتی، به شما می فرستیم.

با دروهای بلشویک-لنینیستی

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

۲۸ آوریل ۲۰۱۳

پیام سازمان «نگرش مارکسیستی» به «گرایش مارکسیست های انقلابی ایران»

Mark
Sist
Tutum

رفقای عزیز،

طبقه کارگر فریادش را علیه استثمار، سرکوب، بیکاری، فلاکت و جنگ امپریالیستی در دوره ای که بورژوازی مشغول به تشدید تهاجمات خود است، رساتر می کند. درست در همین زمان است که دست یافتن به وحدت بین المللی مبارزه طبقه کارگر علیه امپریالیسم، از اهمیتی حیاتی برخوردار می شود. تلاش های ما به عنوان کمونیست های انترناسیونالیست، معطوف به بنانهادن سازمان انقلابی انترناسیونالیستی مورد نیاز پرولتاریا در مسیر این مبارزه، و تدارک دیدن برای پیروزی آن است. در همین جو شور و هیجان انقلابی است که اول ماه مه را به شما و به تمامی کارگران سراسر جهان، شادباش عرض می کنیم.

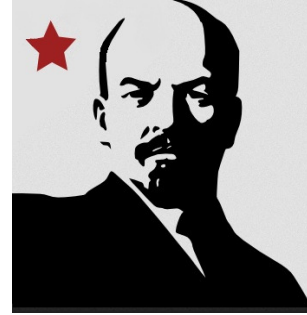
سازمان نگرش مارکسیستی





اول ماه مه

لنین (آوریل ۱۹۰۴)



ترجمه: کیوان نوفرستی

رفقای کارگر! اول ماه مه در راه است، روزی که کارگران تمامی سرزمین ها، باز شدن چشمانشان را به سوی یک زندگی آگاهانه، همبستگی‌شان را در مبارزه علیه تمامی اشکال اجبار و اضطراب و ستم انسان به دست انسان، یعنی مبارزه برای رها ساختن میلیون ها زحمتکش از گرسنگی، فقر و حقارت را جشن می گیرند. در این پیکار سترگ، دو جهان چهره به چهره یک دیگر می ایستند: جهان سرمایه و جهان کار؛ جهان استثمار و بردگی، و جهان برادری و برابری.

در یک سو، مثنی ثروتمند خون آشام قرار دارند. آن ها هستند که کارخانجات و مراکز تولیدی، ابزارها و ماشین آلات را تصرف و میلیون ها جریب زمین و کوه هایی از پول را تحت مالکیت خصوصی خود درآورده اند. آن ها حکومت و ارتش را به خدمتگزاران، سگ های پاسبان باوفای ثروت انباشته خود مبدل کرده اند.

در سوی دیگر، میلیون ها نفر از محرومان جای دارند. کسانی که مجبورند به مثنی نوکیسه پولدار التماس کنند تا به آن ها اجازه کار کردن بدهند. با کار آن هاست که این افراد تمام ثروت ها را خلق می کنند؛ با این حال خودشان باید در تمام طول زندگی برای خرده ای نان مبارزه کنند؛ برای کار التماس کنند، توگویی صدقه می خواهند؛ نیرو و سلامت خود را با زحمات کمرشکن تحلیل ببرند، و در آلونک های محقر روستایی یا اتاق های زیرشیروانی و انبارهای زیرزمین در شهرهای بزرگ، از گرسنگی جان دهند.

اما اکنون این زحمتکشان محروم به نوکیسگان پولدار و استثمارگران، اعلام جنگ نموده اند. کارگران تمامی کشورها درحال مبارزه برای آزاد ساختن کار از بردگی مزدی، از فقر و احتیاج هستند. آن ها مشغول مبارزه برای نظامی از جامعه هستند که در آن ثروت حاصل از کار مشترک، نه مثنی ثروتمند، که هر آن کس را که کار می کند، منتفع می سازد. آن ها می خواهند که زمین و کارخانجات، مراکز تولیدی و ماشین آلات را تحت مالکیت مشترک تمامی زحمتکشان درآورند. خواهان آنند که به شکاف میان فقیر و غنی پایان دهند، ثمرات کار را به خود کارگران برسانند؛ تمامی دستاوردهای فکری بشر و تمامی بهبودهای روش های کار را درخدمت بهبود سرنوشت کسی قرار دهند که کار می می کند، و نه این که آن را به ابزار ستم بر وی تبدیل کنند.

پیکار عظیم کار علیه سرمایه، به بهای فداکاری های عظیم کارگران صورت گرفته است. آن ها بهای حق برخورداری از یک زندگی بهتر و آزادی واقعی را با جوی هایی از خون خود پرداخته اند. آنانی که در راه آرمان طبقه کارگر مبارزه می کنند، مورد اذیت و آزارهای بی‌شمار حکومت ها قرار می گیرند. اما با وجود تمامی آزار و اذیت ها، همبستگی کارگران جهان، رو به رشد و قوام گرفتن است. کارگران هر چه بیش‌تر در احزاب سوسیالیست متحد می شوند؛ هواداران این احزاب که در حال رسیدن به میلیون ها نفر هستند، به طور پیوسته و گام به گام به سوی پیروزی کامل بر طبقه استثمارگران سرمایه دار پیش می روند.

پرولتاریای روسیه نیز چشم به زندگی نوینی گشوده است. او نیز به این پیکار عظیم پیوسته. آن روزهایی که کارگر ما مطیعانه بردگی می کرد، آن روزهایی که نه مفزی برای گریز از وضعیت اسارت بارش می دید و نه کورسوی امیدی در زندگی تلخ خود داشت، سپری شده است. سوسیالیزم راه بُرون رفت را به او نشان داده، و هزاران هزار مبارز به زیر پرچم سرخ، این ستاره راهنمای مسیر، گرد آمده اند. اعتصاب ها، قدرت اتحاد را به کارگران نشان داده اند؛ به آن ها آموخته اند که حمله را با حمله پاسخ دهند؛ به آن ها نشان داده اند که کارگر سازمان یافته تا چه حد می تواند برای سرمایه هراس انگیز باشد. کارگران دریافته اند که از قیل کار آن





نمایش گذاشتن گنبدیگی تمام و کمال نظم حکومت مطلقه، جنایتکاری تام و تمام پلیس و باند دستگاه قضایی حاکم بر روسیه است. مردم ما از احتیاج و گرسنگی در داخل رو به مرگ هستند- درحالی که خود به جنگی ویرانگر و بی معنا برای قلمروهایی بیگانه کشانده شده اند که فرسنگ ها از این جا دورند و اقوام خارجی در آن سکنا گزیده اند* . مردم ما در بردگی سیاسی، مغلوب هستند- درحالی که خود به جنگ برای به بردگی کشاندن سایر مردم کشیده شده اند. مردم ما خواهان تغییر نظم سیاسی در داخل هستند- اما تلاش می شود که با غرّش تفنگ ها در آن سوی دنیا، توجه آن ها منحرف گردد. ولی حکومت تزار در این قمار خود، در بر باد دادن جنایتکارانه ثروت ملت و مردان جوانی که به سواحل اقیانوس آرام فرستاد تا بمیرند، بیش از حد پیش رفته است. هر جنگی به مردم فشار می آورد، و جنگ دشوار علیه ژاپن با فرهنگ و آزاد، فشاری دهشتناک بر گرده روسیه است. این فشار در زمانی وارد می آید که ساختار استبداد پلیسی، تاکنون زیر ضربات پرولتاریای بیدار و هوشیار، تلو تلو خوردن های خود را آغاز کرده است. جنگ درحال عریان کردن تمامی نقاط ضعف حکومت است، جنگ درحال دریدن تمامی لباس های مبدل دروغین است، جنگ در حال افشای کلّ گنبدیگی داخلی است؛ جنگ در حال افشای مضحکه حکومت مطلقه تزار در پیش روی همگان است؛ جنگ آخرین جان کندن های روسیه کهن را به همه نشان می دهد، روسیه ای که مردم آن نادان، سر به زیر و فاقد حقّ رأی هستند؛ روسیه ای که هنوز هم در آن سیرف در اسارت حکومت پلیسی قرار دارد.

روسیه کهن در حال احتضار است. روسیه ای آزاد در راه است که جای آن را بگیرد. نیروهای سیاهی که از حکومت مطلقه تزار پاسبانی می کردند، در حال غرق شدن هستند. اما تنها پرولتاریای سازمان یافته و برخوردار از آگاهی طبقاتی قادر است که ضربه مرگ بار را به آنان وارد سازد. تنها پرولتاریای سازمان یافته و برخوردار از آگاهی طبقاتی می تواند آزادی حقیقی و نه ساختگی را برای مردم به ارمغان بیاورد. تنها پرولتاریای سازمان یافته و برخوردار از آگاهی طبقاتی است که می تواند هرگونه تلاش را برای فریفتن مردم، محدود کردن حقوق آن ها و تبدیل آن ها به ابزاری

هاست که سرمایه داران و حکومت، زنده اند و فربه می شوند. کارگران با روح مبارزه متحدانه، با آرزوی آزادی و سوسیالیسم برانگیخته شده اند. کارگران دریافته اند که حکومت مطلقه تزار چه نیروی اهریمنی و سیاهی است. کارگران برای مبارزه خود نیازمند آزادی هستند، ولی حکومت تزار دست و پای آنان را می بندد. کارگران به آزادی اجتماع، آزادی تشکل، آزادی مطبوعات و کتاب نیاز دارند، اما حکومت تزاری هرگونه کوشش برای آزادی را با تازیانه، زندان و سرنیزه، درهم می شکند. فریاد «مرگ بر حکومت مطلقه!» طول و عرض روسیه را درنور دیده، بیش از پیش در عموماً خیابان ها، گردهمایی های وسیع توده ای کارگران، به گوش رسیده است. تابستان سال پیش، ده ها هزار نفر از کارگران در سرتاسر جنوب روسیه برای یک زندگی بهتر، برای آزادی از سلطه پلیسی، به مبارزه برخاستند. بورژوازی و حکومت با مشاهده ارتش مهیب کارگران که با یک ضربه، کلّ حیات اقتصادی شهرهای بزرگ را به وقفه درآورده بود، به خود لرزید. بسیاری از مبارزین راه آرمان طبقه کارگر، در مقابل گلوله سربازانی که تزاریزم علیه دشمن داخلی گسیل داشته بود، به خاک افتادند.

اما نیرویی نیست که قادر به درهم شکستن این دشمن داخلی باشد، چرا که طبقات حاکم و حکومت، تنها با نیروی کار آن زنده هستند. نیرویی بر روی زمین نیست که بتواند میلیون ها کارگری را که بیش از پیش به آگاهی طبقاتی دست می یابند، متحد می شوند و سازمان می یابند، درهم بشکند. هر شکستی که کارگران متحمل می شوند، مبارزین جدیدی را برای صفوف مبارزه به ارمغان می آورد، چشم توده های وسیع تری را به یک زندگی جدید بازمی کند و آن ها را برای مبارزات تازه آماده می سازد.

سیر رویدادهایی که روسیه دارد طی می کند، به گونه ای است که این بیداری توده های کارگر، به طور قطع سریع تر و گسترده تر خواهد بود، و ما باید برای متحد ساختن صفوف پرولتاریا و آماده کردن آن برای مبارزه به مراتب قاطعانه تری، نهایت تلاش خود را به کار بندیم. جنگ حتی عقب مانده ترین بخش های پرولتاریا را هم وادار کرده است تا به مسائل و امور سیاسی علاقه نشان دهند. جنگ با وضوح و روشنی بیشتری درحال به





اول ماه مه و بین الملل

لئون تروتسکی



برگردان: آرام نوبخت

هویت کل جنبش کارگری در طول دوره بین الملل دوم، در تاریخچه و سرنوشت روز اول ماه مه بازتاب می یابد.

در سال ۱۸۸۹، اول ماه مه از سوی کنگره بین المللی سوسیالیست پاریس به عنوان روز تعطیل ثبت شد. هدف از تعیین این روز آن بود که به واسطه تظاهرات همزمان کارگران تمامی کشورها در همین روز، زمینه ای فراهم شود جهت گرد آوردن آنان در قالب یک سازمان پرولتری واحد بین المللی برای جنبش انقلابی، همراه با یک مرکزیت جهانی و یک جهت گیری سیاسی جهانی.

کنگره پاریس که تصمیم فوق را اتخاذ کرده بود، در مسیر اتحادیه بین المللی کمونیست و بین الملل اول گام

صرف در دستان بورژوازی، در نطفه خفه کند.

رفقای کارگر! پس بگذارید که ما با انرژی مضاعف برای نبرد تعیین کننده ای که در شرف وقوع است، آماده شویم! بگذارید که صفوف پرولترهای سوسیال دمکرات هر چه منسجم تر به هم نزدیک شوند! بگذارید پیامشان هرچه وسیع تر گسترش یابد! بگذارید فعالیت برای مطالبات کارگران هر چه متهورانه تر انجام شود! بگذارید که جشن اول ماه مه هزاران مبارز جدید را به سوی آرمان ما جلب کند و نیروهای ما را در نبرد عظیم برای آزادی تمام مردم، برای رهایی تمام زحمتکشان از یوغ سرمایه، افزون نماید!

زنده باد هشت ساعت کار در روز!

زنده باد سوسیال دمکراسی انقلابی بین المللی!

سرنگون باد حکومت مطلقه جنایتکار و غارتگر تزار!

منبع:

<http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1904/apr/30a.htm>

* توضیح مترجم: مقصود جنگ روسیه-ژاپن است که در تاریخ ۸ فوریه ۱۹۰۴ آغاز و نهایتاً با امضای پیمان صلح به دعوت تئودور روزولت در اوهایو به تاریخ ۵ سپتامبر ۱۹۰۵، به پایان رسید. جاه طلبی های روسیه تزاری در آسیا با لشگرکشی امپریالیزم جوان و نیرومند ژاپن به سمت غرب، که نهایتاً به اشغال منچوری و فشار به مرزهای روسیه در شرق دور و سبیری انجامید، رو به رو شد. این جنگ با تحمیل شکست های مفتضحانه به روسیه که نقطه اوج آن در سقوط بندر «پورت آرتور» بود، گنبدگی درونی رژیم تزاری را به خوبی به نمایش گذاشت. موج نارضایتی عمومی در جامعه به دنبال سلطنت مطلقه تزار و همین طور ویرانی های حاصل از جنگ، این بار حتی عقب مانده ترین اقشار طبقه کارگر را هم تحت تأثیر قرار داده بود. به همین دلیل وقوع این جنگ در واقع یکی از عوامل مهم تسریع کننده انقلابی بود که در سال ۱۹۰۵ به وقوع پیوست.



در اکثر کشورها، مراسم اول ماه مه یا به هنگام غروب پس از اتمام کار جشن گرفته می شد یا در روز یکشنبه ای که از پی آن فرامی رسید.

در جاهایی همچون بلژیک و اتریش که کارگران این روز را با متوقف کردن کار جشن می گرفتند، این روز به عنوان انگیزه ای برای تحقق اهداف محلی به کار گرفته می شد و نه محرکی برای نزدیک ساختن صفوف کارگران کشورهای مختلف برای نیل به یک طبقه کارگر جهانی. روز اول مه، شانه با شانه پیامدهای مترقی اش (به سبب گرد آوردن کارگران یک کشور خاص)، یک جنبه محافظه کارانه منفی نیز داشت؛ و آن این که کارگران را با سرنوشت یک دولت خاص، قویاً پیوند می داد و از این رهگذر زمینه را برای رشد مهین پرستی سوسیالیستی^۱ آماده می کرد.

وظیفه ای که کنگره پاریس در دستور روز قرار داده بود، تحقق نیافته است. تشکیل یک بین الملل به عنوان سازمان جنبش انقلابی جهانی پرولتاریا و برخوردار از یک مرکزیت و یک گرایش سیاسی واحد، صورت نپذیرفته بود. بین الملل دوم صرفاً اتحادیه ای ضعیف از احزای کارگری بود که در فعالیت هایشان از یک دیگر مستقل بودند.

اول ماه مه به ضد خود تغییر یافت و موجودیت آن همراه با جنگ به سر رسید.

این بود پیامدهای منطق انعطاف ناپذیر فرآیند دیالکتیکی تکامل جنبش کارگری.

علت این پدیده در کجا نهفته است؟ چه تضمینی وجود دارد که دوباره تکرار نشود؟ از این امر چه درس هایی برای آینده می توان آموخت؟ یقیناً علت اساسی شکست روز کارگر، در خصلت دوره معینی از توسعه سرمایه داری، فرآیند تعمیق آن در هر کشور مجزا، مبارزه متأثر از این فرآیند برای دموکراتیزه کردن نظام دولت و مآلاً وفق دادن آن بسته به نیازهای توسعه سرمایه داری، نهفته بود. اما حتی در توسعه نظام سرمایه داری یا هر

می نهاد. برای بین الملل دوم، اتخاذ الگوی این دو سازمان از آغاز ناممکن بود. طی ۱۴ سالی که از روزهای بین الملل اول سپری شده بود، سازمان های طبقاتی پرولتاریا در هر یک کشورها رشد یافته بودند، [سازمان هایی] که تماماً مستقل در چارچوب قلمروی خود فعالیت می کردند و با وحدت بین المللی بر پایه اصول سانترالیزم دموکراتیک، سازگاری نداشتند.

مراسم جشن روز اول ماه مه، می بایست آنان را برای چنین وحدتی مهیا می کرد و از همین رو مطالبه هشت ساعت کار روزانه را به عنوان شعار خود برگزید؛ شعاری که مشروط به توسعه نیروهای مولد، و محبوب در میان توده های وسیع کارگران تمامی کشورها بود.

رسالتی که عملاً بر دوش تعطیلات اول ماه مه قرار گرفت، شامل تسهیل فرآیند تبدیل طبقه کارگر از یک مقوله اقتصادی به مفهوم جامعه شناسی آن بود؛ [یعنی] تبدیل آن به طبقه ای آگاه از کلیت منافع خود که در راه برقراری دیکتاتوری و انقلاب سوسیالیستی اش می کوشد. از این نظرگاه، تظاهرات ها در پشتیبانی از انقلاب سوسیالیستی بیش از همه در خور اول ماه مه بودند و عناصر انقلابی در کنگره این نکته را درک کردند. اما در مرحله ای از پیشرفت که طبقه کارگر طی این مقطع می پیمود، اکثریت به این نتیجه رسیدند که مطالبه هشت ساعت کار روزانه، پاسخ بهتری برای انجام این رسالت پیش روی آن هاست. این شعار از هر نظر شعاری بود که می توانست کارگران تمامی کشورها را متحد سازد.

شعار صلح جهانی نیز که متعاقباً مطرح گشت، درست چنین نقشی را ایفا نمود.

کنگره [این شعار را] مطرح کرد و شرایط عینی پیشرفت جنبش کارگری [نیز برای آن] مهیا گشت.

تعطیلی اول ماه مه به تدریج از ابزار نبرد پرولتاریای جهانی، به ابزار مبارزه کارگران هر کشور برای منافع محلی خود تبدیل شد. طرح سومین مطالبه، یعنی حق رأی همگانی، این امر را به مراتب ممکن تر ساخت.

¹ Social Patriotism



موارد را] به سوسیالیست های تمامی کشورها اعلام می کنند:

۱. یک دگرگونی رادیکال در خط مشی سیاسی آن ها،
۲. ارائه شعارهای مناسب اول ماه مه.

در وهله نخست، گام های زیر ضروری می نمایند:

۱. متمرکز کردن تلاش ها بر تشکیل «بین الملل انقلابی سوم»؛

۲. تبدیل کردن منافع هر کشور به تابعی از منافع عمومی جنبش پرولتری بین المللی، و فعالیت پارلمانی به تابعی از منافع مبارزه توده های پرولتر.

شعارهای اصلی روز اول ماه مه در برهه کنونی می بایست این چنین باشد:

۱. بین الملل سوم.
۲. دیکتاتوری پرولتاریا.
۳. جمهوری جهانی شورایی.
۴. انقلاب سوسیالیستی.

لئون تروتسکی؛ پنج سال نخست کمینترن (جلد اول)

ایزوستیا شماره ۸۷ (۳۵۱)، اول ماه مه، ۱۹۱۸

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1924/ffyci-1/app01.htm>



نوع نظام دیگری، دو نوع گرایش وجود دارد: محافظه کار و انقلابی.

بخش پیشتر طبقه کارگر، یعنی احزاب سوسیالیست، همراه با طبقه کارگری که خود عنصری فعال در فرایند تاریخ است، باید از این فرایند فراتر رود، گرایش انقلابی خود را در هر محله از جنبش کارگری به روند محافظه کاری تحمیل کند، منافع کلی تمام پرولتاریا را، در کلیت آن و مستقل از ملیت، مطرح سازد و از آن دفاع کند. این دقیقاً همان وظیفه ای است که احزاب سوسیالیست دوره بین الملل دوم از انجمنش بازماندند و همین بود که تأثیری مستقیم بر سرنوشت روز اول ماه مه داشت.

تحت نفوذ رؤسای حزب، مرکب از روشنفکران و بوروکراسی کارگری، احزاب سوسیالیست در دوران که توصیف شد، توجه خود را به فعالیت بسیار سودمند پارلمانی معطوف کردند که ماهیتاً ملی بود و نه بین المللی یا دارای خصلت طبقاتی. سازمان های کارگری فعالیت خود را نه ابزاری برای نبرد طبقاتی، بلکه هدفی فی نفسه در نظر گرفتند. کفایت یادآوری کنیم که چگونه رهبران سوسیال دموکراسی آلمان بر سر انتقال روز کارگر به یکشنبه روز بعد به مجادله برخاستند، آنها گفتند که نمی توانند یک سازمان حزبی نمونه، فعالیت پارلمانی و اتحادیه های ثروتمند بیشمار را صرفاً به خاطر یک تظاهرات به خطر اندازند.

برهه کنونی به لحاظ ماهیت دقیقاً عکس برهه گذشته است، این برهه که با جنگ و بالأخص با انقلاب اکتبر روسیه آغاز گشته، خود را به مثابه دوره مبارزه مستقیم پرولتاریا برای به دست گیری قدرت در مقیاس جهانی، آشکار می سازد. ماهیت [برهه کنونی] برای انجام و تکمیل همان نقشی که عناصر انقلابی کنگره پاریس در سال ۱۸۸۹ تلاش داشتند به روز اول ماه مه واگذار کنند، مساعد است؛ [این برهه] با وظیفه تسهیل شکل گیری یک بین الملل سوم انقلابی، و خدمت به هدف بسیج کردن نیروهای پرولتر در راستای انقلاب سوسیالیستی جهانی، معرفی می شود.

اما برای یاری رساندن به انجام این نقش عظیم، درس های گذشته و مطالبات حال حاضر، نیرومندان [این





مبارزات طبقه کارگر امریکا

به مناسبت روز اول ماه مه

سارا قاضی و آرام نوبخت

مقدمه

مراسم «اول ماه مه» (۱۱ اردیبهشت ماه) را کارگران سنتاً در سراسر جهان به بزرگداشت یادبود کشتار حاضران در تظاهرات چهارم ماه مه سال ۱۸۸۶ در شهر شیکاگوی ایالات متحده آمریکا، برگزار می کنند. در آن روز، در میدان «هی مارکت» (به معنای بازار علوفه) تظاهراتی عمومی برای هشت ساعت کار در روز و حق بیان و تجمع آزاد، برگزار می شد و پلیس در حال پراکنده کردن جمعیت بود که بمبی منفجر گردید. نیروی پلیس در واکنش به این رویداد، بر روی کارگران تظاهرکننده و مردمی که در حمایت از این تظاهرات آماده بودند، آتش گشود و ده ها کشته بر جای گذاشت. گفته های شاهدان عینی آن رویداد و روزنامه ها جملگی حاکی از تیراندازی از سوی پلیس بود.

در سال ۱۸۸۹، کنگره اول «بین الملل دوم» در پاریس ضمن بزرگداشت کمون پاریس، خواهان برگزاری تظاهرات بین المللی در روز اول ماه مه سال ۱۸۹۰ به مناسبت یادبود تظاهرات شهر شیکاگو شد.

در سال ۱۹۰۴، در کنفرانس بین المللی سوسیالیستی در آمستردام (هلند)، از تمام احزاب سوسیال دموکرات و اتحادیه های کارگری در سطح بین المللی خواسته شد تا در روز اول ماه مه، با تمام توان جهت برقراری ۸ ساعت کار و سایر مطالبات طبقه کارگر، به راهپیمایی برخیزند.

مبارزات طبقه کارگر امریکا اما، ریشه ای قدیمی تر از سال ۱۸۸۶ دارد. «آکساندر ترچتن برگ»^۱ (۱۸۸۴-۱۹۶۶) از فعالین کارگری با سابقه و از اعضای اصلی

^۱ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Alexander_Trachtenberg

حزب کمونیست در جزوه ای که سال ۱۹۳۲ تحت عنوان «تاریخچه اول ماه مه» نوشت، به طور دقیق به این گذشته پرداخته است. در این جا ابتدا ترجمه و تلخیص بخشی از این جزوه به منظور نشان دادن تاریخچه اول ماه مه و حقایق مرتبط با آن، در اختیار خواننده قرار می گیرد. سپس از یک سو به دلیل ضعف های خود نویسنده و «حزب کمونیست امریکا» که امروز می توانیم و باید به دآوری بگذاریم، و از سوی دیگر برای مطرح کردن وضعیت خاص کنونی طبقه کارگر امریکا در پیوند با تاریخچه مختصر ۱ ماه مه، در انتها مطالبی به این جزوه اضافه کرده ام.

تاریخچه اول ماه مه

مبارزه برای ساعات کار روزانه کوتاه تر

مبدأ اول ماه مه، از مبارزات کارگران برای ساعات کار کوتاه تر، جدانشدنی است. مطالبه ای با اهمیت سیاسی قابل ملاحظه برای طبقه کارگر. این نوع مبارزه تقریباً از همان آغاز سیستم کارخانه ای در ایالات متحده به راحتی به چشم می خورد.

اگر چه به نظر می رسد که مطالبه افزایش دستمزدها عمده ترین عامل اعتصابات اولیه در این کشور باشد، اما کارگران مسأله ساعات کار کوتاه تر و حق سازماندهی را همیشه در ردیف اول مطالبات خود در برابر صاحبکاران و دولت قرار می دادند.

در آغاز قرن نوزدهم، کارگران امریکا مشقت و دشواری های کار خود از «طلوع صبح تا غروب شب» را به گوش همگان رسانده بودند. چهارده، شانزده، حتی هجده ساعت کار در روز بسیار معمول بود. در طی دادگاهی که سال ۱۸۰۶ رهبران اعتصاب صنف کفاشی را محاکمه کرد، عنوان شد که کارفرمایان، کارگران را برای نوزده تا بیست ساعت کار در روز استخدام می کنند.

دهه های بیست و سی (قرن نوزدهم) مملو از اعتصابات برای کاهش ساعات روزانه کار بود و کارگران مراکز





عمومی» بین الملل درآمد.

در کنوانسیون این اتحادیه در سال ۱۸۶۶، قطعنامه زیر در رابطه با ۸ ساعت کار تصویب شد:

در حال حاضر اولین و ضروری ترین امر، جهت رهایی طبقه کارگر این کشور از یوغ برداری نظام سرمایه داری، تصویب قانون ۸ ساعت کار در تمام ایالات است. ما تا رسیدن به این هدف از پای نخواهیم نشست.

در نتیجه فعالیت اتحادیه، چندین ایالت قانون ۸ ساعت کار را اختیار نمودند، اما در سال ۱۸۶۸ کنگره آمریکا قانونی شبیه به مطالبات اتحادیه را تصویب کرد.

بین الملل اول، ۸ ساعت کار روزانه را اتخاذ می کند

در سپتامبر ۱۸۶۸، کنگره ژنو بین الملل اول این مطالبه را رسماً اعلام کرد:

محدودیت قانونی ساعات کار روزانه، اولین شرط لازمی است که بدون آن هر گونه کوشش در راه بهبودی وضع کارگران و رهایی طبقه کارگر عقیم می ماند [...] کنگره، ۸ ساعت کار را به عنوان حدّ قانونی روزانه کار پیشنهاد می کند.

مارکس درباره اول ماه مه

مارکس در جلد اول «کاپیتال» در سال ۱۸۶۷ ضمن جلب توجه به آغاز جنبش ۸ ساعت کار از سوی «اتحادیه سراسری کارگری» نوشت:

در ایالات متحده آمریکا مادام که برده‌داری وصله ناهمرنگی بر دامن این جمهوری بود، هر گونه جنبش مستقل کارگری فلج می‌ماند. کار در قالب پوست سفید نمی‌تواند در جایی که کار در قالب پوست سیاه داغ می‌خورد، به رهایی دست یابد. اما از پی مرگ برده‌داری بلافاصله حیات تازه‌ای سر برآورد. نخستین ثمره جنگ داخلی آمریکا، جنبش هشت ساعت کار بود که از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام، از نیویارک تا کالیفرنیا را با سرعت برق‌آسای لکوموتیو درنوردید.

مارکس همچنین توجه را به این نکته جلب می کند که چه گونه به طور تقریباً همزمان، در حقیقت با دو هفته

صنعتی قاطعانه خواهان ۱۰ ساعت کار روزانه شدند. سازمانی که بعداً اولین اتحادیه کارگری در جهان شناخته شد، یعنی «اتحادیه کارگران مکانیک فیلادلفیا»، در سال ۱۸۲۷ برای مبارزه به منظور ۱۰ ساعت کار روزانه ایجاد شد. مکانیک های انگلستان دو سال بعد، اولین اتحادیه آن کشور را بنیان نهادند. مطالبات کارگری برای کسب حق ۱۰ ساعت کار، به گونه ای همه گیر شده بود که با وجود بحران سال ۱۸۳۷ و پیامدهای متعاقب آن، دولت فدرال رئیس جمهور وقت آمریکا، فان بورن^۱، را واداشت تا قانون ۱۰ ساعت کار را برای تمام کارکنان دولتی ابلاغ کند. اما برای بقیه کارگران مبارزه همچنان تا سده بعد ادامه یافت. این مطالبه هنوز در میان کارخانه ها متداول نشده بود که کارگران با شعار ۸ ساعت کار روزانه سر رسیدند.

جنبش ۸ ساعت کار روزانه در آمریکا

این جنبش که مستقیماً به روز اول ماه مه انجامید، ریشه در جنبش های سال ۱۸۸۴ در آمریکا دارد. در سال های پیش از جنگ داخلی (۱۸۶۱-۱۸۶۲) و بعد از این جنگ، برخی از کارگران صنعتی در پی ایجاد اتحادیه های خود برآمدند. سال های نخست جنگ داخلی، ۱۸۶۱-۶۲، شاهد ناپدید شدن همان معدود اتحادیه های کارگری بود که درست تا پیش از آغاز جنگ شکل گرفته بودند، به ویژه «اتحادیه ریخته گران» و «اتحادیه ماشین کاران و نعلبندان». اما سال های بعدی شاهد اتحاد شماری از سازمان های کارگری منطقه ای در مقیاس ملی بود، و اشتیاق و انگیزه برای یک فدراسیون ملی از تمامی این اتحادیه ها رخ نشان داد.

در ۲۰ اوت ۱۸۶۶، نمایندگان از سه بخش از اتحادیه های کارگری در بالتیمور گرد هم آمدند و «اتحادیه کارگری سراسری» را بنیان گذاشتند. این جنبش سازمان یابی ملی (سراسری) تحت رهبری «ویلیام. اچ. سیلوپس»^۲ قرار داشت. او سپس در تماس با رهبران «بین الملل اول» در لندن قرار گرفت و از این طریق، «اتحادیه کارگری سراسری» در ارتباط با «شورای

¹ Van Buren

² William H. Sylvis





فدراسیون برای روزهای اعتصاب از آن‌ها حمایت مالی خواهد کرد.

تدارکات برای اعتصاب اول ماه مه

اگرچه دهه ۱۸۸۰-۱۸۹۰ به طور کلی یکی از فعال‌ترین دهه‌ها در زمینه رشد صنایع آمریکایی و توسعه بازار مسکن بود، اما دو سال بین ۱۸۸۳-۱۸۸۵ رکودی اقتصادی را از سر گذراند که در واقع رکودی ادواری در پی بحران ۱۸۷۳ بود. در این دوران، جنبش ساعات کار روزانه کمتر، از سوی کارگران بیکار که تحت تنگناهای مالی شدیدی قرار داشتند نیز نیرو گرفت، همین‌طور که در حال حاضر مطالبه ۷ ساعت کار به علت میزان بیکاری بسیار بالا به مطالبه‌ای عمومی در میان کارگران تبدیل شده است.

اعتصابات بزرگ ۱۸۷۷ که طی آن ده‌ها هزار کارگر راه آهن و فولاد، متهورانه علیه شرکت‌های بزرگ و حکومتی که ارتش خود را برای سرکوب اعتصابات فرستاد، مبارزه کردند، مهر خود را بر پیشانی کل جنبش کارگری برجای گذاشتند. این اولین آکسیون توده‌ای طبقه کارگر آمریکا در ابعاد سراسری بود، حتی با وجود این که به علت سرکوب شدید پلیس ایالتی و ارتش این جنبش شکست خورد، کارگران آمریکا از دل این مبارزات با درک روشن‌تری از موقعیت طبقاتی خود در جامعه، با قابلیت و روحیه رزمندگی بسیار بالایی بیرون آمدند!

در کنوانسیون سال ۱۸۸۵ فدراسیون، قطعنامه‌ای برای دست کشیدن از کار در روز اول ماه مه صادر شد که چندین اتحادیه کارگری سراسری آن را به عمل گذاشتند، به خصوص کارگران نجار و کارگران دخانیات (ساخت سیگار برگ). آژیتاسیون و تبلیغ برای آکسیون ۸ ساعت کار در اول ماه مه، فوراً بر تعداد اعضای اتحادیه‌های موجود افزود. فدراسیون که اعضای ۲۰۰،۰۰۰ نفری آن از کارگران مبارز شکل گرفته بود، به سرعت تعداد اعضایش را به ۷۰۰،۰۰۰ نفر رساند. این فدراسیون که جنبش را آغاز کرده و قاطعانه تاریخ اعتصاب برای ۸ ساعت کار روزانه را مشخص نموده بود، نه تنها از نظر تعداد رشد کرد، بلکه در میان توده‌های کارگر هم اعتبار کسب نمود. در این مقطع، مبارزه

اختلاف، کنوانسیون کارگری در بالتیمور (ایالت مری‌لند) برای ۸ ساعت کار رأی داد و کنگره بین‌المللی در ژنو (سوئیس) هم دقیقاً همین تصمیم را اتخاذ کرد. «بدینسان جنبش طبقه کارگر در هر دو سوی اقیانوس اطلس که به طور غریزی از بطن خود مناسبات تولید روئیده و رشد کرده بود»، بر محدود کردن ساعات کار به ۸ ساعت در روز صحه گذاشت.

تولد اول ماه مه در ایالات متحده

بین الملل اول در سال ۱۸۷۲ دیگر به عنوان یک سازمان بین‌المللی وجود نداشت، در این زمان مرکز اصلی آن از لندن به نیویورک منتقل شد، هرچند تا سال ۱۸۷۶ رسماً منحل نشد. بین الملل دوم در سال ۱۸۸۹ در پاریس، روز اول ماه مه را روزی مقرر کرد که کارگران جهان با سازمان یافتن در احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری خود، برای حق ۸ ساعت کار در روز به عنوان یک مطالبه مهم سیاسی، فعالیت نمایند. تصمیم پاریس، تحت تأثیر تصمیمی قرار داشت که پنج سال پیش از آن در شیکاگو به وسیله نمایندگان یک سازمان کارگری جوان به نام «فدراسیون اتحادیه‌های صنعتی و کارگری ایالات متحده و کانادا» گرفته شده بود؛ این فدراسیون در ۷ اکتبر ۱۸۸۴، قطعنامه زیر را تصویب کرد:

بر اساس قطعنامه فدراسیون اتحادیه‌های صنعتی و کارگری ایالات متحده و کانادا، ۸ ساعت کار، یک روز کار قانونی به شمار خواهد آمد و از روز اول ماه مه ۱۸۸۶، به اجرا گذاشته خواهد شد. ما پیشنهاد می‌کنیم که سازمان‌های کارگری در تمام محدوده قدرت خود از این قطعنامه پشتیبانی کرده و در تاریخ مشخص شده به اجرا گذارند.

اگر چه در قطعنامه حرفی از چگونگی پیاده کردن این قطعنامه به میان نیامده بود، ولی روشن بود که سازمانی با ۵۰۰۰۰ عضو قادر نیست تا عملاً این قطعنامه را پیاده کند، مگر با مبارزه در بیگارخانه‌ها، کارگاه‌های آسیاب و معادن. وقتی که فدراسیون، اتحادیه‌های وابسته را دعوت به «پشتیبانی» کرد تا قطعنامه را «در تاریخ مشخص شده به اجرا گذارند»، این تصور می‌رفت که





بورژوازی از «جنگ اجتماعی» و «تتفر از سرمایه» صحبت می کنند که در این اعتصابات خود را آشکار کرد، و از شور و شوق کارگران ساده که به درون جنبش راه یافته بود. تخمین زده شد که حدود نیمی از کارگرانی که در اعتصابات اول ماه مه شرکت داشتند، عملاً در دست یافتن به مطالبه ۸ ساعت کار موفق شدند و سایر کارگران از ساعت کار خود کاستند.

اعتصاب شیکاگو و «هی مارکت»^۱

خشونت آمیزترین اعتصاب اول ماه مه در شیکاگو بود. شیکاگو مرکز مبارزان چپی جنبش کارگری بود. اگرچه این جنبش به اندازه کافی درک سیاسی روشنی نسبت به بعضی از مسائل و مشکلات جنبش کارگری نداشتند، اما با این وجود حرکتی مبارزه جویانه بود که همیشه آمادگی داشت تا کارگران را به آکسیون فراخوان بدهد، روحیه مبارزاتی آن ها را بالا ببرد، و نه فقط بهبود شرایط زندگی و کار آن ها، بلکه الغای نظام سرمایه داری را هم در سرلوحه اهداف آن ها قرار بدهد.

با یاری گروه های کارگری انقلابی، اعتصاب شیکاگو بزرگترین ابعاد را به خود گرفت. «انجمن ۸ ساعت کار» مدت ها پیش از روز اول ماه مه شکل گرفت تا همه چیز را آماده سازد. «اتحادیه کارگری مرکزی» متشکل از اتحادیه های چپی، پشتیبانی و حمایت کامل خود را از این انجمن دریغ نکرد. این انجمن در حقیقت، جبهه متحدی بود شامل اتحادیه های وابسته به «فدراسیون»، اتحادیه «شوالیه های کار» و «حزب سوسیالیست کارگری». در روز یکشنبه قبل از اول ماه مه، «اتحادیه کارگری مرکزی» تظاهراتی را با شرکت ۲۵۰۰۰ کارگر سازمان داد.

روز اول ماه مه شیکاگو شاهد بیرون ریختن هزاران کارگر بود؛ کارگرانی که با فراخوان جنبش کارگری سازمان یافته، ابزار خود را به زمین نهادند و به خیابان ها ریختند. نمایشی موثر از بزرگترین همبستگی طبقاتی بود که تا آن زمان تجربه شده بود. اهمیت مطالبه ۸ ساعت کار روزانه در آن زمان و ابعاد و خصوصیات

برای ۸ ساعت کار به حدی شدت پیدا کرده بود که نه فقط روحیه رزمندگی را در درون جنبش کارگری بالا برد، بلکه حتی توده کارگران غیرمتشکل را هم جذب خود کرد.

اعتصابات گسترش می یابد

بهترین راه درک روحیه کارگران، مطالعه ابعاد و درجه جدیت مبارزات آنان است. تعداد اعتصابات در طول یک دوره مشخص، نشانه خوبی از روحیه مبارزاتی کارگران است. تعداد اعتصابات در طول ۱۸۸۵ و ۱۸۸۶ در مقایسه با سال های پیشین نشانه میزان روحیه مبارزه جویی جنبش کارگری است. نه فقط کارگران برای اول ماه مه سال ۱۸۸۶ خود را آماده می کردند، بلکه شمار اعتصابات در سال ۱۸۸۵ نیز افزایش قابل توجهی را از خود نشان داده بود. در طول سال های ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۴ تعداد اعتصابات و تعطیل کردن کارخانجات تنها به ۵۰۰ مورد می رسید و به طور متوسط حدود ۱۵۰۰۰۰ کارگر را سالانه در بر می گرفت. در حالی که در سال ۱۸۸۵، تعداد اعتصابات و تعطیل کردن کارخانجات به ۷۰۰ مورد رسید و تعداد کارگران درگیر به ۲۵۰۰۰۰ نفر جهش یافت. در سال ۱۸۸۶ تعداد اعتصابات بیش از دو برابر سال ۱۸۸۵ بود و تعداد کارگران شرکت کننده به ۶۰۰۰۰۰ تن افزایش یافته بود. گسترش اعتصابات تا چه حد بود؟ برای درک باز هم بهتر، به این امر توجه کنید که در سال ۱۸۸۵، ۲۴۶۷ محل کار تحت تأثیر اعتصاب قرار گرفته بودند، در سال ۱۸۸۶، این تعداد به ۱۱۵۶۲ مورد افزایش یافت. تخمین زده شد که حدود ۵۰۰۰۰۰ کارگر مستقیماً در اعتصابات برای روز-کار هشت ساعته نقش داشتند.

مرکز اعتصاب در شهر شیکاگو بود. اعتصاب در شهر، بیش هر جای دیگری گسترش یافته بود. البته خیلی شهرهای دیگر هم در مبارزات اول ماه مه شرکت داشتند؛ نیویورک، بالتیمور، واشنگتن، میلوآکی، سینسینتی، سن لوئیس، دیترویت و خیلی شهرهای دیگر. خصوصیت بارز این جنبش این بود که کارگران غیرماهر و سازمان نیافته را نیز جذب خود کرد و اعتصابات سمپاتیک بسیار شایع بود. روحیه سرکش و طغیانگر، کشور را در بر گرفته بود، تاریخ نویسان

^۱ Haymarket





به یک سنت تبدیل شده بود، بار دیگر به عنوان تاریخ آغاز مجدد مبارزات ۸ ساعت کار انتخاب گردید. اول ماه مه ۱۸۹۰ شاهد اعتصابات کارگری سراسری برای کاهش ساعات کار روزانه بود. در کنوانسیون سال ۱۸۸۹، رهبران «ای اف ال» به سرپرستی ساموئل گومپرز^۲، موفق به محدود کردن جنبش کارگری گشتند. گفته شد که چون «اتحادیه نجاران» بیشتر و بهتر از بقیه آماده اعتصاب هستند، آن ها اعتصاب را شروع کنند و اگر موفقیت آمیز بود، بقیه به آن ها بپیوندند.

گومپرز در زندگی نامه خود از سهم «ای اف ال» در تبدیل کردن اول ماه مه به روز جهانی کارگر سخن می گوید:

در حالی که جنبش ۸ ساعت کار روزانه پیشرفت می کرد، ما دائماً به این نتیجه می رسیدیم که می توانیم این هدف را گسترده سازیم. وقتی زمان "جلسه کنکره بین المللی مردان کارگر" در پاریس شروع می شد، به فکر رسیدیم که اگر ما بتوانیم پشتیبانی این کنگره را جلب کنیم، یک سمپاتی جهانی می تواند به جنبش ما خیلی کمک کند.

گومپرز که تا آن زمان خصلت رفرمیستی و فرصت طلبانه خود را در تمام موارد به نمایش گذاشته و با سیاست های همکاری و سازش طبقاتی اش شکوفا کرده بود، حال انتظار داشت تا از حمایت جنبش کارگری بر خوردار گردد، یعنی همان جنبشی که او قویاً علیه نفوذ آن جنگیده بود.

اول ماه مه بین المللی می شود

روز ۱۴ ژوئیه ۱۸۸۹ که صدمین سالروز سقوط زندان باستیل بود، در پاریس رهبران جنبش های انقلابی سازمان یافته پرولتری از کشورهای زیادی گرد آمده بودند، تا باری دیگر یک سازمان بین المللی کارگری را تشکیل دهند، همان طوری که ۲۵ سال پیش از آن، آموزگار بزرگ آنان کارل مارکس اولین نمونه آن را ساخته بود. آنانی که در جلسه بنیان گذاری بین الملل دوم گرد آمده بودند، از جانب نمایندگان کارگران امریکا راجع به مبارزات امریکا برای ۸ ساعت کار روزانه در

اعتصاب، بار و وزن سیاسی بالایی به جنبش بخشید. این وزن با حوادث چند روز بعد از آن، سنگین تر هم شد. جنبش ۸ ساعت کار که در روز اول ماه مه ۱۸۸۶ به اوج خود رسید، به تنهایی فصل افتخار آفرینی در تاریخ طبقه کارگر امریکا محسوب می شود.

اما انقلابات، ضد انقلابات خود را هم دارند تا زمانی که طبقه انقلابی عاقبت کنترل کامل را به دست گیرد. راهپیمایی افتخار آفرین کارگران شیکاگو با ممانعت نیروهای کارفرمایان و حکومت سرمایه داری روبه رو شد که قصد نابودی رهبران پیشرو کارگری را داشتند و امیدوار بودند تا ضربه ای مهلک بر کل پیکر جنبش کارگری شیکاگو وارد آورند. حوادث سوم و چهارم ماه مه- که به آن چه به حادثه معروف به «هی مارکت» منتهی شد- نتیجه و پیامد مستقیم اعتصاب عظیم اول ماه مه است. تظاهراتی که در میدان «هی مارکت» در روز ۴ ماه مه برگزار شد، فراخوانی اعتراضی بود علیه حمله وحشیانه پلیس به جلسه کارگران اعتصاب کننده در محل «مک کورمک ریپر»^۱ در روز قبل. بر اثر این حمله شش کارگر کشته و تعداد زیادی مجروح شدند. جلسه مسالمت آمیز کارگران در حال خاتمه بود که پلیس حمله دیگری را پیاده کرد. بمبی به میان کارگران پرتاب و یک مأمور پلیس کشته شد. در پی این اتفاق، درگیری شدت گرفت و در نتیجه، هفت تن از نیروهای پلیس و چهار تن از میان کارگران کشته شدند. این خونریزی ها، و دستگیر و زندانی کردن رهبران مبارز کارگران در شیکاگو، پاسخ ضد انقلابی کارفرمایان شیکاگو و علامتی بود به بقیه کارفرمایان در سراسر کشور. نیمه دوم سال ۱۸۸۶، مملو از حملات کارفرمایان برای بازپس گیری مزایایی بود که بر اثر جنبش کارگری ۱۸۸۵-۱۸۸۶ از دست داده بودند.

یک سال بعد از به دار آویخته شدن رهبران کارگری شیکاگو، فدراسیون که اکنون نام «فدراسیون کارگری امریکا» (ای اف ال) را به خود گرفته بود، در کنوانسیون خود در سن لوئیس در سال ۱۸۸۸ به احیای دوباره جنبش ۸ ساعت کار رأی دادند. اول ماه مه بیشتر

² Samuel Gompers

¹ McCormick Reaper





طول سال های ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۶ و حیات مجدد جنبش شنیدند. کنگره پاریس ضمن الهام گیری از مبارزات کارگران امریکا، قطعنامه زیر را تصویب کرد:

کنگره تصمیم گرفته است که تظاهرات بین المللی بزرگی را سازمان دهد، تا در تمام کشورها و در تمام شهرها در یک روز مشخص همه توده های ستمدیده، کاهش ساعات کار را به ۸ ساعت در روز از مقامات حکومتی مطالبه کنند. این تصمیم به سایر تصمیمات کنگره پاریس اضافه شده است. از آن جایی که روز اول ماه مه به وسیله فراسیون کارگری امریکا در کنوانسیون سن لوئیس در دسامبر ۱۸۸۸ تعیین گردیده است، این تاریخ برای تظاهرات بین المللی پذیرفته شده. کارگران کشورهای مختلف باید این تظاهرات را مطابق شرایط حاکم در هر کشور، سازماندهی کنند.

اول ماه مه ۱۸۹۰ در چندین کشور اروپایی جشن گرفته شد و در امریکا «اتحادیه نجاران» و سایر صنعت گران مشابه دست به اعتصاب عمومی برای ۸ ساعت کار در روز زدند. با وجود «قوانین ضد سوسیالیستی»، کارگران در چندین شهر صنعتی آلمان اول ماه مه را جشن گرفتند، اگر چه مجبور شدند که با پلیس برخوردهای هولناک داشته باشند. به همین ترتیب، در پایتخت سایر کشورهای اروپایی نیز تظاهراتی برقرار شد که با اخطارهای پلیس به منظور فرونشاندن آن روبه رو گردید. در ایالات متحده، تظاهرات شیکاگو و نیویورک بالأخص چشم گیر بود. چندین هزار نفر برای ۸ ساعت کار روزانه در خیابان ها راهپیمایی کردند و راهپیمایی ها با جلسات توده ای در مراکز اصلی در فضای آزاد، خاتمه یافت.

بین الملل در کنگره بعدی (بروکسل، ۱۸۹۱) هدف اصلی از برگزاری روز اول ماه را تصریح کرد و خواهان ۸ ساعت کار روزانه شد و اضافه نمود که این هدف می بایستی تظاهراتی در جهت بهبود بخشیدن به شرایط کار و تضمین صلح در میان ملت ها باشد. قطعنامه اصلاح شده، بر اهمیت «خصلت طبقاتی تظاهرات اول ماه مه» برای ۸ ساعت کار روزانه و سایر مطالباتی که به «تعمیق مبارزه طبقاتی» کمک می کرد، تکیه نمود. قطعنامه همچنین خواهان دست کشیدن از کار «در هر جایی که ممکن باشد»، شد. اگر چه

اشاره به «اعتصابات» روز اول ماه مه تنها به شکل مشروط بود، ولی بین الملل اهداف تظاهرات را گسترش داد و به شکل کنکرت مطرح نمود. اما رهبران جریانات کارگری بریتانیا بار دیگر خصلت فرصت طلبانه خود را با ردّ حتی پیشنهادهای «مشروط» برای اعتصاب اول ماه مه، نمایش دادند. آن ها همراه سوسیال دموکرات های آلمان به موکول ساختن تظاهرات اول ماه مه به روز یکشنبه بعد از آن، رأی دادند.

انگلس درباره روز بین المللی اول ماه مه

انگلس در مقدمه خود بر چاپ چهارم آلمانی مانیفست کمونیست که در اول ماه مه ۱۸۹۰ نگاشت، با اشاره بر تاریخ سازمان های پرولتری بین المللی، خواهان توجه به اهمیت اولین ماه مه بین المللی شد:

در حالی که من این مطلب را می نویسم، پرولتاریای اروپا و امریکا مروری بر نیروهای خود دارد؛ برای اولین بار به عنوان یک لشکر واحد، زیر یک پرچم و برای یک هدف واحد مبارزه می کند: هشت ساعت کار روزانه، که با تصویب قانونی آن، نهادینه شده [...] منظره ای که ما شاهد آن هستیم، سرمایه داران و زمین داران بزرگ همه سرزمین ها را به این درک می رساند که امروز پرولتاریای تمامی سرزمین ها حقیقتاً متحدند. ای کاش مارکس اکنون با من بود و با چشم خود می دید!

اهمیت برگزاری همزمان تظاهرات های بین المللی پرولتاری، بیش از پیش برای کارگران سراسر جهان به امری ملموس تبدیل می شد و به این ترتیب هر سالی که می گذشت، شاهد شرکت توده های وسیع تری در تظاهرات می بود.

پاسخ کارگران نیز خود را در ضمیمه زیر به قطعنامه اول ماه مه، مصوب کنگره بین الملل در زوریخ به سال ۱۸۹۳، نشان داد:

تظاهرات اول ماه مه برای ۸ ساعت کار می باید همزمان به عنوان نمایش اراده مصممانه طبقه کارگر به منظور برجیدن تمایزات طبقاتی از طریق تغییر اجتماعی و سپس گام نهادن در مسیر خود، یعنی تنها مسیری که به سوی صلح برای همه مردم، صلح بین المللی می انجامد، باشد.





طبقه کارگر.

در کنگره «بین الملل» در پاریس به سال ۱۹۰۰، قطعنامه روز اول ماه مه کنگره های سال های پیشین مجدداً اتخاذ شد و با بیان این که دست کشیدن از کار در روز اول ماه مه تظاهرات را مؤثرتر می سازد، تقویت شد. اول ماه مه بیشتر و بیشتر به نمایش قدرت تبدیل شد و در راه روی برخوردهای خیابانی با پلیس و ارتش که در تمام مراکز مهم صنعتی حضور داشتند، باز کرد. تعداد کارگرانی که برای شرکت در این تظاهرات دست از کار می کشیدند، رو به افزایش بود. روز اول ماه مه کم کم عامل تهدیدی برای طبقه حاکم به شمار می آمد، و عاقبت به «روز سرخ» تبدیل شد که مقامات در تمام کشورها به آن به عنوان روزی شوم می نگریند.

لنین درباره روز اول ماه مه

لنین در اوایل فعالیت سیاسی خود در درون جنبش انقلابی روسیه، کوشید تا روز اول ماه مه را به روز تظاهرات و مبارزه برای کارگران روسیه تبدیل کند. او در سال ۱۸۹۶ زمانی که در زندان به سر می برد، جزوه اول ماه مه را برای «اتحادیه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در سن پترزبورگ که یکی از اولین گروه های سیاسی مارکسیستی در روسیه بود، به نگارش درآورد. این جزوه به طور قاچاقی از زندانی بیرون آورده شد و در ۲۰۰۰ نسخه به چاپ رسید و در میان کارگران ۴۰ کارخانه توزیع گردید. این جزوه بسیار کوتاه و مطابق با سبک نگارش لنین، ساده و مستقیم بود، به طوری که ساده ترین (ناآگاه ترین) کارگران هم می توانستند آن را بفهمند. یکی از کسانی که در چاپ این جزوه کمک کرده بود، نوشت «یک ماه بعد از بروز اعتصابات معروف کارخانجات نساجی در سال ۱۸۹۶، کارگران به ما گفتند که نخستین انگیزه را همین جزوه ساده به مناسبت اول ماه مه به آن ها داده بود.»

لنین بعد از این که راجع به استثمار کارگران به نفع صاحبان کارخانه ها، و آزار و اذیت مبارزین راه بهبود وضعیت طبقه کارگر از سوی دولت می گوید شروع به نوشتن درباره اهمیت اول ماه مه می کند:

در فرانسه، انگلستان، آلمان و سایر کشورهایی که

اگر چه در نسخه اصلی این قطعنامه، برچیدن تمایزات طبقاتی از طریق «انقلاب اجتماعی» و نه «تغییر اجتماعی» قید شده بود، ولی با این حال قطعنامه بی تردید سطح مبارزات اول ماه مه را به سطح سیاسی بالاتری ارتقا داد. این مبارزات، به نمایش قدرت و اراده پرولتاریا مبدل شد تا نظم موجود را ضمن مطالبه ۸ ساعت کار روزانه، به چالش بکشد.

فلج ساختن اول ماه مه به دست رفرمیست ها

رهبران رفرمیست احزاب مختلف کوشیدند تا با تبدیل مراسم اول ماه مه به روز تعطیل و روز استراحت، ماهیت تظاهرات اول ماه مه را از درون تهی کنند. به این دلیل است که آن ها همیشه خواهان موکول کردن تظاهرات به اولین یکشنبه بعد از اول ماه مه بودند. در روز تعطیل یکشنبه، کارگران مجبور به اعتصاب برای دست کشیدن از کار نبودند، زیرا به هر حال در این روز کار نمی کردند. برای رفرمیست ها، روز اول ماه مه تنها یک روز عید کارگری بود؛ روز جشنواره و سرگرمی در پارک ها و محل های مشخص. این که در قطعنامه کنگره زوریخ آمده بود «نمایش اراده مصممانه طبقه کارگر به منظور برچیدن تمایزات طبقاتی از طریق تغییر اجتماعی»، یعنی تظاهرات مصممانه به منظور مبارزه در راه نابودی استثمار و بردگی مزدی نظام سرمایه داری، مشکلی برای رفرمیست ها ایجاد نکرد، زیرا که آن ها خود را مقید به تصمیمات کنگره های بین المللی نمی دیدند. «کنگره های بین المللی سوسیالیستی» برای آن ها چیزی جز جلساتی با هدف دوستی بین المللی و خیریه نبودند، مانند کنگره های دیگری که هر از گاهی برای به دور هم جمع شدن کشورهای اروپایی سرمایه داری قبل از جنگ برپا می شدند. آن ها هر کاری که ممکن بود برای منصرف و خنثی کردن آکسیون بین المللی مشترک پرولتاریا و تصمیمات کنگره های بین المللی که با عقاید آن ها همخوانی نداشت، انجام دادند و قطعنامه ها صرفاً روی کاغذ باقی ماندند. بیست سال بعد، «سوسیالیزم» و «انترناسیونالیزم» این رهبران رفرمیست، خلع سلاح شده و ماهیتشان بر همگان روشن شده بود. در سال ۱۹۱۴، بین الملل از هم پاشید، زیرا که از اولین روز تولدش، نطفه های نابودی خود را در درونش می پروراند؛ یعنی: گمراه کنندگان رفرمیست





منظور «مبارزه سرکوب ناشدنی برای رهایی سیاسی مردم روسیه»، جهت «پیشرفت طبقاتی پرولتاریا و مبارزه آشکارش برای سوسیالیسم».

لنین با صحبت از این که چطور مراسم اول ماه مه «می تواند به تظاهرات سیاسی بزرگ تبدیل شود»، این پرسش را مطرح کرد که چرا مراسم اول ماه مه خارکوف در سال ۱۹۰۰ «رویدادی با اهمیت برجسته» است و جواب داد: به علت «شرکت توده ای کارگران در اعتصاب، جلسات بزرگ توده ای در خیابان ها، برافراشتن پرچم سرخ، ارائه مطالبات مندرج در جزوه ها و خصلت انقلابی این مطالبات- ۸ ساعت کار در روز و آزادی سیاسی»

لنین رهبران حزب خارکوف را که به مطالبات ۸ ساعت کار در روز و سایر مطالبات کوچک و صرفاً اقتصادی پیوسته بودند، ملامت می کند، زیرا او نمی خواهد که خصلت سیاسی اول ماه مه به هیچ وجه تیره گردد. او در این مقدمه می نویسد:

اولین مطالبه از میان این مطالبات [۸ ساعت کار روزانه] مطالبه ای عمومی است که از سوی پرولتاریای تمام کشورها مطرح شده است. این حقیقت که این مطالبه مطرح شده بود، نشانگر آن است که کارگران مترقی خارکوف، همبستگی خود را با جنبش کارگری سوسیالیستی بین المللی درک می کنند. اما دقیقاً به همین علت، این مطالبه نباید با سایر مطالبات کوچک مانند رفتار بهتر سرکارگران یا ده درصد افزایش دستمزد، در یک کفه قرار داده می شد. مطالبه ۸ ساعت کار در روز اما مطالبه کل پرولتاریا است که عرضه گردیده، آن هم نه صرفاً به تک تک کارفرمایان، که به حکومت، به عنوان نماینده کل نظام سیاسی و اجتماعی امروز، به طبقه سرمایه دار به طور کلی، به صاحبان تمامی ابزار تولید.

شعارهای سیاسی اول ماه مه

روز اول ماه مه برای پرولتاریای انقلابی بین المللی، تبدیل به موضوعی محوری شد. شعارهای بااهمیت دیگری نیز به مطالبه ۸ ساعت کار در روز اضافه شد که در تظاهرات اول ماه مه از کارگران خواسته می شد

کارگران در اتحادیه های قدرتمند متحد شده و حقوق بسیاری را برای خود به چنگ آورده اند، اکنون روز ۱۹ آوریل (اول مه) [تقویم روسی در آن زمان ۱۳ روز عقب تر از تقویم اروپای غربی بود] را به عنوان تعطیلی عمومی کار، تدارک می بینند. کارگران، کارخانه های زجرآور را ترک کرده و با پرچم های افراشته و با ریتم موسیقی، در خیابان های اصلی شهرها به راهپیمایی پرداخته و قدرت همواره فزاینده خود را در مقابل کارفرمایان به معرض نمایش می گذارند. آن ها در تظاهرات توده ای بزرگ خود گردهم می آیند و در سخنرانی هایی که ارائه می دهند، پیروزی های خود بر کارفرمایان در طول سالین گذشته را برشمرده و برنامه مبارزات آتی خود را پیاده می کنند. به علت تهدید به اعتصاب کارگران، کارفرمایان جرأت ندارند که آنان را به خاطر نرفتن بر سر کار در این روز جریمه کنند. در این روز، کارگران، مطالبه اصلی اشان را به کارفرمایان یادآوری می کنند: ۸ ساعت کار، ۸ ساعت استراحت و ۸ ساعت تفریح. این است آن چه که کارگران سایر کشورها دارند مطالبه می کنند.

جنبش انقلابی روسی به بهترین شکل از روز اول مه استفاده کرد. لنین در مقدمه جزوه «اول ماه مه در خارکوف» که در نوامبر ۱۹۰۰ انتشار یافت، نوشت:

شش ماه دیگر، کارگران روسیه نخستین اول ماه مه از نخستین سال سده جدید را جشن خواهند گرفت، و اکنون زمان آن فرا رسیده که دست به کار سازماندهی جشن ها در مناطق هرچه وسیعتر و در مقیاسی هرچه عظیمتر شویم. آن ها باید با عظمت باشند، نه تنها از نظر تعداد کسانی که در جشن شرکت می کنند، بلکه همچنین از نظر سازمان یابی و آگاهی طبقاتی شرکت کنندگان و اراده شان در انجام نبردی خلل ناپذیر برای رهایی سیاسی مردم روس و برای ایجاد فرصتی تازه به منظور پیشرفت طبقاتی پرولتاریا و مبارزه آشکارش برای سوسیالیسم».

اهمیتی را که لنین برای تظاهرات اول ماه مه قائل بود، می توان به سادگی ملاحظه کرد، به خصوص که او در این رابطه شش ماه جلوتر توجه کارگران را به این روز جلب نمود. برای او، اول ماه مه یک صف آرایی بود به





رزا لوکزامبورگ درباره اول ماه مه

رزا لوکزامبورگ که خود یک انقلابی ثابت قدم بود، در مقاله ای برای اول ماه مه ۱۹۱۲ بر خصلت انقلابی این روز تأکید کرد و نوشت:

ایده اصلی درخشان مراسم اول ماه مه، عمل مستقل توده های پرولتر است، عمل توده ای سیاسی میلیون ها کارگر است [...] هدف عالی لوین^۱، آن مرد فرانسوی در کنگره بین المللی پاریس، همراه با جلوه بین المللی توده ای آن، یعنی به زمین نهادن ابزار، یک تاکتیک تظاهرات و مبارزه برای ۸ ساعت کار در روز، صلح جهانی و سوسیالیزم است.

رزا لوکزامبورگ که همیشه از رقابت میان امپریالیست ها همچون یک شاگرد می آموخت، فرارسیدن جنگ را می دید و برایش بسیار اهمیت داشت که این مسأله را کاملاً روشن کند که روز اول ماه مه به طور اخص روزی است برای اشاعه عقاید همبستگی بین المللی در میان کارگران، روزی برای آکسیون بین المللی علیه جنگ امپریالیستی. او یک سال پیش از شروع جنگ توجه را به این حقیقت جلب کرد که:

هرچه ایده اول ماه مه، یعنی ایده آکسیون توده ای قاطعانه به عنوان نمایش همبستگی بین المللی و به عنوان تاکتیک مبارزه برای صلح و سوسیالیزم، حتی در قدرتمندترین بخش بین الملل، یعنی طبقه کارگر آلمان، بیشتر ریشه بدواند، به همان اندازه ما تضمین بیشتری خواهیم داشت که وقتی جنگ جهانی ناگزیر دیر یا زود رخ دهد، نتیجه آن نهایتاً تسویه حسابی پیروزمندانه میان جهان کار و جهان سرمایه خواهد بود.

روز اول ماه مه در زمان جنگ

احزاب سوسیال دموکرات اروپا به دلیل سازش طبقاتی با دولت های امپریالیستی در اوت ۱۹۱۴ تلاش کردند تا جلوی آکسیون های اول ماه مه را بگیرند. سوسیال دموکرات های آلمان از کارگران خواستند تا در آن روز به کار ادامه دهند؛ سوسیالیست های فرانسه در اعلامیه

تا بر روی آن شعارها متمرکز شوند. این شعارهای عبارت بودند از: همبستگی بین المللی طبقه کارگر؛ حق رأی عمومی؛ جنگ علیه جنگ، علیه ستم مستعمراتی؛ حق تظاهرات در خیابان ها؛ آزادی زندانیان سیاسی؛ حق تشکل سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر.

آخرین باری که بین الملل قدیم از مسأله اول ماه مه سخن گفت، در کنگره آمستردام در سال ۱۹۰۴ بود. پس از بازنگری تمام شعارهای سیاسی گوناگونی که در تظاهرات به کار گرفته شده بودند و با توجه به این حقیقت که هنوز در برخی کشورها مراسم اول ماه مه در روز یکشنبه بعد از اول ماه برگزار می شد، قطعنامه به این نحو جمع بندی شد:

کنگره سوسیالیستی بین المللی در آمستردام، از تمام سازمان های حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه های کارگری تمامی کشورها می خواهد که با تمام توان در روز اول ماه مه به تظاهرات جهت برقراری ۸ ساعت کار روزانه، مطالبات طبقاتی پرولتاریا و صلح جهانی بپردازند. مؤثرترین روش تظاهرات در اول ماه مه، دست کشیدن از کار است. بنابراین، کنگره تعطیل کردن کار در روز اول ماه مه را بر تمام سازمان های پرولتری کلیه کشورهایی که در آن ها این کار عملی است و به صدمه جانی کارگران نمی انجامد، واجب اعلام می کند.

پس از کشتار اعتصاب کنندگان معادن طلای «لنا» در سبیری در آوریل ۱۹۱۲، مسأله آکسیون توده ای انقلابی پرولتری بار دیگر در دستور روز روسیه قرار گرفت. در اول ماه مه آن سال بود که صدها هزار کارگر روسیه دست از کار کشیدند و برای به چالش کشیدن ارتجاع سیاه به خیابان ها ریختند. از شکست انقلاب ۱۹۰۵ تا آن زمان، این اولین باری بود که کارگران روسیه چنین عرض اندام می کردند. لنین در این باره نوشت:

اعتصاب عظیم کارگران روسیه در سراسر کشور در ماه مه و تظاهرات خیابانی مرتبط به آن، بیانیه های انقلابی، سخنرانی های انقلابی خطاب به توده های کارگر، به روشنی نشان می دهد که روسیه بار دیگر به مرحله اعتلای انقلابی وارد شده است.

¹ Lavigne





روتنبرگ^۴ در یک میدان شهر برگزار شد. روتنبرگ منشی حزب سوسیالیست بود که بعدها بنیانگذار و رهبر حزب کمونیست امریکا شد. این مراسم اول ماه مه با شرکت ۲۰۰۰۰ کارگر آغاز گشت که سپس هزاران نفر از مردم هم به آن‌ها پیوستند. پلیس به طور وحشیانه به گردهمایی آن‌ها حمله برد و در نتیجه یک کارگر کشته و یکی دیگر زخمی شد.

اول ماه مه ۱۹۱۷ و تاریخچه مبارزات آن بود که جو انقلابی روسیه را برای انقلاب اکتبر آماده کرد. بعد از انقلاب ساعات کار کارگران اتحاد جماهیر شوروی به ۷ ساعت در روز تقلیل یافت.

کمینترن و سنت اول ماه مه

بین الملل کمونیست، به عنوان میراث دار بهترین سنن جنبش انقلابی پرولتاریا از زمان انتشار مانیفست کمونیست به دست مارکس و انگل در سال ۱۸۴۸، سنت های اول ماه مه را حفظ می کند و احزاب کمونیست کشورهای سرمایه داری از کارگران می خواهند که برای روز اول ماه مه دست از کار بکشند، به خیابان‌ها بریزند، قدرت روز افزون همبستگی خود را به نمایش گذارند، ساعات کار کمتر را مطالبه کنند (این بار ۷ ساعت در روز) بدون کاهش دستمزد، بیمه های اجتماعی مطالبه کنند، علیه خطر جنگ مبارزه و از اتحاد جماهیر شوروی حمایت نمایند، با امپریالیزم و ستم استعماری به مبارزه برخیزند، علیه تبعیض نژادی و به دار آویختن سیاهان به پا خیزند، سوسیال-فاشیست‌ها را به عنوان ماشین سرمایه داری محکوم کنند، قاطعانه اتحادیه های انقلابی خود را بسازند، عزم و اراده آهنین خود را برای سازمان یابی در جهت سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار یک جمهوری شورایی جهانی قاطعانه اعلام نمایند.

فدراسیون کارگری امریکا، فاشیست می شود

۴۰ سال پیش در «میدان یونیون» در نیویورک رهبران تظاهرات اول ماه مه نه فقط از ۸ ساعت کار روزانه حرف می زدند، بلکه خواهان برچیده شدن نظام سرمایه

مجازی به مقامات خود اطمینان خاطر دادند که نیازی به ترس از اول ماه مه ندارند و کارگران آن کشور در دفاع از کشور «خود» مصرانه عمل خواهند کرد. همین سیاست در سایر کشورهای امپریالیستی که خود را آماده جنگ می کردند، دیده شد. تنها بلشویک های روسیه و اقلیت های سایر کشورها، به سوسیالیزم و انترناسیونالیزم وفادار ماندند. صدای لنین، لوکزامبورگ و لیبکنشت علیه این حرکت سوسیال-شوینیستی، تنها صدایی بود که بلند شد. اعتصابات کوچک و پراکنده در خیابان‌ها تنها چیزی بود که در اول ماه مه ۱۹۱۶ به چشم خورد، ولی نشان داد که تمام کارگران کشورهای جنگ طلب می خواستند خود را از تأثیرات مسموم کننده رهبران خیانتکارشان جدا کنند. از نظر لنین، درست مانند سایر انقلابیون، «فروپاشی اپورتونیزم [یعنی فروپاشی بین الملل دوم] برای جنبش کارگر مفید بود» و فراخوان لنین به سوی بنای یک بین الملل نوین که عاری از تمام خیانتکاران باشد، مطالبه آن مقطع زمانی مشخص بود.

کنفرانس های زیمروالد^۱ در ۱۹۱۵ و کینتال^۲ در ۱۹۱۶ به شکل گرفتن احزاب و اقلیت های انقلابی انترناسیونالیست تحت شعار تبدیل جنگ های امپریالیستی به جنگ های داخلی از سوی لنین، منتهی گردید. تظاهرات عظیم برلین در اول ماه مه ۱۹۱۶، با سازماندهی کارل لیبکنشت و پیروانش در جنبش سوسیالیستی، گواهی بود بر حضور نیروهای زنده طبقه کارگر که با وجود حضور و ممانعت پلیس و رهبران رسمی، به راهپیمایی خود ادامه دادند.

در ایالات متحده، مراسم اول ماه مه هنگام اعلام جنگ در سال ۱۹۱۷، رها و کنار گذاشته شد. عناصر انقلابی درون حزب سوسیالیست، قطعنامه ضد جنگی را که حزب به طور اضطراری در کنوانسیون سن لوئیس در ماه آوریل تهیه کرده بود، در اول ماه مه به اجرا گذاشتند و علیه جنگ اعتراض کردند. تظاهراتی در شهر کلیولند^۳ (ایالت اوهایو) و به سازماندهی چارلز ای.

¹ Zimmerwald

² Kienthal

³ Cleveland

⁴ Charles E. Ruthenberg





آنان مدت ها است که از مطالبه ۸ ساعت کار در روز دست کشیده و امیدوارند تا «اتحادیه ملل»^۱ روزهای کار را از طریق کنوانسیون های حکومت های کاپیتالیست برای آن ها تضمین کنند. کنفرانس مارسل سال ۱۹۲۵ بین الملل دوم اعلام کرد که ۸ ساعت کار می بایست «تنها در تئوری به رسمیت شناخته شود». آن ها البته هنوز هم در مراسم اول ماه مه شرکت می کنند، اما در آن طرف خط می ایستند، همان طور که رئیس پلیس «سوسیالیست» برلین، زوئرگیل^۲، علیه تظاهرات اول ماه مه ۱۹۲۹ در منطقه کارگرنشین شهر انجام داد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۳۲، سوسیال دموکرات ها از حکومت فاشیستی برونینگ^۳ با انتخاب مجدد هیندنبورگ^۴ حمایت کردند.

حزب سوسیالیست ایالات متحده نیز از وضعی بهتر برخوردار نبود. این حزب به هر جریانی ارتجاعی که بتواند به اتحاد جماهیر شوروی صدمه بزند، می پیوندد. با «ای اف ال» و اتحادیه های «مترقی» برای تعقیب کارگران مبارز، حمایت از کارفرمایان در مقابل کارگران و تشویق نیروهای پلیس به محاکمه و آزار و اذیت دائمی کارگران درون جنبش انقلابی این کشور، همکاری می کند.

تا به این جا تاریخچه مختصر اول ماه مه، با اتکا به مقاله «الکساندر تراچ تنبرگ» از رهبران «حزب کمونیست امریکا» توضیح داد شد.

حزب کمونیست امریکا البته خود تمایلات مائوئیستی داشت و در نهایت از درون متلاشی شد. امروز احزاب چپ در امریکا جز نامی از گذشته چیزی ندارند و در حقیقت برای طبقه کارگر نبودنشان بهتر از وجودشان است.

داری بودند: «در حالی که برای ۸ ساعت کار در روز مبارزه می کنیم، از هدف نهایی چشم پوشی نخواهیم کرد- برچیده شدن نظام مزدی». این بخشی از قطعنامه ای بود که در میدان مذکور و در اول ماه مه ۱۸۹۰ خطاب به توده های اعتصابی قرائت شد. حالا «ای اف ال» (AFL) و حزب سوسیالیست نه تنها در پی نابودی این نظام نیستند، که در راه حفظ آن مبارزه می کنند.

«ای اف ال» و سایر سازمان های ارتجاعی به منظور به زانو درآوردن اول ماه مه و کشیدن سازمان های کارگری تحت نفوذ خویش به سوی این حرکت ارتجاعی، تصمیم گرفتند که روز کارگر را از اول ماه مه به اولین دوشنبه در ماه سپتامبر تغییر دهند.

کمپین دیگری علیه اول ماه مه، از سوی دولت فدرال و با همدستی رهبران «ای اف ال» به راه انداخته شد و آن هم این بود که روز اول ماه مه را «روز بهداشت کودک» نام نهادند. عجب ریاکارانی!

سوسیال-فاشیسم حزب سوسیالیست

خیانت احزاب سوسیالیست بعد از جنگ شروع شد. آنها برای حفظ خود از خشم کارگران به حکومت های بورژوازی پناه بردند؛ آن ها ضدانقلاب را سازمان دادند تا مبارزات کارگری با هدف کسب قدرت را عقیم کنند؛ آنان همچون سلاخانی به جان بخش های مبارز طبقه کارگر افتادند؛ بخش هایی که درست همانند کارگران روسیه تحت رهبری بلشویک ها، برای براندازی حکومت سرمایه مبارزه می کردند. «سوسیال-وطن پرست ها»ی راستگرا و «سوسیال-پاسیفیست ها»ی میانه رو در دوره جنگ، اکنون به هم پیوسته و «سوسیال-فاشیسم» را شکل داده اند. سوسیال-فاشیست ها به بخشی از ماشین حکومتی نظام سرمایه داری تبدیل شده، و آن را در مقابل خطر آکسیون های انقلابی کارگری و دهقانی در کشورهای امپریالیستی و مستعمره حفظ می کنند. آن ها خواهان جنگ علیه اتحاد جماهیر شوروی هستند. آن ها از جنگ امپریالیست های ژاپنی علیه مردم چین دفاع می کنند و از پایگاه «منچوری»^۵ ها برای حمله به اتحاد جماهیر شوروی می خواهند استفاده کنند.

¹ League of Nations

² Zoergiebel

³ Bruening

⁴ Hindenburg





برای شکست اوپاما در انتخابات همه جانبه و با انواع دروغ های تبلیغاتی و تقلبات افراد و دستگاه های کامپیوتری همراه بود. اما مبارزه کارگران صنعتی اوهایو و زنان و جوانان در مناطق کارگری (البته با استفاده از امکانات حزب دموکرات) بسیار وسیع و توده ای بود؛ فعالین در به در می رفتند و با افراد بحث می کرد و مردم را از برنامه های شوم حزب جمهوریخواه مطلع می ساختند.

طبقه کارگر امریکا این بار نه تنها زیر حمله اقتصادی مستقیم این حزب قرار داشت (به خصوص با کاندید کردن فردی مثل رامنی که از طریق چاپیدن مستقیم کارگران کارخانه های ورشکسته شده، به ثروت بی انتهایی رسیده بود) و مسأله بیکاری از مسایل اول و پر اهمیت آن بود، بلکه مسایلی که در گذشته حل شده و از حمایت قانون اساسی نیز برخوردار بود هم مورد حمله این حزب قرار گرفت. برای مثال استفاده از وسایل ضد حاملگی و سقط جنین. در برخی از ایالات جنوبی مثل می سی سی پی، مجلس هر ایالت که از اکثریت جمهوریخواهان شکل گرفته بود با کمک فرماندار هم حزبشان، قانونی تصویب کردند که طبق آن تمام مراکز پزشکی سقط جنین، بسته و این کار غیرقانونی شد و سقط جنین تنها در شرایط بسیار بسیار معدودی ممکن گشت (حتی در خطر بودن جان مادر هم مهم نبود). با انتخاب رامنی تنها رئیس جمهور عوض نمی شد، بلکه برخی قوانین مهم این کشور هم می توانست عوض شود. کلیسا به دنبال پس گرفتن قدرت بود. اما با انتخاب مجدد اوپاما و افتادن مجلس سنا به دست دموکرات های اکثریت، این حمله به تعویق افتاده است.

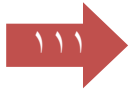
بازگردیم به مسأله انتخابات، جمهوریخواهان ایالت اوهایو و چند ایالت دیگر در پی شکست اخیر به فکر طرح تازه ای افتادند. این طرح از این قرار است که مثل انتخابات ریاست جمهوری که برخی از ایالات دارای امتیازی بالاتر از ایالات دیگر هستند، در درون ایالات، کاونتی ها نیز دارای امتیاز گردند و نتیجه انتخابات آن ها تنها برحسب جمعیت نباشد، بلکه در نهایت به امتیاز هر کاونتی بستگی داشته باشد. در این صورت چنین می شود که اگر کاونتی های کارگری و شهرهای بزرگ از امتیاز کمتری نسبت به کاونتی های بالای شهری و مرفه

کارگران امریکا چه آنان که تعلقات اتحادیه ای دارند و چه آنان که وابستگی تشکیلاتی ندارند و کلیه اقشار تحت ستم این کشور، در انتخابات دو دوره اخیر ریاست جمهوری، برای مبارزه با تعرضات مستقیم حزب جمهوریخواه در کمال ناچاری پشت سر حزب دموکرات و اوپاما صف کشیدند. این صف آرایی و مبارزات شدیدی که کارگران و سایر اقشار تحت ستم، خصوصاً زنان، مهاجران، جوانان و سایر اقلیت ها به طور روزمره و مداوم برای عقب نشاندن حزب جمهوریخواه انجام دادند، از جمله مبارزات درخشان این مردم به شدت درمانده است.

حزب جمهوریخواه علاوه بر تقلب در انتخابات سال ۲۰۰۰ و ۲۰۰۴ که در نتیجه آن، جورج بوش هر دو بار به ریاست جمهوری رسید، در انتخابات سال ۲۰۰۸ و ۲۰۱۲ به علت نگرانی از نداشتن توان کافی برای تقلب، دست به طرح جدیدی زدند که در چند ایالت به طرز ناکاملی پیاده گردید و جوابگو نشد؛ ولی این حزب در نظر دارد برای انتخابات بعدی شرایط را از طریق قوانین ایالتی آماده سازد و آن، به این ترتیب است که: در امریکا هر ایالتی به چند کاونتی^۱ تقسیم می شود. این کاونتی ها معمولاً بر حسب جمعیتشان رأی جمع می کنند؛ مثلاً در کاونتی هایی که شهرهای بزرگ یا شهرهای صنعتی دارند، معمولاً تعداد رأی بیشتر است از کاونتی هایی که اقشار مرفه در آن زندگی می کنند، طبیعتاً به این علت که جمعیت اقشار مرفه کمتر است. مردم هر ایالتی نه فقط برای ریاست جمهوری، که برای کنگره امریکا و مجلس ایالتی نیز رأی می دهند. اما در انتخابات ریاست جمهوری، نه تنها تعداد رأی افراد هر ایالت مهم است، بلکه به علت این که هر ایالتی دارای امتیاز خاصی است، اهمیت ایالتی که امتیاز بالا دارند، در انتخابات مهم می شود، زیرا برحسب این که اکثریت افراد ساکن این ایالات به چه کسی رأی بدهند، شانس آن شخص در انتخاب شدن بسیار بالا می رود و یا قطعی می شود. یکی از این ایالات تعیین کننده، اوهایو است. اوهایو در انتخابات اخیر دارای فرماندار و مجلس ایالتی با اکثریت جمهوریخواه بود. کوشش جناح حاکم این ایالت

¹ County





مباحثات نیس بوک مانوئیزم



شهاب زدونگ

آقایون و خانم ها؛ از خواب خرگوشی بیدار بشید!

ونزولا مدتهاست نیازمند واگرایی "آوریل" لنینی است؛ دوره همگرایی منشویکی و دفاع از میهن پلخانوفی و ... مدت هاست به سر آمده!

انقلاب ونزولا نیازمند یک انقلاب واقعی به رهبری پرولتاریا و با شرکت توده های زحمتکشان، سرنگونی و رهایی از قیود سرمایه امپریالیستی و لگام زدن به استثمارگران است. تهدید میلیتاریسم امپریالیستی تنها بهانه ای برای سرسپردن به اقتصاد ادغام شده در اقتصاد امپریالیستی ست. صدقه و "یک قدم به پیش" در رفع گرسنگی مردم تنها بهانه ای برای توقف پروژه انقلاب کمونیستی ست.

قدرتگیری اپوزیسیون نئولیبرال تنها بهانه ای برای دفاع از تقدس دولت بورژوازی و عوامل سرکوبگر وابسته به آن برای تسلط بر کارگران و زحمتکشان است.

پرولتاریا باید رهبری را به دست بگیرد. ونزولا هم مانند تک تک نقاط جهان نیازمند انقلابی واقعی به رهبری پرولتاریاست. باقی بهانه است!

علیرضا بیانی:

با نظر شما موافقم، اما این نظر کامل نخواهد بود مگر این که شامل کاتماندو هم بشود.

مائوئیست ها در کاتماندو به جای پیروی کردن از این نظر، ۱۰ وزیر به کابینه داده و به این ترتیب دولت سرمایه داری را تکمیل کردند.

شهاب زدونگ:

آقای بیانی البته با توجه به موضع گیری های سیاسی

برخوردار باشند، دیگر مهم نیست که تعداد افرادشان بیشتر است و حومه قشر مرفه در نهایت همیشه برنده انتخابات خواهد شد و در نتیجه مبارزه ای که کارگران و زحمتکشان این کشور در انتخابات گذشته کردند، بار بعدی در آینده بی فایده خواهد ماند، به خصوص اگر این طرح در تمام ایالاتی که دارای امتیاز بالا هستند پیاده شود، ریاست جمهوری همیشه از آن حزب جمهوریخواهان خواهد شد.

این اگر در رابطه با مجلس عام کنگره انجام شود، این مجلس به راحتی از آن حزب جمهوریخواه می گردد. نمایندگان مجلس عام برحسب جمعیت انتخاب می شوند، حال اگر کاونتی ها امتیازی شود، تعداد نمایندگان کاونتی های کارگری همیشه کمتر از کاونتی های مرفه می شود و در نتیجه حتی اگر این نمایندگان کاونتی های کارگری به مجلس راه یابند، باز هم نمی توانند در رأی های مجلس تأثیری بگذارند، زیرا اکثریت را نخواهد داشت.

کلام آخر این که سرمایه داران امریکا دارند حلقه را حتی بر گرده قوانین اساسی این کشور هم تنگ می کنند، یعنی قوانین اساسی ای که در چارچوب آن مردم این کشور احساس امنیت می کردند، خود در خطر قرار دارد. طبقه کارگر امریکا باید بیدار و متوجه شود که دیگر نمی تواند پشت حزب دموکرات و قانون اساسی پنهان شود و امیدوار باشد که لقمه نانی دربیورد و حقوق اجتماعی و انسانی اش محفوظ بماند. طبقه کارگر، زحمتکشان تهیدست، مهاجرین، زنان و دانشجویان امریکا باید به این نتیجه برسند که باید حزب خود را حول برنامه ای که مدافع منافع آن ها است، پایه گذارند.

تنها برنامه ای که حول آن می توان همه این اقشار و طبقه کارگر را گردهم آورد، برنامه حزب طبقه کارگر بر اساس اصول و دیدگاه مارکسیزم است. پیشگامان طبقه کارگر و روشنفکران کارگری این کشور باید به خود آیند و از تاریخ گذشته خود لاقط درس عبرت بگیرند و بیش از این فرصت را از دست ندهند.

۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲



دور و بر او، نه دمکرات و نه صادق اند. چاوز اگر می خواهد سد راه جنبش کارگری نباشد، باید کارگران را مسلح کرده تا چنان چه یورش از سوی آمریکا صورت گرفت پیشروی جنبش کارگری شکست نخورد. هرچند این پیشنهاد از سوی چاوز در سطحی مشخصی عملی گشت و کارگرانی در کارخانه ها مسلح شده و آموزش نظامی می دیدند، اما این هنوز فاصله جدی با ارتش کارگری داشت. زیرا که هم مازیار رازی می دانست چرا این پیشنهاد را داده است و هم چاوز می دانست تشکیل میلشای کارگری مقدمه نهایی برای تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر است و صداقت و دمکرات بودن چاوز تا این مقدار بُرد نداشت.

در تحلیل تلوزیون کادر، چاوز فردی از طیف سوسیالیست ها معرفی شده بود، که به طور کلی هم اشتباه نیست، اما سیاست مارکسیستی در مقابل چنین دولت های سوسیالیستی مهم است که این بخش مهم به کلی با تحلیل های این تلوزیون بیگانه است. (مانند تحلیل از انقلاب تحت عنوان "آنتومی انقلاب" که رجعتی بدون رودر بایستی به گرایش مائوئیستی بود). کرنسکی هم یک سوسیالیست بود. او کتاب انقلاب مداوم را هم در دست نداشت و به کارگران توصیه نمی کرد که راه آینده ما همین است، با این حال لنین بلافاصله پس از تشکیل دولت کرنسکی، شعار سرنگونی او را نداد، اما بر خلاف منشویک ها در دولت او هم شرکت نکرد. کاری که منشویک های مائوئیست در نپال انجام دادند.

در زمانی که چاوز همه شرایط مناسب برای رشد جنبش سوسیالیستی در ونزوئلا را فراهم کرده یا دست کم مانع جدی در مقابل آن به شمار نمی رفت، در شرایطی که طبقه کارگر نه مایل بود و نه آماده برای سرنگونی دولت او، شعار سرنگونی دولت او نه تنها از بالای سر توده های کارگر رد می شد، بلکه در تقابل با این طبقه نیز قرار می گرفت، اما این بدان معنی نبود که نمی توان سخت ترین انتقادات را به چاوز، دست کم سیاست های خارجی او، داشت.

گرایش میلپتانانت اولین و تقریباً تنها گرایشی بود که در کمپین "دست ها از ونزوئلا" کوتاه شرکت کرد و همه مدافعین امروز چاوز و ونزوئلای امروزی، یا بی تفاوت

پیشین نشریه میلپتانانت در رابطه با چاوز و همین طور نظرات گرایش های فعلی میلپتانانت ونزوئلا و شخصیت های تروتسکیستی مثل آلن وودز نسبت به ماهیت دولت این کشور، نمی توئم مطمئن باشیم که شما واقعاً با من موافق هستید یا نه. (یادم هست یک گزارش از میلپتانانت بود که با افتخار عکسی از چاوز را گذاشته بود در حالی که کتاب انقلاب مداوم تروتسکی را بالا گرفته و آن را برای خواندن پیشنهاد می کرد....) در مورد اوضاع نپال باید گفت که حق کاملاً با شماست. البته قبلاً مفصلاً در تحلیل های م ل م نسبت به انحراف حزب کمونیست نپال از خط کمونیسم انقلابی به سوی مماشات با بورژوازی و امپریالیسم سخن به میان آمده. ماهیت دولت فعلی نپال بهتر از دولت ونزوئلا نیست که حتی از جهاتی بدتر هم هست (البته ما این را هم فراموش نمی کنیم که در اوج این انحراف، نشریه میلپتانانت مقاله ای منتشر کرد و به خاطر اعاده حیثیت و تجلیل باترایی یکی از رهبران حزب مائوئیست نپال از تروتسکی ذوق زده شده بود)

البته امیدوارم متوجه شده باشید که من این مطلب را با توجه به حال و هوای روز و خطاب به فوج فوج سوگواران چاوز و موج موج شادمانان از انتخاب یک "راننده اتوبوس" به ریاست جمهوری ونزوئلا نوشتم و اگر از نمونه های دیگر مثل کره شمالی، کوبا، ویتنام، بولیوی، نیکاراگوئه، نپال و ... در سطور بالا خبری نیست، صرفاً به این علت است.

علیرضا بیانی:

آن چه که شما نباید فراموش کنید، شرکت مائوئیست ها در دولت سرمایه داری است. بقیه یکسره پلمیک است. اما مطمئن باشید که اولین نظرات در رابطه با تسخیر قدرت سیاسی در ونزوئلا توسط طبقه کارگر، مربوط به همین گرایش ملیتانت بود که "تروتسکیست هایی" که از آن ها یاد کردید از این موضوع سخت برآشفته شده بودند و مقدمه اخراج گرایش میلپتانانت از جریان "آی ام تی" هم از همین جا نطفه می بست. مازیار رازی در کنگره این جریان در پاسخ به شخص آلن وودز و دیگرانی که چاوز را یک "دمکرات صادق" و یا "دهاتی صادق" معرفی می کردند، گفت که مسئله بر سر این نیست که چاوز دمکرات صادق است، موضوع این است که ژنرال های

کند که بعید می دانم بتوانید از پس حل این تناقضات بر بیایید. مگر آن که این موضوع به دلایلی مخدوش و بعد مسکوت بماند.

شهاب زدونگ:

۱- در آرشیو نشریه میلیتانت، همگرایی های وقت و بی وقت، تعاریف و تمجیدهای انقلاب بولیواری به مثابه عروج چپ و نامه های سرگشاده به چاوز و ... موجود است. این بحث ها قدیمی است و همه می دانند چه خبر است. اگر هم نمی دانند می توانند رجوع کنند و بیابند. متأسفانه با وجود "گسست" شما از تروتسکیست هایی که جدیداً توی گیومه رفته اند هم باعث نشده یکسری پارادایم های انحرافی آن دوران نظیر تفکیک قائل شدن مصنوعی بین چاوز و ژرنال هایش و "سوسیالیست" خواندن چاوز از دهان شما بیفتند.

۲- حتی انتقاد "بیرحمانه" به سیاست خارجی چاوز هم که در شکل نامه سرگشاده از میلیتانت به چاوز بروز کرد تنها به رابطه با جمهوری اسلامی و رویکردی ناسیونالیستی محدود ماند. در این انتقاد اثری از نقش محوری نفت در اقتصاد ونزوئلا، تأثیرات بین المللی فروش نفت تحت لوای قوانین و نهادهای امپریالیستی، شراکت اقتصادی امپریالیستی، اخذ وام های کلان از صندوق بین المللی پول و تأثیر بازپرداخت آن بر دوش کارگران و زحمتکشان ونزوئلایی نیست. از منظر شما کمپین "دست ها از ونزوئلا کوتاه" تنها شامل عدم مداخله نظامی و امنیتی امپریالیسم می شده و البته ربطی به این دخالت همه جانبه و تعیین کننده اقتصادی نداشته است. البته که عمق این مسئله می تواند نشان دهد گنجیدن چاوز در طیف سوسیالیست ها تا کجاست! بر عکس شما، ما مائوئیست ها معتقدیم که دولت تنها یا می تواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد یا دیکتاتوری بورژوازی و قائل شدن مفاهیم خنده داری مثل طیف سوسیالیست و ... و تاریخچه سازی برای آن نظیر دولت "کرنسکی" تنها لُق لقه زبان تروتسکیست هایی می تواند باشد که نه دنیا را دارند و نه آخرت! (از جریان "تروتسکیست" آلن وودزی از لحاظ تشکیلاتی گسست کرده اند، ولی در اساس مبانی تئوریک و پارادایم های سیاسی و لحن دیپلماتیک آن روزگار را با خود حمل می کنند)

و یا حتی در تقابل با آن قرار داشتند. اما گرایش میلیتانت بلافاصله با اولین ملاقات چاوز با احمدی نژاد، نامه سرگشاده انتقادی به چاوز نوشت و در دیدار بعدی او با احمدی نژاد، نامه بعدی، رو به طبقه کارگر ونزوئلا نوشته شد و سخت به وی انتقاد شد. این انتقاد در واقع موجب اخراج گرایش میلیتانت از کمیته برای بین الملل نیز شد. برعکس گرایش م ل م تنها بعد از مفتضح شدن خط مائوئیست های نیپال (و آن هم عمدتاً به دلیل افشاگری گرایش میلیتانت) ناچار شد انتقاداتی به این موضوع داشته باشد. اما چه کسی است که نداند ادغام در دولت سرمایه داری با نپرداختن به شعار سرنگونی در مقطعی که طبقه کارگر آماده برای این کار نیست، کیلومترها فاصله دارد. مائوئیست های نیپال دقیقاً همان خطی را پیش بردند که منشویک ها در رابطه با دولت کرنسکی پیش بردند و گرایش میلیتانت دقیقاً همان خطی را در ونزوئلا پیش برد که لنین در برابر دولت کرنسکی پیش برد.

از این گذشته جناب شهاب "زدونگ"، شما فرموده اید:

« پرولتاریا باید رهبری را به دست بگیرد. ونزوئلا هم مانند تک تک نقاط جهان نیازمند انقلابی واقعی به رهبری پرولتاریاست. باقی بهانه است! »

اما شما مشخصات این "انقلاب واقعی" به رهبری پرولتاریا در ونزوئلا را ذکر نکردید. اگر بنا بر سنت ایدئولوژیک گرایش مائوئیست ها، این انقلاب و تکالیف آن دمکراتیک باشد (گیریم به رهبری پرولتاریا) فکر می کنید آیا پرولتاریای ونزوئلا در انجام برنامه دمکراتیک تا چه میزان می تواند فراتر از خود چاوز برود که او نرفته است. یعنی دقیقاً پرولتاریای ونزوئلا کدام تکالیف دمکراتیک را قرار است حل کند که چاوز از حل آن عاجز بود؟! و اگر مقصود شما از این انقلاب به رهبری طبقه کارگر، انقلاب سوسیالیستی است، در این صورت بفرمایید از چه زمانی به این سوگرایش مائوئیستی به این نتیجه رسیده که در کشورهای به قول خودش "بورژوازی کمپرادور"، دستور انقلاب پرولتاریا، سوسیالیستی است و اگر چنین است چرا سال ها در مورد ایران چنین دستوری در نظر نداشت. پاسخ شما به این پرسش قطعاً شما را وارد یکسری تناقضات پیچیده می



بستگی به تحلیل مشخص از شرایط مشخص کشور مربوطه دارد. لیکن تضاد عمده که تضاد خلق و امپریالیسم است، تنها در راستای حل تضاد اساسی یعنی کار و سرمایه قابل حل است. تبیین سیاسی این مسئله بنا به قول شما "سنت ایدئولوژیک مائوئیستی" همانا انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر است. اما برسیم به تناقض شما... شما هنوز حیرانید که چاوز و چاوزیسم در طیف سوسیالیست ها می گنجد یا بورژوازی است یا حتی "بورژوازی کمپرادور" است. اما با این عدم درک دقیق (به زعم خودتان برای زیر سوال بردن مائوئیسم) با اعتماد به نفس این استفهام انکاری را پیش می گذارید که "دقیقاً پرولتاریای ونزوئلا کدام تکالیف دموکراتیک را قرار است حل کند که چاوز از حل آن عاجز بود؟!؟" خب ما از شما به خاطر نادقیق بودن تعاریف و تم اساسی تروتسکیستی نظراتتان انتظار جواب به چنین سوال پیچیده ای را نداریم. کسانی که نمی توانند نقش عمده قیومیت سرمایه امپریالیستی بر سرمایه ونزوئلا را درک کنند و اعوجاج و گنبدگی اقتصاد ونزوئلا بر اثر این وابستگی را ببینند، آن هایی که نمی توانند تصور کنند فردا انقلاب برای بنیانگذاری سوسیالیسم با چه موانع اساسی در رشد همه جانبه و متکی به خود تولید روبروست و حتی این ها همه را چندان مهم برای اشاره ای کوچک طی نامه های سرگشاده شان نمی بینند یا مزورانه آن را فاکتور می گیرند مسلم است که چاوز را برای "عاجز" بودن در "حل" آن شماتت نکنند و اصولاً آن را اصلاً تکلیفی برای یک انقلاب واقعی ندانند. ولی برای ما مائوئیست ها چه بنا به "سنت ایدئولوژیک مائوئیستی" و چه بنا به مسائلی که فوقاً مطرح شد، این وظایف و به طور کلی این مرحله همچنان ضرورت عملی دارد و دستور روز تئوری و پراتیک انقلابی است: انقلاب دموکراتیک به رهبری پرولتاریا

علیرضا بیانی:

جناب "زدونگ"؛ نه علاقه چندانی به پلمیک های صد من یک غاز با شما را دارم و نه این گونه پلمیک ها چیزی را برای کسی روشن می کند. تقصیر من چیست که شما فرق یک دولت سوسیالیست را با سایر دولت ها نمی دانید. به من چه ربطی دارد که در مکتب مائوئیسم گفته شده، یا دولت بورژوازی یا کارگری، اما عقلش به

۳- آقای بیانی شما در برخورد به رفقای قدیم خود که تروتسکیست بودنشان جدیداً وارد گیومه شده است و مائوئیست های نپال دوگانه عمل می کنید. چطور تروتسکیست ها می توانند سنگر را ترک کنند و با چاوز و دارودسته او عقد اخوت ببندند و عکس یادگاری بگیرند و مشاوره اقتصادی بدهند و ... اما مثلاً حزب مائوئیست نپال این امکان را نداشته باشد که از خط مائوئیستی خارج شده و به انحراف برود؟ شما در حالی که از پلمیک های داخلی خودتان و همچنین پلمیک های دیپلماتیک مازیار رازی با افتخار سخن می گوید، از پلمیک های همه جانبه ریم در باب انحراف رهبری حزب مائوئیست نپال که دستاوردهای ۱۲ سال جنگ خلق را به نابودی کشان د بی اطلاع هستید و به قضیه عامیانه برخورد می کنید. شاید هم می دانید و ما را سر کار گذاشته اید. در این مورد تنها توصیه من این است به جای این که بیشتر ادعا کنید، مطالعه کنید. این هم مدنظران باشد که عمده بحث های من با شما متوجه صفحات نشریه میلیتانت خودتان است و در صورتی که شما حتی یک خط از نیروهای م ل م ایرانی نه در دفاع از چاوزیسم و نه در دفاع از مامشات پراچاندا و حزب مائوئیست نپال نمی توانید پیدا کنید.

۴- در مورد نکته آخر که خیلی دیر و گویا بعد از بارها مطالعه به کشفش نائل آمدید باید بگویم که درست حدس زدید. ما مائوئیست ها حتی در ونزوئلا هم به دنبال "انقلاب دموکراتیک نوین" هستیم. و باید بگویم این شماست که گرفتار تناقض هستید و نه ما اگر فکر کنید که در ونزوئلا وظایف دموکراتیک به طور کامل حل شده است. اتفاقاً جواب خود را در خط بعدی و در گیومه می آورید: بورژوازی کمپرادور!!! کنه قضیه همین است. بورژوازی ونزوئلا وابسته و ادغام شده در اقتصاد امپریالیستی بین المللی است. اقتصادی که متکی به نفت است و سایر شاخه های تولیدی در آن رشد نکرده و عقب مانده اند و کشاورزی به مثابه پایه اقتصاد پویای سوسیالیستی رو به زوال است در فردای انقلاب هر قدر هم آن را سوسیالیستی بنامیم با مشکلاتی روبه رو است که وجه عمده آن تضاد کار و سرمایه نیست، که دقیقاً تضاد بین خلق و امپریالیسم است. حال این که بورژوازی ملی و کوچک چه نقشی در این انقلاب بازی می کند





انقلاب بورژوا دمکراتیک، شما ناچار می شوید دست در توبره عمیق فلسفه مائوئیستی برده و چنین خرافاتی را بیرون بیاورید.

«حال این که بورژوازی ملی و کوچک چه نقشی در این انقلاب بازی می کند بستگی به تحلیل مشخص از شرایط مشخص کشور مربوطه دارد. لیکن تضاد عمده که تضاد خلق و امپریالیسم است تنها در راستای حل تضاد اساسی یعنی کار و سرمایه قابل حل است.»

اکنون شما هرچقدر می خواهید تحلیل مشخص از شرایط مشخص در ونزویلا داشته باشید بفرمایید داشته باشید، اما بالاخره روزی از این تحلیل های مشخصان خسته شده و مجبور می شوید نتیجه تحلیل تان را ارائه دهید. در این صورت از شما سوال خواهد شد که طبق تحلیل مشخص شما آیا هوگو چاوز نماینده بورژوازی ملی یا بورژوازی کمپرادور در ونزویلا است. شما اگر جواب دهید نماینده "بورژوازی کمپرادور"، که در این صورت وارد این تناقض می شوید که پس کشمکش او با آمریکا و سایر کشورهای امپریالیستی و بر عکس چه معنایی دارد. چرا حکومت شاه که همین موقعیت را داشت و سایر حکومت های "بورژوا کمپرادور" چنین کشمکشی یا به قول شما از "تضادهای از جنس عمده ولی نه اصلی" با امپریالیسم نداشتند؟! در این رابطه برای راحت کردن شما از تحلیل های دائمی تان بر اساس خورجینی از تضادها، این سوال را در مقابلتان می گذارم که بفرمائید توضیح دهید که اگر گرایش شما مائوئیست ها در ونزویلا حضور می داشت آیا شعار مرگ بر حکومت چاوز سر می داد یا خیر. اگر چنین می کرد آیا به دلیل "کمپرادور" بودن بورژوازی چاوز بود یا "ملی" بودن آن؟

اما اگر "تحلیل مشخص" شما از چاوز او را به عنوان نماینده بورژوازی ملی ونزویلا معرفی می کند، در این صورت آیا این شما را وادار به دفاع از بورژوازی ملی ونزویلا یا آمریکای لاتینی (بولیواری) نمی کند. که اگر این گونه باشد پس این استاتوستان در آن بالا چه می گوید.

حال برگردیم به این قسمت از شاهکار فلسفی مائوئیستی که بالاخره شق القمر کرده و فهمیده ای که: « لیکن تضاد

این جا قد نداده که بخشی از دولت های بورژوازی خود را سوسیالیست می نامند. مثلاً خود چاوز، لولا، دولت های سوسیالیست در اسکاندیناوی و ... این به من مربوط نیست که به شما یاد دهم یک دولت سوسیالیست لزوماً دولت کارگران نیست، دولت های سوسیالیست از کل سوسیال دمکرات ها تا انواع حتما نمونه حزب بعث عراق را در بر می گیرد. کرنسکی هم سوسیالیست بود، سوسیال رولوسیونرها هم سوسیالیست بودند. فوریه و سنت سیمون و سوسیالیست های تخیلی هم سوسیالیست بودند. انواع دولت بورژوازی سوسیالیست هم سوسیالیست هستند. سوسیالیست ها از بین الملل دوم به بعد علاقه ای به تعبیر نام خود نداشتند، درست به همین دلیل لنین نام سوسیال دمکراسی روس را از روی گرایشی که به آن تعلق داشت، برداشت و بلشویسم شکل گرفت. تقصیر من چیست که مائوئیست های "فیلسوف" همه چیز را از کاسه سالاد فلسفه شان بیرون می کشند که در آن دولت های سوسیالیست قرار ندارد، بگذریم. از نظر گرایش مارکسیست های انقلابی سوسیالیست های بدون پسوند «انقلابی» یا گرایشات بورژوایی و یا مدافعین آن ها قلمداد می شوند. از جمله چاوز که یک سوسیالیست بود (چه شما خوشتان بیاید و بخواید و یا بدتان بیاید و نخواستید)، اما یک سوسیالیست انقلابی نیست. فرق سوسیالیست های انقلابی با سوسیالیست ها در اعتقاد به استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا در فرایند انقلاب اجتماعی توسط سوسیالیست های انقلابی و حفظ نظام موجود توسط سوسیالیست ها است. امیدوارم رنگین کمانی از تضاد های فلسفه کونفسیوس- مائوئیستی اجازه فهم این موضوع ساده را به شما بدهد.

و اما صرف نظر از موضوعات فرعی برای طفره رفتن از اصل موضوع باید به سراغ نکاتی بروم که هست و نیست نظری مائوئیستی تان را در معرض باد قرار می دهد. شما می فرمایید:

« ما مائوئیست ها حتی در ونزویلا هم به دنبال "انقلاب دمکراتیک نوین" هستیم»، چه عالی!!

حالا بماند فرق نوین و غیر نوینش چیست، اما اگر از شما سوال شود که مگر انقلاب بولیواری به رهبری چاوز یک انقلاب فئودالی یا انقلاب آنفورماتیک بود و نه



حال اگر گرایش مائوئیستی جناب "زدونگ" در ونزوئلا باشد فقط دو راه دارد، یا باید بگوید مرگ بر چاوز به عنوان "بورژوازی کمپرادور" که در این صورت در اعماق تناقضات کوری محو خواهد شد و یا باید دولت وی را به عنوان نماینده بورژوازی ملی ونزوئلا پذیرفته و تا مرز ادغام در دولت وی از آن دفاع کند. چنین سیاه و سفیدی دیگر یکسره بی ربط به آن تعبیر جادویی ایشان خواهد شد که موضوعات را بستگی به "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" می کند. این فرمول که برای مائویست ها بیشتر بهانه طفره رفتن از خود تحلیل است، همواره در حد جمله پردازی باقی می ماند به جای خود تحلیل. در غیر این صورت تحلیل مشخص شما مائویست ها از شرایط مشخص ونزوئلا دوره چاوز بالاخره چه بود که یا باید با انواع موارد دمکراتیکی که خود مائو هم از حل آن ها عاجز بود در تقابل قرار می گرفتید و در صفوف کلی دشمنان چاوز، از جمله آمریکا می ایستادید و یا با انواع رفرم ها و اقداماتی نظیر کنترل کارگری توافق کرده و شعار سرنگونی دولت چاوز برای برقراری حکومتی که باید همان تکالیف را به شدتی بیشتر یا کمتر پیش ببرد، جناب "زدونگ" چگونه می تواند با اتکا به فلسفه مائوئیستی خود چنانچه چاوز را نماینده "بورژوازی ملی" قلمداد کند، خواهان سرنگونی دولت او باشد، اما ضمناً خواهان اتحاد با او منتها به رهبری طبقه کارگر باشد! آیا این به این معنی نیست که مائویست ها استعداد کافی برای دوست بودن با چاوز را دارند به شرطی که خودشان در قدرت باشند؟! این یعنی اینکه "بورژوازی ملی" می تواند در جهت منافع طبقه کارگر قرار گیرد به شرطی که رهبری آن در دست خود طبقه کارگر باشد و گرنه همان "بورژوازی ملی" مستعد اتحاد با طبقه کارگر دعوتاً به بورژوازی دشمن طبقه کارگر تبدیل می شود!

باید گفت با وجود این بورژوازی سیاستمدار چرچیل، باید خوش بحال آن ها باشد که نظریه پردازی های مائوئیستی در چپ دارای دست بالا و هژمونیک باشد، چون به این ترتیب در مواقع احساس خطر خواهند گفت، قبول، بفرمائید رهبری در دست شما باشد به شرط این که وارد آن یکی تضاد که اسمش "تضاد اصلی" بود و نه عمده، نشوید! برای بورژوازی چه تفاوتی دارد رهبری در

عمده که تضاد خلق و امپریالیسم است تنها در راستای حل تضاد اساسی یعنی کار و سرمایه قابل حل است.»

ظاهراً گرایش مائوئیستی دوران دگرذیسی خود را طی می کند و پذیرفته است که تضاد به قول خودش "خلق" با امپریالیسم از حل تضاد کار با سرمایه میسر است، اما فراموش کرده که با این جمله اساس نظری مائویسم را به زیر علامت سوال می برد که در این صورت پس اصلاً "خلق" و "تضاد عمده" دیگر چه معنی دارد، وقتی حل آن به حل تضاد "اصلی" کار با سرمایه وابسته است. آیا با وجود حل تضاد کار با سرمایه به عنوان حل نهایی تکلیف "خلق" با امپریالیسم، در این صورت "انقلاب نوین دمکراتیک" یک مرحله مماشات و سازش طبقاتی بین مائویست ها با بورژوازی به شمار نخواهد آمد؟ چرا وقتی حل تکلیف "خلق" و امپریالیسم در گرو حل تضاد کار با سرمایه است، اما همچنان "انقلاب دمکراتیک نوین" نسخه کشورهای به زعم شما "سرمایه داری وابسته" است و نه انقلاب سوسیالیستی که کارش حل کردن تضاد کار با سرمایه است؟! دقیقاً بر اساس همین مبانی نظری است که مائویست های نپال ناچار می شوند وارد دولت سرمایه داری بشوند و اگر حزب م ل م شما هم آن جا بود ناچار می شد یا خود را به عنوان یک گرایش متناقض مائوئیستی منحل کند و یا در دولت بورژوازی ادغام شود.

سازش طبقاتی تحت لوای فلسفه مائوئیستی که با سریالی از انواع تضادها بسته بندی می شود به این شکل است که در حرف می گوید طرفدار رهبری طبقه کارگر است، اما نه برای حل مطالبات سوسیالیستی بلکه برای حل مطالبات بورژوا دمکراتیک. یعنی مائویست ها از طبقه کارگر این انتظار را دارند که رهبری انقلاب را به دست بگیرد تا وظایف بورژوازی را انجام دهد و نه وظایف خودش را چون وظایف خودش را باید در مرحله نامعلوم دیگری انجام دهد. دقیقاً همین دیدگاه منشویکی باعث شد گروه منشویک ها در دولت سوسیالیست کرنسکی شرکت کنند و لنین بر عکس آن ها به جای شرکت در این دولت دمکراتیک، عطای انقلاب دمکراتیک و رهبری آن به دست طبقه کارگر را به لفای مرحله انقلاب دمکراتیک ببخشد تا طبقه کارگر را برای انجام رسالت واقعی اش یعنی انقلاب سوسیالیستی رهبری کند.



https://www.facebook.com/note.php?created&¬e_id=1907126119694

ضمناً مقاله ای که ریموند لوتا اقتصاددان مائوئیست و عضو حزب کمونیست انقلابی امریکا در سال ۲۰۰۷ در تحلیل اقتصاد ونزوئلا نوشت را می آورم: دقیقاً همان سال هایی که میلیتانتی ها به اعتراف علیرضا بیانی با تمام وجود در "دست ها از ونزوئلا کوتاه" شرکت می کردند و نامه های سرگشاده برای چاوز می نوشتند.

میراث هوگو چاوز "سوسیالیسم" بولیواری

<http://cpimlm.com/showfile.php?cId=1066&tb=economy&Id=35&pgn=1>

علیرضا بیانی:

۱- جناب "زدونگ"، در یک بحث رو در رو و آنلاین بهتر آن است که به موضوعات کنکرت مطرح شده در همان صفحه پرداخت وگرنه همه کس حرف های زده شده دارد که لینک آن را در پاسخ بگذارد. مثلاً برای نمونه در پاسخ کل مطلبی که به عنوان پاسخ به نوشته من نوشته بودید نقدی مفصل با نام "مائو تسه دونگ و انقلاب سه دونگ" نوشتیم که در سایت ها منتشر شد و شما رفتید که برای آن جواب بیارید که هنوز هم رفته اید که بیارید. این هم لینک این نوشته.

<http://www.militaant.com/?p=582>

۲- من در این جا از شما پرسش های کنکرتی داشتم که شما به عنوان یک مدعی سیاسی که چنین استاتوس هایی می گذارید موظف به پاسخگویی سیاسی به آن ها هستید. مهم نیست پاسخ شما مرا قانع کند یا نه، شما وظیفه دارید این روش را جاری کنید و قضاوت را به عهده مخاطب عام بگذارید. اما شما چنین نکردید و حواله به جای دیگری دادید. من اسم این روش را می گذارم واگذار کردن بحث. شما در مقابل پرسش های زیر ترجیح می دهید بحث را واگذار کنید. پرسش ها از این قرارند:

الف، آیا چاوز و دولتش با تحلیل مائوئیستی شما نمایندگان

دست چه کسی باشد وقتی قانون مالکیت خصوصی همچنان محترم شمرده شود، چون آن ها به مراتب از مائوئیست ها با هوش ترند و خوب می دانند رهبری در نام آن حزب مائوئیستی با یک دوجین اسامی الف لام میم نیست، بلکه قدرت اقتصادی است که رهبری و اراده طبقاتی را اعمال می کند.

شهاب زدونگ:

البته شما حوصله پلمیک با من را ندارید ولی دست از پرگویی هم بر نمی دارید! از این رو که تمام مطالبی که گفتید یا تکرار مکررات بی مایه تروتسکیستی است یا بارها و بارها و از جمله در کامنت های بالا جواب گرفته نیازی نمی بینم دوباره به شما "جواب" دهم. ضمن این که نه وقتش را دارم و نه حوصله اش را. شما دولت چاوز امروزی را نوعی از سوسیالیسم و حتی ضد امپریالیست می دانید، بین چاوز دیروز و مادوروی امروز با ژنرال هایش خط مرز های معین رسم می کنید و خوش به حالتان! اما همان طور که در خط اول کامنت هایم نوشتم شما حتی یک لحظه هم واقعاً بر سر استاتوس بالا توافق نداشتید! من واقعاً حوصله جواب به مطالب بالا که بیش از این که یک جدل سیاسی باشد پریشان حالی یک تروتسکیست غرغرو است را ندارم. کسی که از لحاظ تاریخی به جریانی وابسته است که در طول دوران حیاتش هرگز حتی یک نصفه انقلاب را هم به جایی نرسانده و جنس غرغرهایش به مائو و مائوئیست ها دقیقاً از جنس غرغر به لنین در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۲۴ است و آن جا که پابرهنه وارد فلسفه می شود بیش از همیشه گل می کارد... همان طور که گفتم با توجه به این که بسیاری از این جدل های لفظی که شما راه می اندازید قدیمی است و قبلاً پاسخ درخور گرفته است لینک بحث های قدیمی را در زیر می آورم. پاسخی به اندازه کافی مفصل که به همگرایی های میلیتانت با چاوز (با ذکر منبع) و انحرافات حزب مائوئیست نپال پرداخته است.

https://www.facebook.com/note.php?note_id=1907065198171





مائوئیست دیگری اگر در شرایط مشابه نیال یا ونزوئلا قرار داشته باشد، بنا بر پایه های نظری خود با سرمایه داری به سازش رسیده و در دولت آن ادغام خواهد شد. هر میزان رادیکالیزم دهقانی این گرایش با هر میزان از جان گذشتگی قادر نخواهد بود این روند را متوقف کند، به این دلیل ساده که اساساً نظریات مائوئیستی برای فراهم کردن بستر چنین مماشاتی به وجود آمده است.

در نتیجه و برای شروع اثبات این ادعا می توان از این جا آغاز کرد که اگر حزب "م ل م" یا رنجبران و طوفان و ... در ونزوئلا حضور داشته باشند و چاوز از ایشان بخواهد که تعدادی وزیر برای کابینه او معرفی کند، این احزاب نمی توانند از این موضوع سرپیچی کنند به این دلیل که اولاً ناچارند چاوز را نماینده "بورژوازی ملی" و نه "کمپرادور" معرفی کند و قبلاً در پایه های نظری خود تدارک لازم برای متحد شدن با بورژوازی ملی دیده شده است. و ثانیاً در واقع این تلاش یک گرایش مائوئیستی است که وارد فاز دمکراتیک انقلاب شده و رهبری طبقه کارگر را بر آن اعمال کند. حال اگر در نیال یا ونزوئلا و یا سایر کشورهای با شرایط مشابه، دولت "بورژوازی ملی" از گرایش های مائوئیست بخواهد که تشریف آورده و رهبری تحولات دمکراتیک را در دست بگیرند، این گرایش ها یا مبتنی بر نظریاتشان باید از آن استقبال کنند و با بورژوازی به سازش طبقاتی برسند و یا بر خلاف نظریاتشان از آن امتناع کنند، که در این صورت به پایان کارکرد گرایش مائوئیستی خود خواهند رسید و ناچار می شوند انقراض این گرایش را برای همیشه اعلام کرده و در بهترین حالت به صفوف مارکسیست های انقلابی بپیوندانند.

شهاب زدوئگ:

تمام مسائل چه کنکرت و چه عام در بالا و قبلاً پاسخ گرفته شده. برای دریافت پاسخ با دقت بخوانید. بیشتر بخوانید و کمتر بنویسید! بحث مختومه است.

"بورژوازی کمپرادور" در ونزوئلا هستند که باید با شعار مرگ بر چاوز با آن مقابله کرد، و یا ایشان نماینده "بورژوازی ملی" ونزوئلا است که می تواند به زعم شما متحد طبقه کارگر باشد به شرطی که رهبری در دست پرولتاریا باشد؟

ب، شما در استاتوس بالا فرموده اید:

« انقلاب ونزوئلا نیازمند یک انقلاب واقعی به رهبری پرولتاریا و با شرکت توده های زحمتکش، سرنگونی و رهایی از قیود سرمایه امپریالیستی و لگام زدن به استثمارگران است.»

بسیار خوب، لطفاً برای خروج از این کلی گویی بفرمایید ماهیت این انقلاب با نام و نشان واقعی اش را معرفی کنید. آیا این یک انقلاب بورژوا دمکراتیک است که رهبری آن در دست همان بورژوازی دمکراتیک قرار دارد و یا یک انقلاب سوسیالیستی؟ اگر ماهیت انقلابی که شما "فراخوان" داده اید، بورژوا دمکراتیک است، نقش گرایش چاوز در انجام وظایف دمکراتیک چیست و تا کجا می توان از آن حمایت یا با آن تقابل داشت.

اگر ماهیت انقلابی که شما فراخوان داده اید انقلابی برای حل وظایف سوسیالیستی است و به همین دلیل باید با ساقط کردن گرایش چاوز و عبور از آن به این هدف رسید، پس چرا با صراحت اعلام کرده اید:

« ما مائوئیست ها حتی در ونزوئلا هم به دنبال "انقلاب دمکراتیک نوین" هستیم»

پاسخ به این سوالات روشن و کنکرت، شما را به یک مرحله از آگاهی به تناقضات خودتان منتقل می کند که اگر سماجت ها و سخت جانی دهقانی- مائوئیستی را کنار بگذارید به سادگی متوجه خواهید شد، مائوئیسمی که حتماً در گذشته قابل دفاع نبود اکنون حتماً قابل طرح هم نمی باشد وگرنه مدافع خود را سخت در تناقضات کلافه کننده ای قرار می دهد.

چنان چه شما یک به یک و قدم به قدم مراحل این بحث را با پرنسیپ های سیاسی شناخته شده دنبال کنید، اینجانب ادعا می کنم که می توانم ثابت کنم، هر جریان





مباحثات فیس بوک جنگ



بهروز رضوانی:

من دلیلی برای جنگ کلاسیک نمی بینم ! آمریکا و انصار تا به حال هم دغدغه های خویش را کم و بیش پیش برده اند . یک ترور این جا یک خرابکاری آن جا . هزینه اش کمتر از جنگ کلاسیک می باشد . صندوق بانک جهانی پول هم از سیاست ریاضت کشی در ایران راضی است . پس دیگر چرا جنگ ؟

علیرضا بیانی:

رفیق من هم به طور کلی با شما موافقم. اما فرض کنیم رژیم جمهوری اسلامی یقین کرده باشد که تنها متحدش، یعنی سوریه را به زودی از دست خواهد داد، و این یعنی حلقه محاصره به ایران تنگ تر خواهد شد. و فرض کنیم آمریکا برای تعیین تکلیف نهایی روند چانه زنی در شرایط و وضعیت خطرناک کنونی ایران، از نقطه نظر داخلی، چماق جنگ، آن هم پس از کنار رفتن بشار اسد را بر سر جمهوری اسلامی بالا ببرد. علاوه بر این، خطر انفجار انبار باروت در مرکز جامعه و اوج گیری درگیری های جناح های مختلف بورژوازی در بالا، همگی یک گزینه را برای دست کم به عقب انداختن بحران (اگر نگوئیم حل بحران) برجسته می کند و آن در مرکز قرار گرفتن دوباره رفسنجانی است.

نباید فراموش کنیم که این همان رفسنجانی است که وقتی آمریکا به عراق حمله کرد، با ترس و وحشت فراوان گفت که اگر در یک رای گیری مردم ایران خواهان رابطه با آمریکا باشند، ما مشکلی نخواهیم داشت. اکنون نوبت همان رای گیری است و چنانچه رفسنجانی کاندیدای بی بدیل رژیم شود، به این معنی اخص خواهد بود که معامله صورت گرفته است. نماینده منتخب "مردم ایران" روند عادی سازی روابط با آمریکا را آغاز خواهد کرد و این سر مویی از مدار اصلی روندی که احمدی نژاد آغاز کرده بود، فاصله

ندارد، بلکه مکمل آن در فاز بالاتری است (طنز و جوک اصلاح طلبان هم در این است که هیچ کاری فراتر از هردوی آن ها نخواهند کرد، اما هنوز به طور کامل در هم ادغام نشده اند و در صفوف موازی صف آرای می کنند). احمدی نژاد مقدمات این روند را از طریق به اجرا گذاردن دستورات سازمان تجارت جهانی، مانند خصوصی سازی ها آماده کرد و اکنون رفسنجانی روبان منطبق کردن سرمایه داری جمهوری اسلامی با غرب را قیچی می کند. غیر از این فرایند، تنها یک گزینه را بالا می آورد و آن جنگ خواهد بود. برای هر دو طرف چاره ای به جز این باقی نخواهد ماند، اما طرف ایران حتما تصور تدارک علیه جنگ را هم نخواهد کرد و با "دقیقه ۹۰"، برخلاف سیاستمداران گیجی مثل صدام حسین و قذافی خوب آشنا است. وضعیت جمهوری اسلامی وضعیت ثانیه های قبل از دقیقه ۹۰، یا اصلاً وضعیتی در وقت اضافی است.

روزبه امامی:

رفقا، چیز هایی که نوشتید جالب و قابل تامل است، اما یک چیز مهم دیگر وجود دارد که نمی دانم به چه علت در سخنان هیچ یک از شما - و دیگران- به چشم نمی خورد و آن برخورد کمونیست ها با جنگ ناخواسته از زاویه ی عملی است. به نظر من سوال این است: چنانچه مستقل از خواست ما، سرمایه داری شبه فاشیست حاکم بر کشور با امپریالیسم درگیر شود، چپ و متحدان طبقه کارگر چه باید بکنند؟ تکرار اینکه چنین جنگی امپریالیستی است و برای تضمین منافع سرمایه داران و بین جناح های مختلف بورژوازی واقع می شود و هی برای برقراری صلح سوت کشیدن و دست زدن و علیه خشونت شعار دادن، هیچ چیز را از زاویه منافع طبقه کارگر حل نمی کند. این کارها را حقوق بشری ها و رویزیونیست ها به اندازه کافی می کنند و نیازی به کمونیست ها در این عرصه نیست! آنچه دیگران نمی کنند و وظیفه چپ انقلابی ست این است که اولاً ثابت کند که مسئول حقیقی جنگ آخوند های جنایتکارند و تا ایشان در قدرت هستند، صلح واقعی و عدالت اجتماعی برای زحمتکشان وجود نخواهد داشت، ثانیاً، ترهات دفاع طلبانه و شوونیستی که از هم اکنون زمزمه هایش به گوش می رسد (در نوشته های حق بگیران مختلف



و ارتجاعی است، بعد از سرنگونی صدام بیش از ۱۶۰ سازمان و گروه سیاسی از جمله چند حزب "کمونیست" سر از خاک در آوردند. منظورم مطمئناً این نیست که چنین جنگی را تشویق کنیم که چنین نتیجه ای حاصل شود، بلکه صرفاً اینکه اگر چنین اتفاقی مستقل از خواست ما افتاد، باید از آن حداکثر بهره را به نفع کارگران و زحمتکشان برد. در مطالب بیان شده در لینک اول چیزی راجع به جنگ نیافتم. فقط اشاره کوتاهی (فکر می کنم در صحبت های شما بود) به رویکرد حکم به جنگ در سوریه یا جایی دیگر وجود داشت. من به بقیه لینک ها مراجعه خواهم کرد، اما به هر حال وجود آن مباحث در آنجا مغایرتی با طرح آن ها در اینجا ندارد. موفق باشید.

علیرضا بیانی:

به روبه امامی؛

شما در کامنت بالاتر می فرمائید:

« این بدان معناست که باید از فرصت استثنائی که جنگ ناخواسته در اختیار سرنگونی طلبان قرار می دهد برای تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی بهره برد و شکست طلبی انقلابی پیشه کرد. آینده ایران و انقلاب (ناتمام) در گرو استفاده از فرصت یگانه ای است که جنگ پیش خواهد آورد.»

و بعد در توضیحات تکمیلی در کامنت بعدی اشاره به حمله آمریکا به عراق کرده اید که به دنبال آن بیش از ۱۶۰ سازمان و گروه سیاسی از جمله چند حزب کمونیست سر از خاک در آوردند، هرچند بلافاصله توضیح می دهید که قصد تشویق جنگ برای به دست آمدن این منظور را ندارید، اما در هر حال این مثال به هیچ وجه تصادفی آورده نشده.

این دیدگاه شما خیلی زیاد که جنبه "چپی" پیدا کند، به قصد این توضیح است که ما به دنبال جنگ نیستیم، اما اگر جنگ شد ناچاریم برویم طرف نیروی قوی تر علیه نظام به تعبیر شما " شبه فاشیستی"! تنها جنبه نسبت "چپ" این اشاره، تبدیل کردن جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی است، اما در لحظه بعد سر از تسلیم طلبی

سرمایه داری نظیر خانابا تهران، حسین باقرزاده و و توده ای اکثریتی ها) را افشاء کند و نشان دهد که این رویکرد به جنگ، یعنی ایستادن در پشت سر جمهوری اسلامی به بهانه تجاوز امپریالیستی و ...، بدترین خیانت به مردم و کشور است. این بدان معناست که باید از فرصت استثنائی که جنگ ناخواسته در اختیار سرنگونی طلبان قرار می دهد، برای تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی بهره برد و شکست طلبی انقلابی پیشه کرد. آینده ایران و انقلاب (ناتمام) در گرو استفاده از فرصت یگانه ای است که جنگ پیش خواهد آورد.

علیرضا بیانی:

رفیق روزبه، در مورد جنگ احتمالی، بدترین موضع قرار گرفتن در کنار یکی از این دوجبهه جنگ است، گرایش انقلابی خواهان گشایش جبهه سوم خواهد بود. در این رابطه بحث های مفصل تر را در لینک زیر دنبال کنید.

<http://militant.com/?p=1861>

روزبه امامی:

رفیق، وقوع جنگ به لحاظ عملی و آغاز درگیری نظامی بین طرفین، اجازه تشکیل جبهه سوم را (الا در زمینه سیاسی ایدئولوژیک) نمی دهد. به این معنا، این جبهه سوم هم اکنون نیز وجود دارد. در یک زورآزمایی (عملی) باید با یکی از قطب های بزرگ موجود همسوئی عملی کرد و با دیگری سرشاخ شد، راه سومی در عمل وجود ندارد. همان حالتی که در جنگ جهانی اول پدید آمد و کمونیست ها با وجود آنکه همه طرفین محاصره را ارتجاعی ارزیابی می کردند، شعار چرخاندن سلاح به سوی بورژوازی خودی را می دادند و بعد هم که انقلاب از درون جنگ بیرون جهید، برای تثبیت آن با امپریالیسم آلمان به شکل جدا از دیگر طرف های درگیر، صلح کردند. تصدیق خواهید کرد که هر چیزی که در تئوری درست است، لزوماً در عمل به صلاح نیست و در نتیجه چنانچه جنگی واقعاً در بگیرد، باید گذاشت که امپریالیسم کمر رژیم خونخوار حاکم را بشکند و جامعه از بن بست سیاسی موجود خارج شود. در نمونه عراق که بدترین مثال موجود در زمینه درگیری های نظامی امپریالیستی



سرنگونی طلب نیز در صف ایستاده اند. نوع و خصلت سرنگونی طلبی است که این صفوف را از یکدیگر متمایز میکند. مختصراً و در این مجال اشاره می‌کنم که همسویی با قدرت های امپریالیستی برای سرنگونی جمهوری اسلامی، مخرج مشترک اساسی با طیف بورژوازی سرنگونی طلب است. در نتیجه مقدمتاً مایلیم بدانم نقطه تمایز فکری شما با این طیف دقیقاً کدام ها است.

با تشکر از توجه شما.

روزبه امامی:

دوست گرامی، با پولیمیک های اسیدی از این دست - که تنها چیزی که در آن ارزش ندارد، سعی در درک و فهم نظرات طرف مقابل است - تعجبی ندارد که هیچ گونه اجماعی بین ما جماعت چپ حول تئوری انقلاب و مسائل مرتبط شکل نگرفته و بحث ها با انواع و اقسام انگ و برجسب پایان می یابند. بنده نمی خواهم وارد این بازی قدیمی شوم، دستکم در این سطح از مباحثه، لذا به جای استفاده از این شیوه، تقاضا می کنم از انگ زدن و تخریب خودداری کنید و به موضوع بیشتر توجه فرمائید! باری، آنچه بنده سعی داشتم بگویم این است که وقتی شما می گوئید بدترین چیز قرار گرفتن در کنار یکی از دو جبهه موجود است، (یا رژیم و یا امپریالیسم) و خواستار جبهه سومی می شوید، باید دقت کنید که این جبهه سوم از قبل در زمینه تئوری موجود بوده و هست، به این معنا که با دو جبهه دیگر، (رژیم و امپریالیسم)، مرزبندی سیاسی وجود دارد. و اما اگر منظور جبهه عملی است (که به نظر می رسد منظور شما آن باشد)، تشکیل آن نیز اولاً مستلزم وجود عناصری است که باید آن را تشکیل دهند و آن عناصر قبل از هر چیز، هسته ها، سازمان ها و احزاب چپ و کمونیست می باشند! آیا شما معتقدید که این عناصر در حال حاضر وجود دارند و توافقی میان آن ها بر سر محتوای سیاسی جبهه و کار جبهه ای شکل گرفته است؟ در شرایطی که با کمال تاسف طبقه کارگر ایران از نمایندگی سیاسی که هیچ، از نمایندگی صنفی خود نیز محروم است و چپ انقلابی تار مار شده و سازمان های انقلابی آن از هم پاشیده اند، مشکل بتوان پذیرفت که عناصر لازم برای تشکیل چنین جبهه ای دستکم در

در می آورد و در همان اولین شلیک های جنگ داخلی دست ها را به نفع جنگ طلبان امپریالیستی بالا می برد. به این معنی که از یک "چپ" خفیف بلافاصله به اولترا راست منتهی می شود.

دیدگاه دیگری که سوی دیگر نظریه شما قرار می گیرد، در چنین شرایطی به جای قرار گرفتن در کنار قدرت قوی تر خواهان دفاع از طرف ضعیف تر یعنی "ایران" است. مفهوم ایران در این دیدگاه، کوه ها و دریاها و اراضی که چیزی به نام ایران را شکل داده نیست، دقیقاً دفاع از جمهوری اسلامی در مقابل جبهه امپریالیست ها مد نظر این دیدگاه است. به نظر من هر دو دیدگاه شما و طرف مقابل به کلی با مارکسیزم انقلابی مغایرت داشته و حتا در تقابل با آن قرار می گیرد. نهایت آن چه که از عمق نظرات شما می تواند بیرون بیاید دفاع از دموکراسی، نه حتا از طریق عمده کردن تضادهای درون نظام سرمایه داری، بلکه قرار گرفتن در کنار قدرت برتر آن علیه قدرت ضعیف تر "ارتجاعی"، است.

اگر شما نتوانید بر اساس این نظراتان ثابت کنید که حمایت از قدرت امپریالیستی در حمله به جمهوری اسلامی امکان بروز و رشد جنبش سوسیالیستی و استقرار حکومت کارگران در ایران را فراهم خواهد کرد، و تنها با مفاهیم کلی و گنگ مانند دموکراسی قصد توجیه آن را داشته باشید، در این صورت قبل از اثبات مارکسیستی بودن نظراتان باید به وسیله یکی چند دلیل محکم فاصله این نظر را از نظریات طیف سلطنتی و مجاهد و نظایر آن ترسیم کنید تا خصلت اصلی دیدگاه شما روشن شود. اشاره به مفاهیم ناروشن مانند "رویزونیستی" و نظایر آن روشن کننده خصلت دیدگاه شما نخواهد شد، برای این منظور ضروری است منفعت طبقه کارگر در اثر حمله نظامی امپریالیست ها به ایران را نشان دهید، و نه "دموکراسی" که بیش هر چیز منفعت همان امپریالیست ها و متحدینش را تامین می کند.

برای سهولت در ورود به این سطح بحث بد نیست که خصلت سرنگونی طلبی مورد نظر خودتان را روشن کنید. بدیهی است که هر تحول اساسی در ایران از سرنگونی نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی می گذرد، اما برای سرنگونی این نظام نیروهای مختلف





عملی شماست و آن که هنوز به آن مرحله نرسیده، فرق گذاشت.

شما بنده را به "تسلیم طلبی در همان اولین شلیک های جنگ داخلی و بالا بردن دست ها به نفع جنگ طلبان امپریالیستی" متهم می کنید، اما من هر چه نوشته شما را بالا پایین کردم، دلیلی در اثبات این ادعا نیافتم، ممنون از توجه شما

علیرضا بیانی:

دوست گرامی روزبه امامی؛ شما در ابتدای کامنت بالا فرموده اید:

« لذا به جای استفاده از این شیوه، تقاضا می کنم از انگ زدن و تخریب خودداری کنید و به موضوع بیشتر توجه فرمائید! »

من دقیقاً متوجه نشدم کدام جمله یا کلمه ای از طرف من جنبه تخریب شما را داشته است. من که نه می دانم گرایش شما چیست و نه دقیقاً از چه چیز دفاع می کنید، حتا اگر قصد انگ و تخریب می داشتیم نمی دانستم چه چیزی را باید تخریب کنم! اشارات من به نظراتی بود که هرکدام طیف مشخصی را به دور خودش جمع کرده است. به هر رو مواردی در بحث اخیرتان وجود دارد که مایلم به آن ها پاسخ داده و نشان دهم که استنباط و برداشت شما از آن به کلی اشتباه است. مثلاً موضوع کورلینوف و کرنسکی و موضع بلشویک ها و ربط دادن آن وضعیت به جنگ احتمالی امپریالیست ها و جمهوری اسلامی. منتها قبل از ورود به این بخش از بحث می خواستم از شما خواهش کنم، آن کلمه یا جمله ای که از سوی من خطاب به شما و با قصد انگ و تخریب بیان شده را در داخل گیومه در یک کامنت جداگانه به من نشان دهید و منتظر بمانید تا با وجود صحت ادعای شما بلافاصله عذر خواهی کنم، و اگر نتوانستید مواردی از من، در اثبات ادعای خود نشان دهید، اجازه دهید این بار من مدعی شوم که این روش خود مصداق بارز تخریب است و در این صورت علاقه چندانی به ادامه این بحث نخواهم داشت. در نتیجه مشتاقانه منتظر ارائه نمونه هایی از سوی شما هستم که این ادعا را ثابت کند.

با تشکر از توجه شما

شرایط حاضر موجود است و به توافق دست یافته اند. استحضار دارید که وجود "جبهه سوم" در جنگ - که یک اقدام عملی است و با عرصه سخنرانی و عبارت پردازی فرق های اساسی دارد - موکول به وجود داشتن واقعی است، یعنی باید نیروی مادی مسلح آماده عمل داشت، در غیر این صورت *وجود* آن زیر سوال است، برخورد با آن دو طرف دیگر که جای خود دارد. ثانیاً، عرصه عمل، قانونمندی خاص خود را دارد و در زمان درگیری دو حکومت که یکی از آن ها بر کشوری که ما در آن مبارزه می کنیم حاکم است و آن دیگری می خواهد (دوباره) بر آن حاکم شود، شما نمی توانید از همسویی عملی (که با همسو بودن نظری بودن فرق دارد) امتناع کنید. بگذارید مثالی بزنم تا نظرم روشن تر شود: می دانیم که بعد از فوریه ۱۷، دوره ۸ ماهه ای در تاریخ بلشویسم گشوده شد که بخشی از آن به "روز های ژوئیه" مشهور است. در آن روز ها کودتایی علیه دولت موقت کرنسکی از سوی فرمانده ی قوای مسلح خود آن دولت، یعنی ژنرال کورنیلف صورت گرفت تا نه تنها دولت به گفته کورنیلف شل و ول کرنسکی را ساقط کند، بل بلشویک ها را نیز برای همیشه از صحنه ی سیاسی روسیه حذف نماید. در آن روز ها، بلشویک ها نه تنها تظاهرات علیه دولت کرنسکی را تعطیل کردند، بلکه "کمیته های مبارزه با ضد انقلاب" را تاسیس نمودند و به مقابله با کودتا پرداختند. بسیاری از طرفداران کرنسکی در این کمیته ها عضو بودند و به قول یکی از بلشویک هایی که خاطراتش را در مورد آن روز ها نوشته، آن ها از یک سنگر به سوی قوای کودتاگر شلیک می کردند. این معنای همسویی عملی است. هیچکس هم اعتراض نکرد که چون سرنگونی دولت موقت در دستور کار حزب قرار گرفته و حتی تدارکات آن در حال انجام است، از قوای وفادار به دولت کرنسکی فاصله بگیریم و از همسویی بپرهیزیم و جبهه سوم درست کنیم! برای فهم این نکته لازم نیست که آدمی فارغ التحصیل "مدرسه نظامی سن سیر" پاریس باشد. هر کسی می فهمد که در صحنه ی عمل، دشمن دشمن من، الزاماً دوست من است، دست کم موقتاً و تا زمانی که وقت حل تضاد های فی ما بین با او نیز فرا برسد. منظور این است که گرچه در عرصه نظری هر دوی آن ها دشمن هستند، اما در عرصه ی عملی باید بین نیرویی که فوراً در پی نابودی





داشته باشیم به معنی گرایش مشترک نیست.

س. انصاری

علی اسماعیلی عزیز، به نظر من تو اگر با چشم نفرت بیجا و غیرسیای به مسئله نگاه نکنی، این را می بینی که ایرج آذرین، حداقل در ۲۵ دقیقه اول بحثش، تماما بحثهای منصور حکمت را دارد تکرار می کند. خود ایرج آذرین به این نتیجه رسیده است که بحثهای دوران جدائی مستغیون از حککا غلط بودند. او الان دارد بحث "سناریوی سیاه و سفید" را تحت عنوان "سوریه ای شدن ایران" مطرح می کند. من توصیه دوستان و رفیقانه به تو می کنم، همچنانکه ایرج هم در بحثش مالم از این توصیه، اما ضمنی، است که برو بحثهای منصور حکمت را با دقت و بدور از دشمنی بی جا و غیرسیاسی بخوان و متوجه می شوی که بعد از ۱۴ سال برگشته همان حرفهای حککا را می زنی.

علیرضا بیانی

دوست گرامی علی اسماعیلی؛ من اساسا مانند شما معتقد نیستم که منصور حکمت تا دوره ای مارکسیست بوده و پس از آن از مارکسیسم گسست کرده، شما که این را میگوئید به این دلیل است که چاره دیگری ندارید، چون اگر برای منصور حکمت یک دوره گسست از مارکسیسم کشف نکنید، و مانند من وی را از ابتدا خارج از مدار گرایش مارکسیستی ارزیابی کنید، آنوقت این دفاع خجولانه شما از ایرج آذرین دچار پارادوکس خواهد شد. به این معنی که آنوقت این سوال جلوی ایرج آذرین قرار میگیرد که چگونه توانسته با کسی که از اول مارکسیست نبوده برود پای ساختن یک حزب، و حتی پس از آن دوباره حزب تازه ای تاسیس کند و در تدوین برنامه آن که برنامه دنیای بهتر باشد سهم برابر (و شاید حتی سهم بیشتر) داشته باشد. در نتیجه این وضعیت یا باید با فرمول اجی- مجی- لاترجی حل شود و به گونه ای زیر فرش جارو شود، که در واقع نیازمند طرفدارانی خواهد شد که مانند خود شما اساس فعالیتش طرفداری باشد و نه دخالت گری مارکسیستی؛ و یا به روش مارکسیستی توضیح داده شود، که با غیبت چنین توضیحی، ادعای من ثابت می شود که وی هرگز از

مباحثات فیس بوک آذرین و منصور حکمت



علیرضا بیانی

هرگز معلوم نشد چرا ایرج آذرین از منصور حکمت جدا شد. این همه کلی گویی از بالا به او اجازه چنین گسستی را نمی دهد.

علی اسماعیلی

یعنی اینقدر بی خبری از تاریخ آن جریان و مواضع ایرج آذرین و حکمت؟

علیرضا بیانی

این موضوع ربطی به خبر و خبرنگاری نداره. گرایش مشترک آذرین و منصور حکمت موضوع بالا است و کسی که باید این را بفهمه خیلی ساده خواهد فهمید.

علی اسماعیلی

رفیق بیانی گرامی، چرا اتفاقا بسیار ربط دارد. کسی که حکمت دوره بعد از جدائی از حزب کمونیست ایران را نخوانده باشد نمیتواند متوجه بشود که از مارکسیست کاملا گسست کرد و میتوان در مواضعش هم رد پای خط سوم و نیو لیبرالیسم را یافت و هم ناسیونالیسم ایرانی، و یا در بهترین حالت بلانکیست پا در هوای بود. امروز اعوان و انصارش را خودت که می بینید دیگه. نقد اتحاد از جانب رفیق ایرج موضع درستی است. فرض کنیم سازمان شما با سازمان من (باز فرض کنیم من هم سازمانی دارم و یا عضو سازمانی هستم). اتحاد بکنیم. عمرا نمیتوانم با تو اتحاد داشته باشم. ممکن است اگر نیروی داشته باشید با تو آکسیون یا تظاهرات مشترک بگذارم، اما اتحاد نمیکنم چون سر هزار تا موضوع با تو جدل و درگیر میشوم در همین فیس بوک چند بار با هم جر و بحث داشته ایم میدانم اتحاد با تو فقط اعصاب خوردی برای من می آورد. ممکن است همسایه خوبی باشی و رفیق خوبی باشی. اما در دنیای سیاست هزار تا اختلاف جدی با تو دارم. اگر با هم مشترکات کوچکی





خود را کنار بگذارند، برای همین به سراغ سازمان سیاسی می رفتند که دارای همانمقدار رادیکالیسم خرده بورژوایی بوده، با این فرق که اتصالاتش به آسمان گسسته نشده باشد، به همین دلیل سازمان مجاهدین از نظر جاذبه به موازات گرایش موازی خود یعنی فدایی در حال رشد بود.

حال باید به شما بگویم که شما نیز که به تصور خود طرفدار منصور حکمت نیستید، از طریق طرفداری از گرایش ایرج آذرین در واقع در همان مدار منصور حکمت قرار میگیرید، گیریم در ریل موازی با آن و یا به انتظار نشسته در ایستگاه. بنابراین کاملاً طبیعی است که استدلالات شما در مورد اتحاد هم به همان اندازه کلی گویی و بی محتوا باشد که استدلالات ایرج آذرین است. ایرج آذرین در این ویدئو که سوالات در آن روشن نیست، در مورد اتحاد عمل حتا یک خط بحث ندارد که ارائه کند و به همین دلیل ناچار می شود به صورت نوک زدن به موضوع آن را زخمی کرده و بی پاسخ از آن عبور کند. شما هم برای ادای سهم "هواداری" به وضعیتی از آن بدتر رسیده و فکر میکنید که کسی مثل من به دنبال اتحاد با کسی مثل تو است که هنوز تکلیف نهی ات با "روز کومله" حل نشده است! در صورتیکه اگر حتا شما بخواهید چنین اتحادی داشته باشید، در واقع چیزی برای متحد شدن نخواهید داشت، و این در حالی است که اساساً بحث «اتحاد عمل» در گرایشات درون جنبش کارگری است و نه "هوادار" ایرج آذرین با این و آن. شما هروقت توانستید این ایده را با ایده بهتری کنار بزنید، تازه فقط توانسته اید وارد مدار بحث منطقی شوید، اما تا وارد شدن به مدار مارکسیستی، با عرض معذرت هنوز فاصله زیادی خواهید داشت و در نتیجه تمایل قلمبه شده از موضع بالا که وجه اساسی اشتراک ایرج آذرین و منصور حکمت است در شما نیز ور قلمبیده باقی خواهد ماند.

با تشکر از توجه شما

مدار گرایش منصور حکمت که به زعم من گرایشی است سانتریستی گسست نکرده و اینگونه ماستمالی کردن ها هم مخصوص چنین گرایشی است.

اما برای ساده کردن موضوع در سطح علاقه طرفدارانی نظیر خود شما باید بگویم، شما نمیتوانید یک- چندتا فکت و سند اساسی ارائه کنید که نشان دهد ایرج آذرین از یک مقطعی به بعد دیگر دارای همان گرایشی نبوده که منصور حکمت بوده است، این کار علاوه بر درسهای زیادی که برای شما ایجاد میکند، عملی ناموفق نیز خواهد بود. در نتیجه باز هم باید به روش همین گرایشی که به زعم شما ایرج آذرین از آن گسست کرده اسیت، موضوع را وارد توضیحات کلی گویی کنید که به این ترتیب دوباره ادعای من مبنی بر عدم گسست از گرایش منصور حکمت را ثابت خواهید کرد. تمام موفقیت ایرج آذرین در جدا کردن سرنوشت خود از منصور حکمت در پیاده شدن از قطاری است که منصور حکمت آن را بر روی ریلی قرار داد که ایرج آذرین برای آن مقصد مطلوبی را نمی بیند، اما این به معنی گسست از چارچوب فکری و جهت یابی منصور حکمت نبود بلکه فقط به دلیل نگرانی از آینده آن مسیر ایشان خود را بی مسیر کرد و از آن به بعد به جای نشستن در قطاری با مسیر انحرافی، و به جای انتخاب مسیر بهتر، در ایستگاه بلاتکلیف نشسته است تا ببیند چه می شود.

ایرج آذرین هرگز نتوانست به قطب مقابل منصور حکمت تبدیل شود بلکه به موازات آن و یا بهتر بگویم در رقابت با آن قرار گرفت. به این ترتیب برای عده ای هم که مایل نبودن جذب نیروی جاذبه منصور حکمت شوند اما مداری بهتر از آن را هم نمی شناختند، به امیدی تبدیل شد که بدون خروج از مدار سانتریستی، خود را از حزب کمونیسم کارگری جدا کنند. شبیه به این وضعیت در اوایل انقلاب بین سازمان فدایی و مجاهد وجود داشت. در آن موقع که علاقه وافر به رادیکالیسم خرده بورژوایی در بین جوانان وجود داشت، طرفداری از فدایی خلق افزایش پیدا می کرد، اما مشکل فدایی شدن این بود که یک گرایش مذهبی به شمار نمی رفت و جوانانی که در جامعه مذهبی و باورهای آن تربیت شده بودند بسیار سخت بود که به دلیل تمایلات بلانکیستی، "دین و ایمان"



سردبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

مازیار رازی، علیرضا بیانی، سارا قاضی،

آرام نوبخت، آرمان پویان، کیوان نوفرستی، و

فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران

پست الکترونیکی:

contact@militaant.com

نشانی وب سایت:

www.militaant.com

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وب سایت قرار می گیرد

رفقا! در حدّ توان، با نشریه همکاری کنید!